

تیسین کلمات قرآن کریم

علی غضنفری

إِسْمَاعِيلُ

- سرشناسه: غضنفری، علی، ۱۳۴۲.
- عنوان و نام پدید آور: تبیین کلمات قرآن کریم/ علی غضنفری.
- مشخصات نشر: قم: زمینه سازان ظهور امام عصر(عج)، ۱۳۹۹.
- مشخصات ظاهری: ۲۸۰ ص.
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۰۳-۵۷-۷
- وضعیت فهرس نویسی: قیفا
- یادداشت: کتابنامه: ص، ۲۷۳.
- موضوع: قرآن -- مسائل لغوی.
- موضوع: Quran- - Language
- موضوع: قرآن -- واژه‌شناسی.
- موضوع: Quran- - *Lexicology
- رده بندی کنگره: Bp۸۲/۲
- رده بندی دیوئی: ۲۹۷/۱۵۳
- شماره کتابشناسی ملی: ۶۲۴۴۷۹۸
- تاریخ درخواست: ۱۳۹۹/۰۴/۳۱
- تاریخ پاسختوئی: ۱۳۹۹/۰۵/۱۱
- کد پیگیری: ۶۲۴۴۵۵۲
- شناسه مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: ۹-۵۸۳۳۳-۳۴۶۳۷۳



عنوان کتاب: تبیین کلمات قرآن کریم
 مؤلف: علی غضنفری
 ناشر: زمینه سازان ظهور امام عصر(عج)
 تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
 قیمت: ۸۶۰۰۰ تومان
 نوبت و سال چاپ: اول/ بهار ۱۴۰۰
 چاپخانه: دژ
 مرکز نشر و پخش: قم، خ ارم، پاساژ قدس، طبقه آخر، پلاک ۱۷۶
 تلفن: ۰۲۵۳۷۸۳۲۷۰۷
 آدرس سایت: NASHRESALEHAN.IR
 کلیه حقوق چاپ برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۵	فروع دانش مفردات
۱۷	معانی القرآن
۱۹	غریب القرآن
۲۲	معرب القرآن
۲۵	لغات القرآن (لهجه‌های قرآنی)
۳۱	اعراب القرآن
۳۵	قراءات القرآن
۳۶	اشتقاقات الفاظ قرآن
۳۹	مجازات القرآن
۴۲	وجوه و نظائر قرآن
۴۵	ترادفات القرآن
۵۱	متشابه القرآن
۵۷	فهارس قرآن
۶۱	معاجم لغوی

٦٢.....	العین (قرن دوم).....
٦٤.....	الجمهرة اللغة (قرن چهارم).....
٦٥.....	الصاح (قرن چهارم).....
٦٦.....	معجم تهذيب اللغة (قرن چهارم).....
٦٧.....	معجم مقاييس اللغة (قرن چهارم).....
٦٨.....	فروق اللغوية (قرن پنجم).....
٦٩.....	مفردات الفاظ القرآن (المفردات في غريب القرآن) (قرن پنجم).....
٧١.....	النهاية في غريب الحديث و الأثر (قرن هشتم).....
٧٢.....	لسان العرب (قرن هشتم).....
٧٣.....	تحفة (تحاف) الاريب بما في القرآن من الغريب (قرن هشتم).....
٧٤.....	القاموس المحيط (قرن هشتم).....
٧٥.....	المصباح المنير (قرن هشتم).....
٧٦.....	مجمع البحرين (قرن يازدهم).....
٧٧.....	تاج العروس (قرن دوازدهم).....
٧٨.....	قاموس قرآن (قرن چهاردهم).....
٧٨.....	التحقيق في كلمات القرآن الكريم (قرن پانزدهم).....
٧٩.....	مجموعه حاضر.....
٨١.....	واژه‌های قرآنی.....
٨٣.....	الف.....
٩٤.....	ب.....
١٠٥.....	ت.....
١٠٧.....	ث.....
١١٠.....	ج.....

۱۱۸	ح
۱۲۸	خ
۱۳۵	د
۱۳۹	ذ
۱۴۰	ر
۱۴۸	ز
۱۵۲	س
۱۶۳	ش
۱۶۹	ص
۱۷۵	ض
۱۷۸	ط
۱۸۱	ظ
۱۸۳	ع
۱۹۵	غ
۲۰۱	ف
۲۰۹	ق
۲۱۹	ک
۲۲۶	ل
۲۳۲	م
۲۳۹	ن

۲۵۰و
۲۵۹ه
۲۶۳ی
۲۶۷خاتمه
۲۷۳منابع
۲۷۹فهرست منشورات مؤلف

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صل الله على سيدنا محمد المصطفى و آله الاطهار سيما امام

العصر حجة بن الحسن عجل الله تعالى في فرجه

قرآن كريم تبیان همه چیز^۱ و شفا و رحمت^۲ و اشرف هستی بعد از خداوند^۳ و

برترین سخن^۴ و دریائی بی کران^۵ و مانوس مؤمنان است.^۱

۱ -...وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ. نحل/۸۹ و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیان کننده همه چیز بوده و هدایت گر و رحمت و بشارت برای مسلمانان است.

۲ - وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا. اسراء/۸۲ و از قرآن، آنچه که شفا و رحمت است برای مؤمنان نازل می‌کنیم و ستمگران جز خسران چیزی بر آنها افزوده نمی‌شود.

۳ - رسول خدا ﷺ می‌فرماید: الْقُرْآنُ أَفْضَلُ كُلِّ شَيْءٍ دُونَ اللَّهِ. قرآن از هر چه هست غیر از خداوند، برتر می‌باشد. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۱۹.

۴ - رسول خدا ﷺ می‌فرماید: فَضْلُ الْقُرْآنِ عَلَى سَائِرِ الْكَلَامِ كَفَضْلِ اللَّهِ عَلَى سَائِرِ خَلْقِهِ. فضیلت و برتری قرآن بر سایر کلمات مانند برتری خداوند بر مخلوقات است. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۱۹.

۵ - امام علی عليه السلام می‌فرماید: ...بَحْرًا لَا يُدْرِكُ قَعْرُهُ. قرآن دریایی است که عمق آن را نتوان درک کرد. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹ به ترتیب فیض الاسلام و ۱۹۸ به ترتیب صبحی صالح.

طبعاً هر کس به فراخور سعه وجودی خویش که جز از فیض ربوبی نیست، از آن بهره می‌برد^۲ و قلب خویش را جلا می‌دهد.^۳ براین اساس آشنائی و همراستی با آن لازم^۴، تعلیم آن واجب^۵، استماع قرائت^۶ آن خاصه در جوانی^۷ با صدای خوش^۱ پرفضیلت^۲،

۱ - امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: لَوْ مَاتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحِشْتُ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْآنُ مَعِيَ. اگر همه خلایق روی زمین بمیرند وحشتی نخواهم داشت وقتی که قرآن با من باشد. بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۱۰۷؛ ج ۸۵، ص ۶۶؛ و ج ۹۲، ص ۲۳۹.

۲ - امام زین العابدین علیه السلام می‌فرماید: كِتَابُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءٍ عَلَى الْعِبَارَةِ وَالْإِشَارَةِ وَاللِّطَائِفِ وَالْحَقَائِقِ، فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِ وَالْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِ وَاللِّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ، وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ. قرآن بر چهار قسم است: عبارات، اشارات، لطائف، حقائق، عبارات قرآن خاص عوام و اشارات برای خواص و لطائف مخصوص اولیا و حقائق مختص به انبیاست. همان، ج ۹۳، ص ۲۰.

۳ - رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَصْدَأُ، كَمَا يَصْدَأُ الْحَدِيدَ، قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا جَلَاءُهَا؟ قَالَ: تِلَاوَةُ الْقُرْآنِ. این قلبها همانند آهن زنگ می‌زنند. اصحاب عرض کردند، چه چیز قلب را جلا می‌دهد؟ فرمود: تلاوت قرآن. کنز العمال، ۲۴۴۱.

۴ - امام صادق علیه السلام می‌فرماید: يُنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ لَا يَمُوتَ حَتَّى يَتَعَلَّمَ الْقُرْآنَ أَوْ يَكُونَ فِي تَعْلُمِهِ. شایسته است که مؤمن نمیرد مگر اینکه قرآن را یاد گرفته یا در حال تعلیم آن باشد. بحارالأنوار، ج ۹۲، ص ۱۸۹.

۵ - امام باقر علیه السلام به سعد خفاف می‌فرماید: يَا سَعْدُ تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ، فَإِنَّ الْقُرْآنَ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ نَظَرَ إِلَيْهَا الْخَلْقُ. ای سعد قرآن یاد بگیر، که قرآن در روز قیامت به بهترین صورتی که تاکنون خلق ندیده است می‌آید. وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۸۲۳.

۶ - امام صادق علیه السلام می‌فرماید: مَنْ اسْتَمَعَ حَرْفًا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ قِرَاءَتِهِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ حَسَنَةً وَمَحَى عَنْهُ سَيِّئَةً وَرَفَعَ لَهُ دَرَجَةً. کسی که حرفی از قرآن را بدون اینکه بخواند بشنود، خداوند برای او حسنه‌ای نوشته و گناهی محو و درجه‌ای بلند می‌نماید. بحارالأنوار، ج ۹۲، ص ۲۰۰.

۷ - امام صادق علیه السلام می‌فرماید: مَنْ قرَأَ الْقُرْآنَ وَهُوَ شَابٌ مُؤْمِنٌ اِخْتَلَطَ الْقُرْآنُ بِلَحْمِهِ وَدَمِهِ. جوان مؤمنی که قرآن بخواند، قرآن با گوشت و خون او مخلوط می‌شود. وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۸۳۳.

سکوت گاه شنیدن آن فرض بوده^۲ و کفار گناهان است^۴ و عامل ارتقاء در بهشت است.^۵ به همین جهت تدبر در قرآن ضروری بوده^۶ و فهم صحیح آن لازم است.^۷ پس با توجه به اینکه انسان ذاتاً در تکاپوی کشف مجهولات است.^۸ تردیدی نیست که قرآن از مهمترین پدیده‌هایی است که بشر محتاج به شناخت آنست. کتابی که مشتمل بر کلام و حیانی است^۹، ادعای تحدی و مبارزطلبی دارد، هرگز

- ۱ - رسول خدا ﷺ می‌فرماید: إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ حَلِيَّةً وَحَلِيَّةُ الْقُرْآنِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ. هر چیز زیوری دارد و زینت قرآن صدای خوش است. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۱۹۰؛ وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۸۵۹.
- ۲ - رسول خدا ﷺ می‌فرماید: أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ. بالاترین عبادت‌ها قرائت قرآن است. تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۵.
- ۳ - وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ. اعراف / ۲۰۴ و هنگامی که قرآن خوانده می‌شود گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خداوند شوید.
- ۴ - رسول خدا ﷺ می‌فرماید: عَلَيْكَ بِقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ فَإِنَّ قِرَاءَتَهُ كَفَّارَةٌ لِلذُّنُوبِ وَسَبْرٌ فِي النَّارِ وَأَمَانٌ مِنَ الْعَذَابِ. بر تو باد قرائت قرآن که قرائت آن کفار گناهان و موجب پوشیده شدن از آتش و امان از عذاب الهی است. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۱۷.
- ۵ - امام کاظم ع می‌فرماید: إِنَّ دَرَجَاتِ الْجَنَّةِ عَلَى قَدْرِ آيَاتِ الْقُرْآنِ يُقَالُ لَهُ: إِقْرَأْ وَأَرْقَأْ فَيَقْرَأُ ثُمَّ يَرْقِي. درجات بهشت به تعداد آیات قرآن است، و به قاری قرآن گفته می‌شود بخوان و بالا رو، او می‌خواند و بالا می‌رود. وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۸۴۰.
- ۶ - كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ. ص ۲۹/ این کتابی است پر برکت که بر تو نازل کردیم تا در آیات آن تدبیر کنند و خردمندان متذکر شوند.
- ۷ در حدیثی قدسی که رسول خدا ﷺ نقل کرده، آمده است: مَا آمَنَ بِي مَنْ فَسَّرَ بِرَأْيِهِ كَلَامِي. کسی که سخن مرا با رأی خودش تفسیر کند به من ایمان نیاورده است. بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۱۰۷.
- ۸ - حضرت امیر ع خطاب به کمیل می‌فرمایند: يَا كَمِيلُ، مَا مِنْ حَرَكَةٍ إِلَّا وَ أَنْتَ مُحْتَاجٌ فِيهَا إِلَى مَعْرِفَةٍ. ای کمیل، هیچ حرکتی نیست مگر اینکه تو در آن محتاج شناخت هستی. تحف العقول، ۱۶۵.
- ۹ - نساء / ۸۲.

دچار تحریف و انحراف نشده است^۱، تمام حوائج انسان را مطرح نموده است^۲، هدایت بشریت را در تمام عرصه‌های زندگی بر عهده گرفته است^۳ و نیز مخاطبین خود را به تعقل فرا می‌خواند^۴ و بی‌تدبیر را مورد نکوهش قرار می‌دهد.^۵ چنین کتابی لازم است مورد بررسی قرار گیرد تا مفاهیم بلندش بر خلائق آشکار شود. از این رو شناخت قرآن به عنوان برترین علم مورد تحقیق بشر از هر رشته و گرایشی، لازم و بلکه ضروری می‌باشد.

طبعاً این شناخت مرهون فهم اولیه واژه‌ها و عبارات آنست. چیزی که دانش مفردات به آن می‌پردازد.

آنچه پیش‌رو دارید بررسی واژه‌های قرآنی به روشی کارآمد و با بهره‌گیری از برترین معاجم لغوی است.

این دانش به مقدماتی نیاز دارد که لازم است مورد بررسی قرار گیرند. این مقدمات که عبارتند از: معانی القرآن، غریب القرآن، معرب القرآن، لغات القرآن (لهجه‌های قرآن)، اعراب القرآن، قراءات القرآن، اشتقاقات الفاظ قرآن، مجازات القرآن، وجوه و نظائر القرآن، ترادفات القرآن، متشابه القرآن، فهارس القرآن، به ایجاز مورد بحث قرار خواهند گرفت و سپس کتب لغوی معتبری که از عصر نزول قرآن تاکنون نوشته شده است، معرفی خواهند شد و شیوه بهره‌برداری مطلوب از آنها توضیح داده می‌شود.

۱ - اسراء/ ۸۸.

۲ - حجر/ ۹.

۳ - انعام/ ۸۲.

۴ - بقره/ ۱۸۵.

۵ - ص/ ۲۹.

۶ - محمد ﷺ/ ۲۴.

در ادامه بحث و در بخش اصلی این مجموعه، همه واژه‌های قرآنی مطابق قرائت حفص از عاصم که تعداد آنها به ۱۷۸۸ واژه می‌رسد، به تفصیل بررسی لغوی خواهد شد. امید که حق تعالی این وسع ناچیز را مورد پذیرش قرار دهد و حقیر را از نگاه صائب اندیشمندان فرزانه محروم ننماید.

شعبان المعظم ۱۴۴۱

علی غضنفری

فروع دانش مفردات

تک‌واژه‌ها (مفردات) اساس هر کتابی است و علم به جمله و عبارت بدون فهم صحیح تک واژه میسر نیست. دانشی که تک واژه‌های قرآنی را مورد بررسی لغوی قرار می‌دهد، دانش مفردات است.

پس در تعریف علم مفردات می‌توان گفت مفردات دانشی است که در باره‌ی واژه‌های قرآنی از نظر ریشه و اشتقاق، مناسبات، شکل ظاهری، معنای مورد نظر و نوع کاربرد حقیقی و مجازی واژه بحث می‌کند.

به نظر می‌رسد «عبدالله بن عباس» نخستین تلاش‌گری است که در این باره اثری از او به جای مانده است. البته نمی‌توان تاثیر پذیری او از امام علی علیه السلام که خود به آن اعتراف جسته است، نادیده گرفت. وی در وصف دانش امام می‌گوید:

«ما علمی و علم اصحاب محمد فی علم علی الا کقطرة فی سبعة ابحر»^۱.

علم من و سایر اصحاب پیامبر خدا در مقایسه با علم و دانش علی نیست مگر چون قطره‌ای آب در مقایسه با دریا‌های هفت‌گانه.

ما اخذت من تفسیر القرآن، فعن علی بن ابیطالب.^۲

هر چه از تفسیر قرآن فرا گرفتیم، از علی ابن ابیطالب است.

۱ - الغدیر، ج ۳، ص ۱۱۳.

۲ - بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۵۲؛ الجامع لاحکام القرآن، ج ۱، ص ۲۵؛ مناهل العرفان، ج ۲، ص ۲۱.

طبری حدود هزار روایت را از دیدگاه‌های ابن عباس در تفسیر قرآن به روایت «علی بن ابی طلحه» آورده‌است. در قرن نهم هجری مجدالدین محمد فیروز آبادی (م ۸۱۷ق) دیدگاه‌های تفسیری ابن عباس را که اخیراً با نام «تنویر المقیاس من تفسیر ابن عباس» چاپ شده، گردآوری نموده‌است. همچنین نظریات تفسیری ابن عباس که توسط یکی از شاگردانش به نام «عطاء ابن ابی رباح» (م ۱۱۴ق) گردآوری شده‌است. نیز یکی از خوارج به نام «نافع ابن ازرق» با دوست خود «نجدة ابن عویمر»، پرسش‌هایی تفسیری از واژه‌های قرآن از ابن عباس پرسیده و وی این واژه‌ها را با استناد به اشعار جاهلی و زبان عرب شرح داده‌است و دلیل دیدگاه خود را با شعری از اشعار شاعران عرب برهانی کرده‌است. این کتاب با نام «مسائل نافع ابن ازرق» که مشتمل بر ۲۰۰ کلمه مشکل قرآنی است به چاپ رسیده است. کتاب دیگر ابن عباس کتاب «اللغات فی القرآن» نام دارد که به بیان لهجه‌های مختلف قبایل عرب پرداخته‌است. این کتاب را «عبدالله بن حسین بن حسنون» (م ۲۹۶ق) روایت کرده‌است.

از دوران صحابه و نگارش‌های ابن عباس که بگذریم، کتاب‌های زیادی مانند العین، جمهرة اللغة، صحاح اللغة، مقائیس اللغة و... در تبیین واژه‌های عربی نوشته شده‌اند. در این کتاب‌ها طبعاً واژه‌های قرآنی هم ثبت شده‌اند. اما راغب اصفهانی (م ۵۰۳ق) نخستین کسی است که تک واژه‌های قرآن را در کتابی مستقل و به همین منظور یعنی تبیین واژه‌های قرآنی نگاشته است.

زیر مجموعه دانش مفردات

مجموعه مباحث قرآنی که در مبحث دانش مفردات با هدف آشنائی با معنای لغت و تبیین دایره معنایی واژه و کشف مراد واقعی گوینده، مورد بررسی قرار می‌گیرد، دوازده دانش است که عبارت است از: معانی القرآن (معنی الفاظ و ادوات قرآن)، غریب القرآن، معرب القرآن، لغات القرآن، اعراب القرآن، قراءات القرآن، اشتقاقیات الفاظ القرآن، مجازات القرآن، وجوه و نظائر القرآن، ترادفات القرآن، متشابه القرآن، فهارس القرآن. در این موجز به این علوم اشاره اجمالی خواهد رفت.

معانی القرآن

این قسم از دانش مفردات به شرح و تفسیر تمامی الفاظ قرآن اعم از اسم، فعل و حرف می‌پردازد و معانی واژه‌های قرآنی را تبیین می‌کند. کتاب «مفردات الفاظ القرآن»، «قاموس قرآن» و «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» از بارزترین نمونه کتاب‌های تألیف شده در این فن می‌باشد. در واقع کتاب‌های معانی القرآن تفسیر لغوی آیات قرآن می‌باشد.^۱

البته لازم به ذکر است که برخی همچون شیخ مفید معانی القرآن را هم تراز تفسیر دانسته و آنرا به دو قسم ظاهری و باطنی تقسیم نموده‌اند.^۲

۱ - این دانش غیر از «علم المعانی» است که در کنار بیان و بدیع مجموعا دانش «بلاغت» گفته می‌شود. مراد از علم معانی قواعدی است که به کیفیت برابری کلام با مقتضای حال می‌پردازد. بیان نیز دانشی است که محسنات معنوی کلام مانند استعاره، مجاز و کنایه را برای بیان مراد با عبارات مختلف بررسی می‌کند و بدیع دانشی است که از محسنات لفظی مانند سجع و جناس که موجب لطافت کلام است، بهره می‌گیرد.

۲ - تفسیر القرآن المجید، شیخ مفید محمد بن محمد، ص ۲۸۲.

دایره معنایی وسیع معانی القرآن اقتضا می‌کند که علمی همچون غریب القرآن، معرب القرآن، مجازات القرآن و علمی از این دست را در بر بگیرد؛ از این رو در دایره علم مفردات قرار گرفته است.

سیر تاریخی نگارش معانی القرآن

بعد از آنچه که از ابن عباس بجا مانده است، کتاب معانی القرآن از «ابان بن تغلب» (م ۱۴۱ق)، قاری و نحوی نامدار امامی در کوفه، کتاب «ابوعبیده معمر بن مثنی» (۱۱۴-۲۱۰ق)، و پس از وی «محمد بن مستنیر قطرب» و «سعید بن مسعدة اخفش» از ادیبان بصره که هر دو از شاگردان سیویه بودند، «علی بن حمزة کسائی» پیشوای نحو کوفی، «محمد بن حسن رؤاسی» (م ۱۶۰ق)، «یونس بن حبيب بصری» (م ۱۸۲ق)، «مؤرج بن عمرو سدوسی» (م ۱۹۵ق) «ابوالمنهال مهلبی» (م ۲۰۰ق) در این باره نگاشته‌هایی داشته‌اند. همچنین معانی القرآن «سعید بن مسعدة اخفش» (م ۲۱۵ق)، معانی القرآن الکبیر «ابومعاذ فضل بن خالد مروزی» (م ۲۱۱ق)، معانی القرآن «محمد بن یزید مبرد» (م ۲۸۶ق)، که گاه از آن به «الکتاب التام» تعبیر می‌شده است، معانی القرآن «احمد بن یحیی ثعلب» (م ۲۹۱ق)، العشرات «محمد بن احمد ابن کیسان» (م ۲۹۹ق)، ضیاء القلوب من معانی القرآن و غریبه و مشکله «ابوطالب مفضل بن سلمه» (م ۳۰۰ق)، معانی القرآن «ابراهیم بن سری زجاج» (م ۳۱۱ق)، معانی القرآن «ابوجعفر احمد بن محمد نحاس» (م ۳۳۸ق)، نحوی بزرگ مصر هرکدام بنابر ذائقه خود به این موضوع پرداخته‌اند.

معرفی کتاب معانی القرآن فراء

یحیی بن زیاد معروف به «فراء» مکنی به «ابوزکریا» (۲۰۷ ق) فارسی الاصل و از بزرگان نحو و لغت است. از آثار وی می‌توان: آله الکتاب، الايام و اللیالی و الشهور، فعل و افعال، لغات القرآن، مجاز القرآن، المذکر و المؤنث، المصادر فی القرآن، معانی القرآن، النوادر، المقصور و الممدود و الوقف و الابتداء فی القرآن را نام برد. فراء سر انجام در سال ۲۰۷ هجری در سن ۶۰ سالگی در راه بازگشت مکه درگذشت.^۱

مبنای کتاب معانی القرآن فراء، کتاب کسائی است وی دانش خود را به شاگردانش، به خصوص «محمد بن جهم سمری» املاء می‌کرد.^۲

غریب القرآن

واژه‌های قرآنی که به سادگی برای اندیشمندان قابل درک نبوده و نیازمند آشنایی گسترده‌تری می‌باشند، غریب القرآن می‌نامند. پس غرابت به معنای ناشناخته و نادر بودن نیست چرا که ساحت قرآن منزّه از آنست؛ بلکه مقصود واژه‌هایی است که تفسیر آن غریب بوده و مخاطبان در فهم آنها یکسان نباشند. همچنین اصطلاح غریب القرآن از اصطلاح «مشکل القرآن» کاملاً جداست. مشکل القرآن چندان ارتباطی به تفسیر واژه‌ها ندارد بلکه آیات به ظاهر متعارض و متخالف را مورد بررسی قرار می‌دهد.

۱- ر.ک: معانی القرآن، مقدمه، ص ۱۰.

۲- ر.ک: مدخل تفسیر دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۵، گونه معانی القرآن.

ابوسلیمان خطّابی در معنای غریب آورده است: «الغریبُ مِنَ الْكَلَامِ إِنَّمَا هُوَ الْغَامِضُ الْبَعِيدُ عَنِ الْفَهْمِ، كَمَا أَنَّ الْغَرِيبَ مِنَ النَّاسِ إِنَّمَا هُوَ الْبَعِيدُ عَنِ الْوَطَنِ، الْمَنْقَطِعُ عَنِ الْإِهْلِ».

کلام غریب، آن است که بیچیده و از فهم بدور باشد. چنانچه در میان مردم غریب کسی است که از دیار و اهلس دور افتاده است.

و ابوحنّان نحوی اندلسی در مقدمه کتابش به نام «تحفة الأریب بما فی القرآن مِنَ الْغَرِيبِ» اصطلاح غریب القرآن را چنین تعریف کرده است:

لغات القرآن العزیز علی قسمین: قسمٌ یکاد یشرک فی فهم معناه عامّة المستعربة و خاصّتهم، کمدلول السماء و الارض و فوق و تحت، و قسمٌ یختصُّ بمعرفة من له اطلاقٌ و تبحرٌ فی اللّغة العربیة و هو الذی صنّف أكثر الناس فیهِ و سموه غریب القرآن.

واژه‌های قرآن عزیز دو دسته‌اند: دسته‌ای که در فهم معنایش عموم عرب زبانان و افرادی که عربی آموخته‌اند مشترکند، چون معنای سماء و ارض و فوق و تحت و دسته‌ای که تنها کسانی که آگاهی و مهارت در لغت عرب دارند، بدان‌ها آگاهند. و این دسته است که بیشتر قرآن پژوهان در آن کتاب نوشته‌اند و آن را غریب القرآن نام نهاده‌اند.

به بیان دیگر، آن بخش از واژه‌های به کار رفته در قرآن مجید که همه مردم آشنا به زبان عرب، به سادگی و راحتی معانی آنها را در نمی‌یابند بلکه درک معانی آنها نیازمند آشنایی گسترده و عمیق به زبان عربی و تبحر در آن می‌باشد، «غریب القرآن» نامیده می‌شود.

در اینکه چه عواملی موجب ورود اینگونه الفاظ به قرآن شده است می‌توان گفت فاصله گرفتن از زمان وحی، مهاجرت اقوام غیرعرب و کاربرد واژه‌های اقوام مختلف در قرآن، را می‌توان به عنوان عوامل وجود الفاظ غریب در قرآن برشمرد.

برخی از واژه‌های غریب عبارت است از: (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ): چهره‌هایی در آن روز درخشنده‌اند. (كُورَتٍ): تاریک شده. (غُنَاءٌ): خشک، (أَحْوَى): سیاه، (مَنْ تَزَكَّى): کسی که خود را از شرک پاکیزه کند، (وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ): توحید خداوند را بجای آورد، (فَصَلَّى): نمازهای پنجگانه را بجای آورد. (الْغَاشِيَةِ)، (الطَّامَّةِ)، (الصَّاحَّةِ)، (الْحَاقَّةِ) و (القارعة) از اسامی روز قیامت هستند، (مِنْ ضَرِيحٍ): درخت تیغ دار، (وَ نَمَارِقُ): وسایل استراحت و آسایش، (بِمُصَيِّطٍ): جبار؛ ستمگر، (لِبِالْمِرْصَادِ): می‌شنود و می‌بیند، (جَمًّا): شدید، (وَ أَنَّى لَهُ الذُّكْرَى): چگونه است برای او یاد آمدن. (طَحَاهَا): تقسیم کرد، (فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا): خیر و شر را بیان کرد. (سَجَى): رفت، (مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى): پروردگارت تو را ترک نکرده و مبعوض نداشته. (فَأَنْصَبْ): به دعا مشغول شو. (شَائِتِكِ): دشمن تو. (الصَّمْدُ): آقایی که در سیادتش به کمال رسیده است.

حوزه غریب القرآن نیز همچون حوزه معانی القرآن در بر گیرنده علوم لغوی بسیاری است. از این باب در هنگام تدوین اکثرا با عنوان تفسیر غریب القرآن یاد می‌شود. کتب بسیاری در تبیین کلمات غریب قرآن نوشته شده که برخی از نگاشته‌ها منحصر با عنوان «غریب القرآن» تألیف گردیده است، مانند غریب القرآن «سجستانی» و برخی

مانند مجمع البحرین طریحی درباره واژه‌های غریبه قرآن و حدیث به‌طور مشترک تألیف یافته است.

معرب القرآن

دانش معرب القرآن به بررسی، شناسایی، شمارش و شرح و تفسیر واژه‌هایی می‌پردازد که در اصل عربی نبوده‌اند و از بلاد فارس و حبشه و روم و زبان‌های نبطی، عبری، هندی و... وارد زبان عربی شده و در عبارات عربی استعمال شده‌است. در این علم، پذیرش اینکه اساساً واژه‌های غیرعربی در قرآن رخنه کرده باشد، مورد بررسی قرار می‌گیرد. در کتب مختلف بجای معرب القرآن از اصطلاحات دیگری مانند واژگان بیگانه، واژگان دخیل، کلمات غیر عربی و... که با اصل معنای معرب همسو است استفاده شده است.

در اینکه آیا در قرآن معرب نیز وجود دارد یا نه سه نظریه ابراز شده است:

الف. دانشمندانی همچون شافعی و ابن جریر و ابو عبیده و قاضی ابوبکر و ابن فارس بر این باورند که: لفظ غیرعربی در قرآن وجود ندارد؛ دلیل آنان آیاتی است که به عربی بودن قرآن تصریح دارد. از جمله این آیات:

وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ^۱

و اگر آن (قرآن) را عجمی قرار می‌دادیم (کافران) می‌گفتند چرا آیاتش روشن نیست امتی عرب و

کتابی عجمی؟

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ^۱

ما هیچ رسولی را در میان قومی نفرستادیم مگر به زبان آن قوم تا بر آنها (معارف و احکام الهی را) بیان کند.

برخی نیز به امور دیگر تمسک جستند؛ برای مثال «ابن فارس» می‌گوید: اگر در قرآن واژه‌ای غیر عربی به کار می‌رفت، از اعجاز می‌افتاد. چرا که مخاطب تحدی می‌توانست بگوید ناتوانی ما از آوردن مثل قرآن به خاطر وجود واژه‌های غیرعربی در آن است.

ب. نظر دوم این است که لفظ غیرعربی در قرآن واقع شده است. آنان معتقد هستند اگر در قرآن، تعداد اندکی از الفاظ غیر عربی موجود باشد، این تعداد کم قرآن را از عربی بودن خارج نمی‌کند، چنانکه وجود یک یا دو لفظ عربی در یک قصیده فارسی آن را از فارسی بودن خارج نمی‌کند. از قائلان به این نظر می‌توان ابن عباس، مجاهد و عکرمه را نام برد.

ج. نظریه سوم یک نظریه تلفیقی است و در واقع جمع دو قول اخیر است. قائلان این نظریه چنین می‌گویند: وام‌گیری واژه‌ها در همه زبان‌ها رایج بوده است. برخی واژه‌ها در اصل غیر عربی هستند ولی پس از گذشت زمان به عنوان یک کلمه عربی در بین عرب‌ها استعمال شده و در نتیجه عربی گشته‌اند. پس چه بگوئیم این الفاظ عربی است، درست گفته‌ایم و چه بگوئیم آنها عجمی هستند نیز صحیح است. قائلین این نظریه سیوطی، جوالیقی و ابن الجوزی می‌باشند. به نظر می‌رسد که قول اخیر معقول‌تر باشد. چرا که نمی‌توان از اسامی اعلام مانند «ابراهیم» و با اصطلاحاتی چون «جبت» که قطعا غیرعربی است گذشت.

کتاب معرب القرآن

در باره معربات قرآن نگاشته‌های زیادی به چشم می‌خورد که از جمله آنها:

۱- المهدّب فیما وقع فی القرآن من المعربّ جلال الدین سیوطی

سیوطی در این کتاب واژه‌های دخیل در قرآن کریم را گزارش کرده‌است. وی این واژه‌ها را بر اساس حروف الفبا و با توجه به چینش کلمات آورده و در ذیل آنها با تکیه به آثار منقول از پیشینیان نشان داده است که واژه از کجا وارد زبان عربی شده است. المهدّب را اولین بار «سمیر حسین حلبی»، با ارجاع مطالب متن به منابع و مصادر و با مقدمه‌ای درباره مؤلف و موضوع کتاب تحقیق کرده است. دو نمونه از آنچه که سیوطی آورده است ببینید:

الجبت: حدثنا عبد الحمید ابن عبد الرحمن عن النضر ابن عمر عن عكرمة، عن ابن عباس قال: الجبت، اسم الشيطان بالحشبية.^۱

جهنم: ذهب جماعة الى انها اعجمية و قال بعضهم فارسية معربة و قال آخرون هي تعريب «كهنام» بالعبرانية.^۲

۲- المعرب فی القرآن الکریم

این کتاب اثر «محمد السید علی بلاسی» در سه فصل تدوین است. وی در فصل اول به بیان مقدمه‌ای در بررسی زبان عربی و آنچه در آن مؤثر بوده، پرداخته است. در فصل دوم وقوع معرب در قرآن و طرح نظریات دانشمندان آمده است. ریشه الفاظ معرب در قرآن مبحث فصل سوم کتاب می‌باشد.

۱ - المهدّب فیما وقع فی القرآن من المعرب، ص ۸۱.

۲ - همان.

۳- واژه‌های دخیل در قرآن

این کتاب^۱ تألیف «آرتور» جفری خاورشناس و قرآن‌پژوه انگلیسی است که در سال ۱۹۳۸ میلادی به چاپ رسیده و ۶۲ سال بعد توسط دکتر فریدون بدره‌ای به زبان فارسی ترجمه شده است. جفری به ریشه یابی ۳۲۰ واژه در قرآن پرداخته است. مترجم این اثر در مقدمه خود چنین می‌نویسد:

بدون تردید کتاب واژه‌های دخیل در قرآن مجید آرتور جفری یکی از کامل‌ترین کتاب‌هایی است که در این زمینه نوشته شده است. این کتاب چکیده و ماحصل تمام گفته‌ها، نوشته‌ها، استدلال‌ات و ریشه‌شناسی‌هایی است که علما و دانشمندان فقه اللغة مسلمان و مستشرقان و سامی‌شناسان و زبان‌شناسان زبان عربی مغرب زمین تا تاریخ تألیف آن در باب معربات گفته و نوشته بوده‌اند، این گفتارها در صدها کتاب و نشریه علمی و تحقیقی به زبان‌های مختلف پراکنده بوده، و وی با کوشش خود آنها را در یک جا و در یک کتاب گرد آورده و بیش از ۱۴۰ مرجع در کتابشناسی متن نام برده شده است و این جدای از ده‌ها متنی است که در پاورقی‌های فراوان متن به آنها اشاره شده است.^۲

لغات القرآن (لهجه‌های قرآنی)

شبه جزیره عربستان از قبایل گوناگون تشکیل شده بود که همه آنها با زبان عربی اما با لهجه‌های متفاوت سخن می‌گفتند که در برخی از موارد مفرداتی را که هر یک از قبایل در مکالماتشان به کار می‌بردند با دیگران بسیار متفاوت بود و گاهی قبایله‌ای کلمه‌ای را به

۱ - The Foreign Vocabulary of Quran.

۲ - ر.ک: مقدمه کتاب ترجمه شده توسط فریدون بدره‌ای.

کار می‌برد در حالیکه نزد قبایل دیگر چنان واژه‌ای وجود نداشت. اکنون سؤال این است که آیا در قرآن از لهجه‌های دیگر قبایل عرب (غیر از قریش) اعم از قبائل منقرض شده و غیر منقرض مانند کنانه، هذیل، حمیر، جرهم، مدحج، قیس، عیلان، خثعم، لخم، غسان، تمیم، اوس، خزرج، مدین، عماره، عمان، حضرموت، و غیر اینها استفاده شده است؟ این پرسش را بایستی با دقت بیشتری بررسی کرد. به همین جهت دانشمندان علوم قرآنی درباره شناسایی این نوع واژه‌ها کتاب‌هایی نوشتند که به مرور زمان شاخه‌ای از علم مفردات را به وجود آورد که اصطلاحاً «علم لغات قرآن» نامیده شد. نخستین تألیف در این علم، به عبدالله بن عباس منسوب است که به روایت عبدالله بن علی بن حسنون (م ۳۸۶ق) به دست ما رسیده است. این کتاب اولین بار با تحقیق «دکتر صلاح الدین منجد» در قاهره و بیروت به چاپ رسید.

در پاسخ این سؤال باید گفت دانشمندان و لغت دانان در اینکه در قرآن کریم از چه لهجه‌ای از لهجه‌های قبایل عرب استفاده شده، اختلاف نظر دارند. در این زمینه سه دیدگاه مهم وجود دارد که به بررسی آنها می‌پردازیم.

۱. نظریه نزول قرآن به لهجه‌های گوناگون عرب

طبری در مقدمه تفسیر می‌گوید: ... می‌گوییم: چنانچه نزول قرآن به زبان عربی صحیح باشد، پس قرآن به کدام یک از زبانهای [لهجه‌های] عرب نازل شده است؟ آیا به همه آن زبانها نازل گشته است یا به برخی از آنها؟ بی‌تردید همه اقوام و قبائل عرب را، عرب خوانده‌اند.^۱

۱ - جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۶-۷.

وی با توجه به روایات مذکور به این نتیجه می‌رسد که قرآن به لغات بعضی از قبائل عرب (نه به همه آنها) نازل شده است.^۱

وجود برخی از روایات از جمله روایت «انزل القرآن علی سبعة احرف» یکی از دلایل طرفداران اشتغال قرآن بر لهجه‌های گوناگون عرب است. برخی از دانشمندان اهل سنت از جمله طبری منظور از هفت حرف را در این روایت، همان لهجه‌های مختلف عربی می‌دانند.^۲ شاهد این مدعا روایات متعددی از پیامبر خدا ﷺ است که برخی از آنها خواهد آمد.

۱- رسول خدا ﷺ احساس کرد که اگر قرآن به یک حرف نازل می‌شد، صحابه و قاریان قرآن، در قرائت قرآن به دشواری می‌افتادند؛ چون لغات و لهجات آنها مانند هم و یکنواخت نبوده است. به همین جهت آن حضرت از خداوند درخواست کرد، قرآن را به لهجه‌های مختلف نازل کند تا قرائت آن برای عموم آسان و روان باشد. خداوند درخواست پیغمبر را اجابت کرد و قرآن را به هفت حرف (لهجه) نازل نمود.^۳

۲- پیامبر ﷺ فرمود: جبرائیل علیه السلام قرائت به یک حرف را به من تعلیم داد؛ لذا مراجعه کردم و خواستم قرآن را به بیش از یک حرف، به من تعلیم دهد؛ از این رو جبرائیل تا آنجا توسعه داد که به هفت حرف رسید.^۴

۱ - همان، ج ۱، ص ۲۵.

۲ - جامع البیان، ج ۱، ص ۹.

۳ - همان.

۴ - همان.

همچنین از ابن عباس نقل شده که می‌گفت: قرآن به هفت حرف نازل شده‌است؛ پنج حرف آن از آن شاخه‌ها و طبقات بعدی قبیله هوازن، و دو حرف آن از آن قبیله قریش و خزاعه‌است.^۱

قتاده نیز ادعا کرد که از ابن عباس شنیده‌است، می‌گفت: قرآن به زبان قریش و خزاعه نازل گردیده‌است؛ زیرا خزاعه و قریش همجوار بوده و تفاهم آنها در لهجه‌ها و لغاتشان برای آنها آسان بوده‌است.^۲

برخی از دانشمندان نیز با استناد به این‌گونه احادیث می‌گویند: عرب دارای لهجه‌های متعددی بوده‌است؛ ولی تمام آنها از لحاظ فصاحت و شیوایی، مساوی نیستند و چون قرآن دارای اعجاز است، ناگزیر باید به فصیح‌ترین لغت و لهجه عربی نازل گردد و فصیح‌ترین لهجه‌های عربی، لهجات طبقات بعدی هوازن می‌باشد که عبارت‌اند از قبائل سعد بن بکر، خیشم بن بکر، نصر بن معاویه، ثقیف و دو لهجه قریش و خزاعه که روی هم به شش لهجه می‌رسد؛ ولی این نظریه، موافق روایتی نیست که نزول قرآن را به هفت حرف و لهجه می‌شمارد؛ لذا بعضی از علما این هفت حرف و لهجه مذکور در روایات را عبارت از لهجات قبائل هذیل، قریش، تمیم، ازد، ربیع، هوازن و سعد بن بکر، و گروهی دیگر عبارت از لهجه‌های هذیل، کنانه، قیس، تیم الرباب، اسد بن خزیمه، و قریش می‌دانند.^۳

۱ - همان.

۲ - همان.

۳ - ر.ک: فصلنامه پژوهشنامه قرآن و حدیث، پائیز و زمستان ۱۳۸۲، شماره ۲، ص ۳، مقاله پژوهشی درباره لهجه‌ی قرآن کریم، محمد باقر حجتی.

۲. نظریه قریشی بودن لهجه قرآن

برخی از دانشمندان نیز بر این باورند که قرآن به یک لهجه نازل شده و آن نیز فقط لهجه قریش است که پیامبر از میان آنها به پیامبری مبعوث شد. در این باره خالد بن سلمه درباره این روایتی که قتاده از ابن عباس آورده است، می‌گوید: آیا از این مرد نابینا تعجب نمی‌کنی که می‌گوید: قرآن به زبان دو کعب، کعب بن عمرو و کعب بن لؤی نازل شده است؛ در حالی که قرآن به زبان قریش نازل گردیده است؟

اما این نظریه نیز درست به نظر نمی‌رسد. قائلان این نظریه علاوه بر روایات، به شیوایی و فصاحت این لهجه نیز استناد می‌کنند که این استنادات با توجه به گزارش‌های تاریخی صحیح به نظر نمی‌رسد؛ چنانکه زبیدی نقل کرده است که در لهجه قریش، نوعی ابهام و پیچیدگی وجود داشته است^۱ و طبری گفته است قرشی‌ها در فهم کلمات و الفاظ قرآن، ناگزیر بودند به دیگران مراجعه کنند.^۲ ابن عباس نیز به اشعار عرب که غالباً از رجال قریش نبوده‌اند استشهاد می‌کرد و عثمان به کسانی که نگارش قرآن را به عهده گرفته بودند، دستور داد که املاکننده از قبیله هذیل و نویسنده از قبیله ثقیف باشد. ابوعبید فصیح‌ترین قبائل عرب را قبیله سعد بن بکر می‌داند چرا که پیامبر ﷺ فرمود: «من از

۱ - تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۹، ص ۶.

۲ - جامع البیان، ج ۱، ص ۹.

تمام عرب فصیح‌ترم با این امتیاز که از قبیله قریشم و در میان قبیله سعد بن بکر پرورش یافتم و دوران شیرخوارگی را در میان آنها به سر بردم»^۱.

۳. نظریه میانه

برخی از علما میان احادیثی که لهجه‌های قرآن را متعدّد می‌شمارند و احادیثی که تنها لهجه قریش را لهجه قرآن معرفی می‌کند، جمع نموده‌اند: گروهی گفته‌اند که: قرآن فقط به لغت مضر نازل گردیده‌است. برخی در توضیح لغت مضر گفته‌اند که آن عبارت از لهجه‌های هذیل، کنانه، قیس، ضبه، تیم‌الریاب، اسد بن خزیمه، و قریش است که مجموعاً به هفت لهجه می‌رسد. برخی نیز معتقدند که قرآن فقط به لهجه و لغت قریش نازل گردیده‌است؛ منتها قریش دارای لهجه‌های متعدّدی بوده‌است.

به نظر دسته دیگر قرآن نخستین بار به زبان قریش نزول یافته بود؛ اما سپس هر قبیله‌ای به جهت مشقتی که رعایت لهجه خاصی در پی داشت، اجازه یافت که قرآن را به لغت و لهجه مانوس و عادی خود که از نظر اعراب و الفاظ با هم اختلاف داشت، قرائت کند.^۲

ولی حقیقت مطلب این است که اگر ما مواضع اختلاف قرائات را در قرآن بررسی کنیم، الفاظ قرآن کریم حتی در پیچیده‌ترین حالت قرائت خود طوری نیست که تلفظ یا

۱ - اختصاص، ج ۱، ص ۱۸۷ (أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ مَيْدًا مَبِيدًا) أُنِّي مِنْ قُرَيْشٍ وَ رَبَّيْتُ فِي حَجْرٍ مِنْ هَوَازِنِ بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ...).

۲ - الاتقان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۸۱.

فهم آن سخت و ناممکن باشد؛ بلکه قبائل مختلف عرب و غیرعرب، قادر به تلفظ و درک کلمات قرآن بودند.

به هر حال روایاتی که در زمینه نزول قرآن به لهجه قریش یا دیگر لهجات عرب به دست ما رسیده است، تناقض آمیز بوده و ما را به لهجه معینی از لهجه‌های عرب نمی‌رساند. نظر به مشکلات این روایات به این نتیجه می‌رسیم که قرآن به لهجه خاصی اعم از لهجه قریش یا غیرقریش نازل نشده است؛ بلکه قرآن، به زبان فصیح و بلیغ عربی که از هرگونه عیوب لهجه‌های محلی و قبیله‌ای عرب خالی است، نازل شده است.^۱

اعراب القرآن

اعراب و تعریب هر دو به معنای روشن ساختن کلام برای مخاطب است به گونه‌ای که خطایی در آن نباشد.

اعراب، به حرکاتی گفته می‌شود که در جمله در آخر کلمات عرب ظاهر می‌شود. دانشی که این مبحث را در قرآن بررسی می‌کند، در اصطلاح اعراب القرآن نامیده می‌شود. در این دانش که جایگاه کلمات و نقش هر یک از آنها در جمله مشخص می‌شود، به خواننده کمک می‌کند تا با پی بردن به نقش هر یک از واژه‌ها در جمله، معنای دقیق کلمه را به دست آورد.

پس در واقع اعراب عبارت است از نحوه تلفظ یک واژه در حال ترکیب و به همین جهت شاید بتوان گفت این بحث به علم مرکبات قرآنی مربوط است؛ اما از این نظر که

۱ - ر.ک: فصلنامه پژوهشنامه قرآن و حدیث، پائیز و زمستان ۱۳۸۲، شماره ۲، ص ۳، مقاله پژوهشی درباره لهجه‌ی قرآن کریم، محمد باقر حجتی.

اعراب به آخر کلمات مفرد ملحق می‌شود و موضوع و متعلق آن کلمات مفرد هستند، آن را از شاخه‌های علم مفردات به حساب آورده‌اند. الطوفی از جمله کسانی است که علم اعراب را از شاخه‌های فرعی علم مفردات قرار داده است.

نخستین اعرابگذاری

برخی از روایات حاکی از آن است که در زمان حیات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مردم با مفهوم اعراب آشنا بودند و این علم در آن زمان وجود داشته است. به عنوان مثال در روایتی آمده است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «اعربوا القرآن و التمسوا غرائبه»^۱

برخی نیز ابوالاسود که نامش «ظالم بن عمرو بن سفیان» است را نخستین معرب قرآن دانسته‌اند. در این باره نقل شده که زمان خلیفه دوم مردی اعرابی به مدینه آمد و خواست کسی برای وی قرآن بخواند. مردی سوره براءت را برای او خواند. آن مرد در ضمن قرائت آیه «أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ» کلمه رسوله را به جای آنکه به ضم لام بخواند به کسر لام خواند که معنای آن واژگون می‌گردد؛ یعنی «خداوند از مشرکان بیزار است و از پیامبرش». مرد عرب از رسول خدا بیزار می‌جست. داستان به گوش عمر رسید، اعرابی را خواست و از غلطی که رفته بود آگاهش ساخت. دستور داد قرآن را بر مردم نخوانند مگر دانشمندان. آنگاه ابوالاسود را دستور داد که علم نحو را وضع کند.

اما برخی در اینکه این کار به سفارش خلیفه دوم صورت گرفته باشد، تردید دارند. چون ابوالاسود ساکن بصره بوده و در همانجا از دنیا رفته است، او والی بصره از سوی امام

۱ - المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۲۲۸ (قرآن را اعراب دهید و غرایب آن را جستجو کنید).

علی علیه السلام است. امام به خاطر اینکه در قضاوت بر سر شاک و متشاک فریاد زده بود، وی را عزل کرد. ابن خلکان می‌گوید: «ابوالاسود علم نحو را از علی (امیر المؤمنان علیه السلام) آموخته و وی به همین دانش شهرت یافته است. همچنین جماعتی از آن جمله «یحیی بن یعمر عدوانی» که ایرانی و قاضی خراسان بود و «نصر بن عاصم لیثی» از او این دانش را آموختند. ابوالاسود به نویسندگان آموخت که قرآن را اعراب گذارند و هروقت نویسنده صفحه‌ای را تمام می‌نمود، ابوالاسود در آن تجدید نظر می‌کرد و بدینگونه تمام قرآن را اعرابگذاری کرد و مردم از او پیروی کردند. او فقط اعراب و تنوین را در آخر کلمات گذاشت و در قرون بعد، خلیل بن احمد علامت‌های دیگری از قبیل همزه و تشدید را وضع کرد. در آغاز برای اعراب‌گذاری از نقطه استفاده شده است. برای علامت نصب، نقطه‌ای در بالای حرف پایانی و برای جرّ نقطه‌ای در زیر آن حرف و برای رفع نقطه‌ای در جلو آن حرف و برای نشان دادن تنوین نصب و رفع و جرّ از دو نقطه و البته با رنگی متفاوت از رنگ خطوط قرآن کریم استفاده می‌شد.^۱

اهمیت اعراب

فهم و درک مطالب قرآنی، بستگی زیادی به اعراب کلمات آن دارد و کسی که در پی تدبّر و تفکر در آیات آسمانی و فهم سخن الهی باشد ناگزیر است که در اعراب کلمات دقت کاملی نماید. به همین جهت برخی مفسران چون مرحوم طبرسی صاحب مجمع البیان، قسمتی از بحث خود را به اعراب کلمات آیات اختصاص داده‌اند.

۱ - ر. ک: انساب الاشراف بلاذری، ج ۱۱، ص ۱۱۰؛ دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۱۸۵؛ الفهرست، ص ۴۶؛ وفيات الاعیان، ج ۲، ص ۵۳۷.

تشخیص میان مبتدا و خبر، فاعل و مفعول و یا اینکه کلمه مثلا در مبادی کلام واقع است و یا در جواب آن، برای درک معنی اهمیت خاصی دارد. چنانکه در آیه شریفه:

«مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ»^۱

آنان را نگفتم جز آنچه تو مرا فرمودی. گفتم خدا را بپرستید پروردگار من و پروردگار شما.

اگر «ان» مصدریه با صله‌اش (أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ) عطف بیان باشد از ضمیر «به» معنی آیه چنین خواهد بود که خداوند به عیسی عليه السلام امر فرمود که بگو عبادت کنند خدائی را که پروردگار من «خدا» و پروردگار شماست. طبعا این ترجمه خطا است چرا که عطف بیان از ضمیر جایز نیست. ولی اگر «أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ» عطف بیان باشد از «ما»، معنی آیه همان است که گذشت.

کتب نگارش شده در حوزه اعراب قرآن

سیوطی در نوع چهل و یکم در این باره می‌گوید: عده‌ای نوشته‌های جداگانه‌ای در این باره دارند، از جمله: مکی که کتابش فقط در مشکل اعراب است و الحوفی و آن واضح‌ترین آنهاست و ابوالبقاء عکبری که کتابش مشهورترین آنهاست و السمین که ارزنده‌ترین آنهاست و «ابواسحاق ابراهیم قیسی سفاقی» آن را تلخیص و تحریر نموده و تفسیر ابوحنیان از آن پر است.^۲

۱ - مائده/۱۱۷.

۲ - الاتقان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۵۴۳.

قراءات القرآن

این دانش به بحث از روایات مختلف در شیوه تلفظ بعضی از واژه‌های قرآن می‌پردازد. با توجه به اینکه قرآن کریم با قراءات مشهوری مانند قراءات قراء سبع و یا غیر آنها به دست ما رسیده‌است، بررسی صحت این قراءات به جهت تاثیر آنها در ترجمه و تفسیر قرآن مهم به نظر می‌رسد. به عنوان مثال کلمه «یَطْهَرُنَّ» دو گونه قرائت بدون تشدید «یَطْهَرُنَّ» بر وزن یفعلن و با تشدید «طَا» و «ها» «یَطْهَرُنَّ» قرائت شده است که اختلاف بسیاری در معنای آیه و به تبع حکم فقهی آن ایجاد کرده است.

اهمیت این دانش موجب شده است کاوش‌هایی وسیع در حوزه قرائت قرآن شکل گیرد و علوم متعددی ایجاد شود که از جمله آنها می‌توان به کتابت و رسم الخط، تجوید و نغمه‌ها، وقف و ابتدا و... اشاره کرد.

آثار ذیل نمونه‌ای کوچک از مکتوبات مربوط به قرائت و تجوید است که بخشی از علوم قرآن محسوب می‌شود:

القرآنة از ابان بن تغلب (م ۱۴۱ق)؛ القرآنة از حمزه بن حبيب (۱۵۶ ق)، القرائات از علی بن حمزه کسائی، اختلاف المصاحف از سهل بن محمد بن عثمان سجستانی (۲۵۵ق)، حجة القرائات از عبدالرحمن بن محمد معروف به ابی زرع (۴۱۰ق)، الکشف عن وجوه القرائات السبع و عللها و حججها از مکی بن ابی طالب قیسی (۴۳۷ق)، التیسیر فی القرائات السبع از ابو عمرو عثمان بن سعید دانی (۴۴۴ق)، املاء ما من به الرحمن من وجوه الاعراب و القرائات فی جمیع القرآن از محب الدین ابوالبقاء عکبری بغدادی (۶۱۶ق)، المرشد الوجیز فیما یتعلق بالقرآن العزیز از شمس الدین ابن اسماعیل معروف به ابوشامه (۶۶۵ق)، النشر فی القرائات العشر از علی بن یوسف جزری

(۸۳۳ق)، اتحاف فضلاء البشر فی القرائات الاربع عشر از احمد بن عبدالله دمیاطی
(۱۱۷ق) و ...^۱

اشتقاقیات الفاظ قرآن

این دانش را اصطلاحاً «علم التصریف» می‌نامند در این دانش، کلمه از نظر ریشه، مشتقات و نیز قلب و ادغام آن بررسی می‌شود تا روابط معنایی واژه‌های هم‌خانواده عیان شود.

طبعاً مبنای ادبیان عرب در ریشه دوحرفی یا سه حرفی کلمات می‌تواند در این دانش تأثیر بسزائی داشته باشد.

سیوطی نام دوازده تن را که به‌طور مستقل تحت عنوان اشتقاق یا اشتقاق الاسماء به پژوهش پرداخته‌اند، آورده است.^۲ وی از بسیاری چون ابومنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی (م ۲۰۴ق)، ابوالولید عبدالملک بن قطن مهری قیروانی (م ۲۵۶ق)، ابن ابی طاهر طیفور (م ۲۸۰ق)، ابوالقاسم عبدالرحمان بن ابی اسحاق زجاجی (م ۳۳۷ق)، ابن درستویه (م ۳۴۷ق)، ابو عمر محمد بن عبدالواحد (م ۳۵۴ق)، ابن جنی (م ۳۹۲ق)، علی بن محمد خوارزمی (م ۵۶۰ق) و ابن مالک (م ۶۷۲ق) یادى نکرده است.^۳

۱ - ر.ک: تجوید قرآن، اثر مؤلف.

۲ - المزهر، جلال الدین سیوطی، ج ۱، ص ۳۵۱، به کوشش محمد احمد جادالمولی و دیگران.

۳ - ر.ک: معجم المعاجم، ج ۱، ص ۱۸۳.

متأخرین نیز به جهت اهمیت موضوع از قافله عقب نمانده‌اند و در این باره می‌توان به ریشه‌یابی واژه‌های قرآنی در کتاب «واژه‌های دخیل در قرآن» اثر «آرتور جفری» خاورشناسان، و «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» اثر «حسن مصطفوی» توجه نمود.

انواع اشتقاق

اشتقاق را می‌توان به چهار قسم مهم تقسیم نمود که عبارت است از:

۱- اشتقاق صغیر: در این نوع از اشتقاق ترتیب حروف اصلی یک کلمه (ف، ع، ل) جابه‌جا نشده و هیچکدام حذف نمی‌شوند. اشتقاق واژه شقق، یشقق، شاق، شقه، منشق، اشتقاق، انشقاق و... از «شق» اشتقاق صغیر گفته می‌شود.

بدون جابه‌جایی در کلمه باقی مانده و تنها حروف صدا دار به آن اضافه می‌شود، مانند علم، عالم، اعلم... . برخی این نوع از اشتقاق را اشتقاق اصغر یا اشتقاق عام نیز گفته‌اند. دانشمندان علم صرف تنها به گوشه‌ای از این روابط پرداخته‌اند و آنچه در کتاب‌های دستور ذیل باب مشتقات (اسم فاعل، اسم مفعول، مصدر میمی،...) می‌آید، بخشی از اشتقاق صغیر است. اما اینکه اصل در مشتق، اسم است یا فعل و یا مصدر اختلاف نظر وجود دارد.

سیبویه اسم را، به سبب تمکن بیشتر، اصل، و فعل را از آن مشتق دانسته است. برخی دیگر می‌گویند: مصدر اصل فعل است و فعل اصل وصف (اسم فاعل، اسم مفعول،...) و برخی نیز براین عقیده هستند که مصدر و فعل هر دو اصالت دارند و هیچ‌یک از دیگری مشتق نشده‌اند.^۲

۱ - الامالی، هبة‌الله ابن شجری، ج ۱، ص ۲۹۳.

۲ - شرح علی الفیة ابن مالک، ج ۱، ص ۵۵۹، به کوشش محمد محیی‌الدین عبدالحمید.

ظاهراً منشأ اختلاف اصل اشتقاق در زبان‌های آریائی و سامی است چرا که اشتقاق در زبان آریایی مصدر اسمی، و در زبان‌های سامی فعل است.^۱ گروهی نیز گفته‌اند که افعال از اسماء معانی، اسماء اعیان، اسماء صوت و... گرفته می‌شوند و این افعال نیز به نوبه خود، اصل دیگر مشتقات زبان می‌گردند.^۲ برخی می‌گویند: اصل مشتقات در زبان عربی هم ممکن است فعل باشد، هم اسم. البته آنچه مشتقات نامیده می‌شوند، عموماً از افعال گرفته شده‌اند، اما خود این افعال گاه اصل، و گاه برگرفته از اسامی جامدند.^۳

۲ - اشتقاق کبیر (قلب): در این نوع از اشتقاق با حفظ معنای مشترک، حروف اصلی جابه‌جا می‌شوند. مانند «سفر» و «فسر» به معنی آشکار کردن، «جذب» و «جبذ» به معنای جذب کردن.

۳ - اشتقاق اکبر (ابدال): در این نوع از اشتقاق، یکی از حروف اصلی کلمه به حرف قریب المخرج دیگری تبدیل می‌شود. مانند «ثلم» و «ثلب» به معنای شکستن، «نق» و «نق» به معنای صیحه زدن برای حرکت چهارپایان.

۴ - اشتقاق کبار (نحت): یکی دیگر از انواع اشتقاق، نحت^۴ یا واژه‌آمیزی است. ابن فارس برخلاف نظر مشهور ادبای عرب در صرف کلمات، معتقد است بیشتر کلماتی که بیش از سه حرف دارند از درآمیختن دو واژه، ایجاد شده‌اند. مانند: «صه‌صلق» (صدای

۱ - تاریخ اللغات السامیة، ج ۱، ص ۱۴.

۲ - ر.ک: الاشتقاق، ج ۱، ص ۱۴.

۳ - فقه اللغة العربیة و خصائصها، ج ۱، ص ۱۹۶.

۴ - نحت در لغت به معنای تراشیدن آمده است مانند قلم، سنگ، چوب و به معنای گرفتن کلمه‌ای از یک یا چند کلمه به منظور اختصار است. مانند بَسْمَلَه از بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، حَوَقَلَه از لَاحَوْلَ و لَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللّهِ، حَمْدُه از الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

شدید) از ترکیب سهل و صلق، «صلدم» (محکم) از ترکیب صلد و صدم، «بعثر» از ترکیب دو فعل بعث و اثار، «ضبطر» (توانمند) از ترکیب ضبط و ضبر و «سلسبیل» (آسان و گوارا) از ترکیب سلسل و سیبل گرفته شده‌اند.

مجازات القرآن

این علم ضمن بحث از انواع مجاز، امکان یا عدم امکان بهره‌گیری قرآن از مجاز و بررسی آراء مختلف در این باره، به زیبایی تاثیر مجاز در فصاحت و نیز بررسی مجازات قرآنی می‌پردازد.

هرچند مجاز در برابر حقیقت بکار می‌رود ولی مراد از آن استعمال لفظ در معنائی است که لفظ در آن معنا استعمال لغوی ندارد.

مجاز بر دو نوع است: «مجاز لغوی» و «مجاز عقلی».

مجاز لغوی

مجاز لغوی (مجاز در مفرد)، بکار بردن لفظ در غیر موضوع له اولیه خودش می‌باشد به شرط وجود قرینه و علاقه که لازم است این علاقه غیر مشابهت باشد. مانند علاقه مکانی (رودخانه جاری که به جای اسناد جاری به آب به مکان آب اسناد داده شده است)، یا علاقه سببیت (روزی آسمان در حالی که آسمان سبب نزول باران است)، یا علاقه جزء و کل (آزادی رقبه در حالی که رقبه (گردن) جزئی از برده است). چه اینکه اگر ارتباط لفظ با معنا، علاقه مشابهت باشد، آن را استعاره گویند مانند تشبیه بیرون آمدن نور خورشید به خروج نفس از بدن در والصبح اذا تنفس، یا تشبیه باد بی حاصل به زن عقیم در الریح العقیم.

مجاز عقلی

مجاز عقلی عبارت است از نسبت دادن فعل به غیرفاعل حقیقی که با فاعل حقیقی ارتباط دارد. مانند: وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا^۱ که اخراج به زمین نسبت داده شده در حالی که خارج کننده حقیقی خداست و نیز مانند يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا^۲ که پیر شدن فرزندان به روز قیامت نسبت داده شده در حالی که حوادث روز قیامت انسان را پیر می‌کند.^۳

به نظر می‌رسد «ابوعبیده معمر بن مثنی» (م ۲۱۰ یا ۲۰۸ ق) ادیب بصری، اولین کسی باشد که اثر مکتوب در این باره به نام «مجاز القرآن» نگاشته باشد. تأثیر عقیده خوارج در کتاب وی موجب شد برخی به رد و تأیید کتاب وی پردازند. بین اندیشمندان شیعی مهم‌ترین اثر مربوط به مرحوم سید رضی (م ۴۰۶ ق) است. وی کتاب «تلخیص البیان عن مجازات القرآن» را که حاوی مباحث صرفاً ادبی است تألیف کرد.^۴

انکار یا وقوع مجاز در قرآن

غالب اندیشمندان اسلامی برآنند که در قرآن مجاز وجود دارد. اما برخی وجود مجاز را در قرآن انکار می‌کنند. از عمده دلایل مخالفان مجاز می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

۱. پیشینیان کلام را به حقیقت و مجاز تقسیم نکرده‌اند؛ پس پذیرش مجاز، نوعی مخالفت با فهم مخاطبان اولیه قرآن کریم است.

۱ - زلزال/۲.

۲ - مدثر/۱۷.

۳ - ر.ک: جواهر البلاغة، ص ۲۳۲.

۴ - ر.ک.: مدخل تفسیر دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۵، گونه مجاز القرآن.

۲. مجاز حالتی اضطراری است و متکلم زمانی به مجاز پناه می‌برد که از آوردن حقیقت در تنگنا باشد، حال آن که ساحت قدس الهی از هرگونه کذب یا عجز به دور است.

۳. مجاز موجب سلب حقایق از صفات عالیّه ذات جمال و کمال می‌گردد.^۱

در نقد شبهه اول باید یادآور شد که در گذشته علوم متعددی مانند صرف، نحو، بلاغت و... به صورت مدون موجود نبوده و بعدها تدوین شده‌اند. سایر نظرات مخالفان مجاز در قرآن، ناشی از عدم درک مفهوم مجاز و دایره آن است و قابلیت بررسی ندارند چراکه تشبیه کردن مجاز به کذب، حکایت از بی‌توجهی به معنای صحیح مجاز می‌کند.

مهم‌ترین دلیل بر وجود مجاز در قرآن، وجود آن در کلام عربی است و قرآن که به زبان عربی نازل شده است از قالب زبان عربی بهره گرفته است. علاوه اینکه وجود مجاز به زیبایی کلام می‌افزاید و کلام را چنان دلنشین و مؤثر در مخاطب می‌کند که حقیقت از انجام آن ناتوان است تا آنجا که گفته شده «الْمَجَازُ أَبْلَغُ مِنَ الْحَقِيقَةِ». ابن‌رشیق قیروانی، ادیب برجسته جهان عرب در قرن پنجم در کتاب العمده، می‌گوید: استعاره، بهترین نوع مجاز و سرآغاز نکته‌های بدیعی در هر سخن نغزی است و زیوری زبینه‌تر از استعاره در آرایش کردن سخن، نمی‌توان یافت. زیرا بر تشبیه مُضَمَّر (پنهانی) مبتنی است که انواع نکات بدیعی را به دنبال دارد که گاه سخن را به بالاترین مرتبه عظمت و جلالت می‌رساند.^۲ عبدالقاهر جرجانی در دو کتاب نفیس خود، اسرار البلاغة و دلائل الاعجاز، می‌گوید: همگان اتفاق نظر دارند که کنایه، رساتر از تصریح و در استعاره مزیت و

۱- ر. ک: المجاز عند ابن تیمیة بین الإنکار و الإقرار، ص ۸۳؛ بلاغت و فواصل قرآن، ص ۴۱.

۲- العمدة فی محاسن الشعر و آدابه، ج ۱، ص ۲۳۹.

فضیلتی است که در دیگر سخن نیست و مجاز همواره بلیغ‌تر از استعمال در معنای اصلی کلمه است.^۱

وجوه و نظائر قرآن

وجوه و نظائر از مباحث مهم در حوزه‌ی واژه‌شناسی است که اهمیت آن در قرآن کریم به جهت لزوم درک فرامین الهی مضاعف است. بی‌شک وجوه احتمالی زیاد در الفاظ و عبارات قرآن به وفور مشاهده می‌شود و اگر کسی به این دانش آگاهی نداشته باشد توان تفسیر قرآن را نخواهد داشت.

وجوه

مراد از وجوه، احتمالات معنایی و تفاسیر گوناگون یک واژه یا عبارت است. معانی متعدد واژه‌ای مشترک که چندین معنا دارد وجوه آن واژه نامیده می‌شود. پس اگر برای لفظ یا عبارتی چند معنا احتمال برود، بطوری‌که بتوان آن لفظ یا عبارت را بر چند وجه تعبیر کرد و هر وجه را تفسیری شمرد، این معانی را «وجوه» گویند. ناگفته نماند علت تعدد معنایی یک واژه این است که گاه لفظ بر معنایی کلی اطلاق می‌شود که آن معنای کلی چندین معنا دارد (مشترک معنوی مانند واژه انسان) و گاه یک لفظ فی‌نفسه چندین معنا دارد (مشترک لفظی مانند واژه عین).

وجوه در الفاظ مانند واژه «امة» که به سه معنا ملت (وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا)، طریقت (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ) و مدت (وَقَالَ

۱- دلائل الاعجاز جرجانی، ص ۱۱۷.

۲- بقره/۱۴۳.

الَّذِي نَجَّا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا...^۲ آمده است. نیز برای واژه «هدی» در آیات مختلف، ۱۸ معنی (قرآن، پایداری، بیان، ایمان، دعوت و...) ذکر شده است. برای وجوه در عبارت می توان به واژه «برهان» در این آیه اشاره کرد: وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ^۳. مراد از برهان در این آیه می تواند موارد متعددی باشد که از آن جمله حکم حرمت فحشا، نبوت، مکارم اخلاقی انبیاء، پارچه ای که زلیخا بر بت انداخت، هشداری که بر سقف خانه نوشته شده بود، حضور حضرت یعقوب علیه السلام و عصمت یوسف علیه السلام است. نیز از همین منظر می توان به واژه «قلب» در خَتَمَ اللَّهُ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ^۴ نگرست.

همچنین در اینکه مراد از حائل شدن خداوند بین انسان و قلب وی در آیه شریفه «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»^۵ وجوه متعددی بیان شده است که عبارت است از: سنن الهی، سیطره خداوند بر اراده انسان، فرمان خداوند به مرگ، حکایت از نزدیکی خداوند به انسان، کنایه از فراموشی خود.

نظائر

مراد از نظائر واژه ها یا عبارات متعددی است که بر معنای واحد دلالت دارند. نظائر در الفاظ مترادف به کار می رود به طوری که چندین لفظ، یک معنای همسان و یا نزدیک به هم را افاده نمایند. البته وجود نظائر منوط به این مهم است که قول به ترادف را

۱ - زخرف/۴۳.

۲ - یوسف/۴۵.

۳ - یوسف/۲۴.

۴ - بقره/۷.

۵ - انفال/۲۴.

بیدیریم. قلب و فؤاد در نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ^۱ و كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً^۲ و نیز مانند واژه‌های غَيِّ و ضَلَالَت.

برای نظائر در جمله می‌توان به این آیات اشاره کرد: طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ^۳، خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ^۴، قُلُوبُنَا غُلْفٌ^۵، صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ^۶، أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ^۷، وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ^۸، أَرَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ^۹، فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ^{۱۰}.

تمامی این آیات به معنای بی‌توجهی خداوند به قلب‌های بیمار است.

آثار نگارش شده

از قدیمی‌ترین آثار نوشته شده درباره وجوه و نظائر می‌توان به کتاب «صحیفه علی بن طلحه عن ابن عباس فی تفسیر القرآن» (م ۱۴۳ق)، اشاره کرد که اخیراً با تحقیق «راشد عبدالمنعم» چاپ شده است.

«الوجوه و النظائر فی القرآن الکریم»، نوشته مقاتل بن سلیمان بلخی (م ۱۵۰ق)، که تهذیب آن توسط شاگرد وی «ابونصر» در دسترس است.

۱ - شعرا/۱۹۳ و ۱۹۴.

۲ - فرقان/۳۲.

۳ - نحل/۱۰۸.

۴ - بقره/۷.

۵ - بقره/۸۸.

۶ - توبه/۱۲۷.

۷ - کهف/۱۰۱.

۸ - بقره/۷.

۹ - صف/۵.

۱۰ - بقره/۱۰.

«التصاریف، تفسیر القرآن مما اشتبهت اسمائه و تصرفت معانیه»، اثر یحیی بن سلام (م ۲۰۰ق).

«مااتفق لفظه و اختلف معناه فی القرآن المجید»، تألیف محمد بن یزید مبرد (م ۲۵۸ق).

الوجوه و النظائر فی القرآن الکریم دامغانی (م ۴۷۸هـ).

«نزهة الأعين النواظر فی علم الوجوه و النظائر»، اثر ابن جوزی (م ۵۹۷).

«وجوه قرآن»، اثر ابوالفضل حبیب بن ابراهیم تفلیسی (م حدود ۶۰۰ق) که به زبان فارسی نوشته شده و از کتاب‌های گذشته بهره برده است.

«معتزک الاقران»، نوشته جلال الدین سیوطی (م ۹۹۱ق).

ترادفات القرآن

واژه «ترادف» به معنای پی در پی و پیوسته است. مراد از واژه‌های مترادف، واژه‌های متعددی است که به معنای واحدی دلالت دارند. گوئی این واژه‌ها پی‌درپی آمده‌اند.^۱ پس ترادف، به معنای به‌کار رفتن واژه‌های متعدد در یک معنی می‌باشد. مانند سیف، صارم، حسام و... که در زبان عربی به معنی شمشیر آمده‌اند.

ترادف آری یا نه

گروهی از محققان، وجود مترادف را نفی نموده‌اند. ابن جریر طبری، ابن فارس نویسنده کتاب «مقائیس اللغة»، ابوهلال عسکری مؤلف کتاب «الفروق اللغویه»، ابن اعرابی، ابن درستویه، زمخشری، زرکشی، سیوطی و از میان معاصران، برخی چون

۱ - العین، لسان العرب، مقائیس اللغة و... ذیل واژه.

عائشه بنت الشاطی در مصر از این جمع هستند. ابوهلال عسکری کتاب «فروق اللغه» را به همین منظور نگاشته است. وی می‌گوید: هر لفظ تنها یک معنی دارد؛ اگر لفظ دیگری همان معنی را برساند، کاری لغو و بیهوده خواهد بود.

ابن اعرابی (م ۲۳۱ق) نیز می‌گوید: هر اسمی علتی برای اسم گذاری دارد که از دیگری متفاوت است. وجه تسمیه برخی از اسم‌ها را می‌دانیم؛ اما از وجه تسمیه برخی دیگر بی‌خبریم. برای مثال، می‌دانیم که «انسان» را به جهت نسیان (فراموش کاری) انسان نامیده‌اند، ولی نمی‌دانیم «رجل» و «امرأه» را به چه جهت چنین نامگذاری کرده‌اند. دکتر بنت‌الشاطی در باره ترادف در قرآن می‌گوید: «در این مدت مدیدی که به مطالعات تخصصی خود در باره قرآن اشتغال داشته‌ام، دریافته‌ام که بررسی و استقراء الفاظ قرآن در سیاق خاصی هر کدام بر این گواهی می‌دهد که هر واژه برای دلالت بر مفهومی خاص به کار می‌رود؛ به طوری که هیچ لفظ دیگری از انبوه الفاظی که فرهنگ‌ها و کتب تفسیر برای آن مفهوم ذکر کرده‌اند، نمی‌تواند آن را ادا کند.»^۱

گروه دیگر از اندیشمندان وجود ترادف در قرآن را پذیرفته‌اند. مبرد، ابن سکیت، قطرب، فخر رازی، به وجود مترادف در قرآن معتقد بوده‌اند و مبرد کتابی را در باره مترادفات قرآن به نام «ما اتفق لفظه و اختلف معناه من القرآن المجید» تدوین نموده است. ابوعلی فارسی (م ۳۷۷ق) و شاگردش ابن جنی (م ۳۹۲ق) نیز ترادف در زبان را پذیرفته بودند. ابن جنی در اثر مشهورش «الخصائص» فصلی را با عنوان «باب فی

۱ - ر.ک: اعجاز بیانی بنت‌الشاطی، ص ۲۲۵.

تلاقی المعانی علی اختلاف الاصول و المبانی» به ترادف اختصاص داده و وجود ترادف در زبان عربی را موجب شرافت آن دانسته است.

موافقان و مخالفان ترادف، برای تأیید مدعای خویش، دلائلی اقامه کرده‌اند. البته برخی، با پذیرش امکان وقوع ترادف در زبان عربی، کاربرد الفاظ مترادف را در قرآن کریم نپذیرفته‌اند.

دلائل منکران ترادف

منکران ترادف معتقد هستند هر واژه برای بیان مقصودی ساخته شده که نیاز سازنده واژه، آن را ایجاب کرده است. طبعاً با برآورده شدن آن نیاز، احتیاج به ساختن واژه دیگر نیست و پرداختن به واژه دیگر برای همان معنا کاری بیهوده خواهد بود. علاوه اینکه این امر موجب می‌شود مفاهمه دو نفر با مشقت توأم شود.

دلیل دیگر منکران ترادف این است که حمل واژه بر معنای جدید بهتر از آن است. چراکه «التأسیس اولی من التأكيد». بنابراین اصل عدم ترادف خواهد بود و ترادف خلاف اصل است.

دلائل موافقان ترادف

موافقان ترادف می‌گویند ترادف لازمه هر زبان عمومی است. چه اینکه نیاز انسان به بیان معنایی در یک منطقه، موجب ایجاد واژه‌ای شده است و چه بسا همین نیاز در جای دیگر نیز موجب ایجاد واژه‌ای دیگر شده باشد. این امر نتیجه اختلاط اقوام و تمدن‌ها است و پدیده‌ای غیرمترقبه نیست.

علاوه اینکه چه بسا واژه‌ای، با بار معنایی خاص دارای اوصاف و ویژگی‌هایی بوده و در گذر زمان آن اوصاف در کنار همان واژه قرار گرفته باشند و مترادف آن گردند.

بررسی مبانی مخالفان و موافقان

با توجه به ضعف دلائل منکران ترادف به نظر می‌رسد سبب اصلی مخالفت آنان با ترادف این است که واضع لغات را حکیم بدانیم و بر این مهم پای بفرسیم که حکیم چند واژه را برای یک معنا وضع نمی‌کند. بدیهی است که این مبنا متقن نیست و آغاز اختلاف می‌باشد چه اینکه بسیاری بر این عقیده‌اند که این امر تابع استعمال است و نه وضع و البته همین ایده مورد نظر نگارنده است و تغییر معنای واژه در گذر زمان مؤید این نظریه است.

دومین دلیل بر امکان ترادف انتقال بسیاری از واژه‌ها از دیگر زبان‌ها به زبان عربی و نیز از لهجه‌های مختلف زبان عربی به لهجه دیگر آن است. می‌توان این امر را یکی از مهم‌ترین عوامل شکل‌گیری واژگان مترادف دانست. این مهم خود را در کنار تطورات و تحولات زبان تمامی ملل، به خاطر ایجاد اجتماع گسترده بیشتر نشان می‌دهد.

این تحولات از دو جهت تأثیر گذار بود هم از آن جهت که واژه‌ها به هم منتقل می‌شد و در طول زمان برای معنای واحد استعمال می‌گردید و هم از آن نظر که صفات واژه، نقش موصوف می‌یافت و در گذر زمان به جای موصوف بکار می‌رفت. مثلاً سیف مهند یا سیف یمانی که به معنای شمشیر هندی و یمنی است، بعدها دو واژه «مهند» و «یمانی» به جای سیف استعمال می‌شده است.

سومین دلیل وجود ترادف را می‌توان ابتدائی بودن خط دانست. چرا که مشکلات ناشی از خواندن متون کهن بدون نقطه در این باره را نمی‌توان نادیده گرفت. گاه واژه‌ای در دو منطقه مختلف به دو شکل خوانده می‌شد و اینک هر دو شکل استعمال می‌گردد. مثلاً واژه «غَبش» و «غَبس» هر دو به معنای تاریکی هستند و شاید ترادفشان ناشی از چنین پدیده‌ای باشد.

جمع نظر دو گروه

متوجه شدیم که ادله منکران ترادف بسیار ضعیف است و دلائل موافقان ترادف قوی جلوه می‌نماید. به همین جهت شاید بتوان از زاویه دیگر به اختلاف نگریست و وجه اشتراکی بین دو گروه یافت.

ممکن است گفته شود قائلان به عدم ترادف تعریفشان از ترادف این است که دو واژه از همه جهات چه در معنا و چه در مصداق و چه غیر آن مانند اوصاف و مشتقات آنها و... هیچ فرقی نداشته باشند. ابوهلال عسکری به صراحت می‌گوید اگر دو واژه در یکی از موارد استعمال، صفات، تأویل، حروف تعدیه، نقیض، اشتقاق، صیغه و ضبط با هم فرق داشته باشند، مترادف نیستند. طبعاً اگر این نگاه پذیرفته شود هرگز ترادفی وجود نخواهد داشت.

ترادف در قرآن

بعد از بحث از ترادف، مبحث دیگری شکل می‌گیرد که آیا بر فرض وجود ترادف در زبان، آیا در قرآن کریم نیز ترادف وجود دارد یا خیر؟

به نظر می‌رسد اعتقاد به وجود مترادف قوی‌تر است و ما نیز با توجه به دلالتی که مطرح شد، این نظریه را پذیرفتیم. ولی به صراحت معتقدم هیچکدام از آن دلایل نمی‌تواند نقشی در اثبات مترادف در قرآن داشته باشد؛ لذا باید گفت با اینکه مترادف لازمه هرزبانی است اما در قرآن کریم وجود مترادف پذیرفتنی نخواهد بود.^۱

الفاظی که در قرآن مترادف به نظر می‌رسند، هر یک خصوصیتی متمایز دارند که مترادف را از آنها سلب می‌کند. بنت الشاطی در فصلی از کتاب خود، «الاعجاز الیبانی للقرآن»، برخی از واژه‌های قرآنی به ظاهر مترادف را مطرح نموده و تفاوت معنای آنها را بیان کرده است؛ واژه‌هایی مانند: «رؤیا» و «حلم»، «آنس» و «أبصر»، «حلف» و «قسَم»...، یا واژه‌هایی مانند «أشتات» و «شتی»، «انس» و «انسان»، یا «نعمه» و «نعیم» که از یک ریشه‌اند ولی معنای آنها از یکدیگر متمایز است.^۲ مثلا در باره واژه «مطر» و «غیث» می‌توان گفت: مطر در قرآن کریم به بارانی اطلاق شده است که عذاب و انتقامی به همراه داشته باشد و در زمان مقتضی نیارد؛ چنان که در آیه «و امطرنا علیها حجارة...» می‌توان چنین معنایی را مشاهده کرد. ولی «غیث» به بارانی گفته می‌شود که با خیر و رحمت همراه گردد، به موقع بیارد و فریادرس درماندگان و تشنگان باشد: «هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ». این کلمه از ریشه «غوث» به معنای فریادرسی گرفته شده است، با چنین معنایی تناسب تام دارد.^۳ لازم به یاد آوری است ابوهلال عسکری در کتاب «فروق اللغة» با تفصیل بیشتری اختصاصا به همین امر

۱ - ر.ک: کتاب «التکرار فی القرآن» اثر مؤلف.

۲ - الاعجاز الیبانی للقرآن، ص ۱۹۸-۲۲۰.

۳ - ر.ک: همان.

پرداخته و حدود هزار و صد و پنجاه کلمه را (با حذف مکررات) مورد بررسی قرار داده است. هرچند برخی از آنچه که ابوهلال در فرق واژه‌ها بیان کرده تکلف است اما از فرق قطعی برخی واژه‌های به‌ظاهر مترادف نمی‌توان گذشت. حسن مصطفوی مؤلف شهیر کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن» نیز فرق بین واژه‌های به‌ظاهر مترادف قرآن را آورده است.

متشابه القرآن

در این دانش کلمات مشابه در عبارات هم‌نوا مورد مطالعه قرار می‌گیرد. اولین کتاب در این باره کتاب «البرهان فی متشابه القرآن» تألیف «محمد بن حمزة بن نصر کرمانی» در قرن پنجم است. ناگفته نماند که تشابه در آیات قرآن که یکی از علوم محتوایی قرآن می‌باشد ناشی از کاربرد واژه‌های متشابه است و در دانش «متشابه القرآن» مورد بررسی قرار می‌گیرد.

عوامل تشابه در قرآن

در پاسخ به این پرسش که چرا در قرآن الفاظ متشابه وجود دارد می‌توان گفت: مهمترین عامل وجود تشابه در قرآن این است زبان عربی با اینکه زبانی بسیار غنی و گسترده است اما نمی‌توان از این حقیقت گذشت که عرب الفاظ و عبارات عربی را برای اداره زندگی اجتماعی و ابلاغ مفاهیم ذهنی به مخاطب خود استعمال کرده است. لذا این زبان فقط تحمل معانی ذهن انسان عربی را دارد و نمی‌تواند بار سنگین مفاهیم الهی را تحمل نماید. به همین جهت گاه یک واژه یا عبارت قرآنی چندین معنا را در دل خود می‌پروراند.

علاوه بر آنچه گفته شد نباید از نظر دور داشت که پدید آمدن مکتب‌های عقیدتی جدید همانند جبر و تفویض و آراء و نظریات معتزله و اشاعره به جهت تحلیل نادرست از درهم آمیختگی فرهنگ یونان و اسلام و بدور ماندن از مخاطبان اولیه قرآن که اهل-بیت پیامبر ﷺ بودند نقش مهمی در تحمیل تصورات شخصی بر واژه‌ها و عبارات قرآنی داشت.

آنچه گفته شد در کنار اختلاف قرائت و رسم الخط بر مشکل افزود و موجب تشابه در قرآن شده است.

فوائد متشابهات در قرآن

از آنچه گذشت متوجه شدیم وجود متشابه در قرآن ضرورتی بود که از محدودیت زبان عربی نسبت به کلام الهی ایجاد شده است. اما این امر فوایدی بدنبال داشت. از فوائد مهم وجود تشابه در قرآن این است که هرکس به اندازه دانش خود می‌تواند از آن بهره برد. قرآن دارای ظاهر و باطن است، عبارتی دارد که مخاطبان عمومی از آن چیزی درک می‌کنند و مطالب و حقایقی که ویژه اولیاء و مقربان الهی است. هم عموم مردم می‌کوشند مفاهیم ژرف‌تری از قرآن درک کنند، هم اولیاء خداوند به اندازه سعه وجودی خود از کلام خدا بهره می‌برند. امام زین العابدین علیه السلام می‌فرماید:

كِتَابُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءٍ عَلَى الْعِبَارَةِ وَالْإِشَارَةِ وَاللُّطَائِفِ وَالْحَقَائِقِ، فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِ وَالْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ وَاللُّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ، وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ.^۱

قرآن بر چهار قسم است: عبارات، اشارات، لطائف، حقائق، عبارات قرآن خاص عوام و اشارات برای خواص و لطائف مخصوص اولیا و حقائق مختص به انبیاست.

پس در واقع وجود آیات متشابه در قرآن باعث می‌شود اندیشه‌ها بارور گردد تا با تتبع در آیات محکم پی به برخی رازهای آیات متشابه برده شود. پس ترغیب و تشویق قرآن پژوهان به فهم و درک آیات قرآن و طبعاً رسیدن به مجهولات دیگر از لابلای آن می‌تواند به عنوان یکی از فوائد وجود متشابهات قرآنی مورد توجه قرار گیرد.

دیگر فائده وجود آیاتی که فهم آن برای بشر بسادگی امکان ندارد، تأیید خبر «تقلین» است. به بیان دیگر وجود متشابهات در قرآن موجب می‌گردد انسان خود را از عدل دیگر قرآن یعنی عترت بی‌نیاز نبیند و در فهم متشابهات به مصداق اکبر راسخون یعنی ائمه اطهار علیهم‌السلام و تفاسیر آنان مراجعه نماید.

انواع متشابهات قرآنی

آیات متشابه قرآن را می‌توان به دو دسته تقسیم نمود.

۱- برخی از آیات قرآن از چیزی سخن می‌گویند که خارج فهم بشر است، مثلاً از اوصاف خداوند، مبدأ خلقت و یا از مقصد انسان (معاد) و ویژگی‌های حشر و نشر، بهشت و جهنم سخن می‌گویند. طبعاً این آیات به همین دلیل متشابه می‌شوند.

۲- دسته‌ای دیگر از آیات قرآن به قوانینی اشاره دارند که گذر زمان، مفاهیم و مصادیق آنها را تغییر داده‌است مانند آیاتی که از بردگان سخن می‌گویند. چه اینکه اکنون برده‌ای با آن شرائط وجود ندارد هرچند نظام استعماری حاکم بر کره خاکی از سوی زورمداران نوعی دیگر از برده‌داری مدرن را خلق کرده است.

نمونه‌هایی از متشابهات قرآنی

به نمونه‌هایی از متشابهات قرآنی توجه کنید:

۱- برخی از آیات به نحوی اعضاء و جوارح را به خدا نسبت می‌دهند. این آیات

عبارتند از:

الف)- آیاتی که برای خدا «وجه» قائل هستند، مانند: «إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى»^۱،
«فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ...»^۲

ب) آیاتی که خدا را دارای چشم و گوش می‌دانند و او را شنوا و بینا معرفی کرده‌اند،
مانند: «وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا...»^۳، «تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا»^۴، «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ»^۵.

ج) آیاتی که برای خدا دست قائل هستند، مانند: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»^۶، «أَنَّ الْفَضْلَ
بِيَدِ اللَّهِ»^۷، «لَمَّا خَلَقْتُ بِيَدِيَّ»^۸.

د) آیه‌ای که برای خدا ساق قائل شده‌است. «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ»^۹.

۱ - لیل / ۲۰.

۲ - بقره / ۱۱۵ و نیز آیات بقره ۲۷۲، انعام ۵۲، رعد ۲۲، قصص ۸۸، رحمن ۳۸ و ۳۹، انسان ۹ و ...

۳ - طور / ۴۸.

۴ - قمر / ۱۴.

۵ - مجادله / ۱، و نیز آیات طه ۹، هود ۳۷، مؤمنون ۲۷، که در آنها از عین سخن به میان آمده‌است.

۶ - فتح / ۱۰.

۷ - حدید / ۲۹.

۸ - ص / ۷۵ و نیز آیات مائده ۷۴، آل عمران ۷۴، ذاریات ۴۷.

۹ - قلم / ۴۲.

ها) آیه‌ای که به نوعی برای خدا پا قائل شده است. «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»^۱.

و) آیاتی که آمدن به عرصه قیامت را به خدا نسبت می‌دهد، مانند: «جَاءَ رَبُّكَ»^۲، «يَأْتِي رَبُّكَ»^۳.

ز) آیاتی که خدا را دارای جهت خاص مکانی می‌دانند، مانند: «يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»^۴، «هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»^۵.

ح) آیاتی که انسان را در قیامت قادر به رؤیت خدا می‌داند، مانند آیه ذیل: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ، إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»^۶.

ط) آیاتی که برخی صفات نفسانی را به خدا نسبت می‌دهد. مانند: محبت «يُحِبُّكُمْ اللَّهُ»^۷، غضب «غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»^۸، رضا «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ»^۹، تعجب «بَلْ عَجِبْتَ»^{۱۰}،

۱ - فجر/۲۲.

۲ - فجر/۲۲.

۳ - انعام/۱۵۸.

۴ - نحل/۵۰.

۵ - انعام/۱۶.

۶ - قیامت/۲۲ و ۲۳.

۷ - آل عمران/۳۱.

۸ - فتح/۶.

۹ - مائده/۱۱۹.

۱۰ - صافات/۱۲.

رحمت «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» و...

ی) آیات استواء خداوند بر عرش «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۱.

در بررسی اجمالی این آیات می‌توان گفت: با توجه به آیات متعدد و صریح در عدم جسمانیت خداوند مراد این آیات توان و قدرت و احاطه خداوند بر همه امور است.

۲- بعضی دیگر از متشابهات مواردی هستند که اصلاح و افساد فرد و اجتماع را به

خدا نسبت می‌دهد. مانند:

«وَلَنْسُكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ»^۲.

و شما را پس از آنان در این سرزمین، جای خواهیم داد، این برای کسی است که از ایستادن در پیشگاه من و از هشدار من می‌هراسد.

«وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»^۳.

تو تیر نیفکندی هنگامی که تیر افکندی بلکه خدا افکند.

طبعاً با دقت در مباحث جبر و تفویض شبهه‌ای که باعث متشابه شمردن این قبیل

آیات شده است برطرف می‌شود.^۴

برخی آیاتی چون علم به غیب، علم به قیامت، دابة الارض و غیره را از آیات متشابه شمرده‌اند. پیداست که مفهوم این آیات واضح است و با این وصف تحت تعریف متشابه قرار نمی‌گیرند، آنچه از این آیات نامعلوم است زمان وقوع این حوادث است و چنین

۱ - طه، ۵.

۲ - ابراهیم/۱۴.

۳ - انفال/۱۷.

۴ - ر.ک: ره رستگاری مبحث قضا و قدر، ج ۲، ص ۱۹۷ و مبحث بداء در تکوین، ج ۱، ص ۲۸۹.

چیزی آیه را متشابه نمی‌سازد.

نگاشته شده‌ها

پیشینه نگارش‌ها در این موضوع به قرن دوم هجری قمری باز می‌گردد. ظاهراً، مقاتل بن سلیمان کتابی در این باره داشته‌اند که به نظر برخی همان کتاب «الوجوه و النظائر» بوده است. البته بعضی زید بن علی بن الحسین علیه السلام (م ۱۲۲ق) را نخستین نگارنده در این باره با نام «تأویل مشکل القرآن» می‌شناسند. ابوالحسن علی بن حمزه کسایی (م ۱۸۹ق) از شاگردان امام صادق علیه السلام و قاریان قرآن در کوفه، ابوعلی، محمد بن مستنیر نحوی (م ۲۰۶ق) معروف به قُطْرُب، ابوالفضل جعفر بن حرب (م ۲۳۶ق)، ابو عبدالله احمد بن حنبل (م ۲۴۱ق)، ابوالقاسم محمود بن علی بن حسین نیشابوری زوینی (م ۵۵۳ق)، محب الدین، ابوالبقاء عکبری (م ۶۱۶ق)، ابوشامه (م ۶۶۵ق)، عیسی بن عبدالعزیز لخمی اسکندری (م ۶۶۹ق) و... از دیگر محققانی هستند که در باره محکم و متشابه و علوم مربوطه آن قلم زده‌اند و آثار ارزشمندی به جای گذارده‌اند.^۱

فهارس قرآن

بحث از تعداد حروف، کلمات، آیات، سوره‌های قرآن و نیز تقسیم قرآن به جزء، حزب، رکوع، عشر و... از مباحثی است که مورد توجه اندیشمندان و مورخان قرآنی قرار گرفته‌است. این دانش به بحث‌های آماری در قرآن می‌پردازد.

هرچند دانشمندان گذشته مانند ابن جوزی در فنون الافنان و سیوطی در الاتقان درباره شمارش اجزای قرآن مجید مانند: تعداد آیات، کلمات، حروف و سوره‌ها و نیز

۱- ر. ک: زرکشی، ج ۲، ص ۱۹۷.

راجع به تقسیم بندی قرآن به اجزای مختلف همچون جزء، حزب، عشر و... بحث‌های مفصلی انجام داده‌اند، اما گذشت زمان در کنار افزایش تجربیات پژوهشگران، وسعت دامنه تحقیق و فرصت‌های اندک، موجب شده که برخی از دانشمندان آگاه به زمان، راه‌های دیگری برای دستیابی سریع‌تر به حقایق متون عرضه کنند. تلاش آنان در این راستا منجر به نگارش کتاب‌های کلیدی، و فهرست‌هایی شده که به آنها کشف الآیات، معجم یا فرهنگ اطلاق می‌شود.

کشف الآیات

کشف الآیات همانطور که از نامش پیداست فهرست موضوعی از آیات با ترتیب خاص است تا محقق را با سرعت بیشتری به آیات مورد نظر خود در قرآن برساند. کتاب «آیه الآیات الفرقانی» نوشته «شهاب الدین احمد نیشابوری» (۸۷۳-۹۰۳ق)، «کشف الآیات»، نوشته «گوستاو فلوگل آلمانی» در همین باره است و البته «المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم» نوشته «فؤاد عبدالباقی» کتابی مناسب برای یافتن آیات است. نیز کتاب «فهرس الالفاظ» (فهرست کلمات) نوشته دکتر محمود رامیار برای کسانی که اطلاع از ریشه کلمات ندارند مناسب به نظر می‌رسد. در این کتاب کلمه به همان صورت که بکار رفته، ضبط شده و احتیاجی به مصدر یابی نیست.

کشف المطالب

بعد از بهره‌گیری از کشف الآیات و یافتن آیاتی که واژه‌ای از آن در ذهن محقق است، کشف المطالب به یافتن آیاتی که مفاهیم هم‌نوا دارند می‌پردازد. در این معاجم محقق آیات هر موضوع قرآنی را با سرعت بسیار بیشتر می‌تواند بیابد. کتاب‌های زیادی

در این باره نوشته شده است و حتی در انتهای برخی قرآن‌های مترجم گذشته کشف الآیات دیده می‌شود. همچنین در همین باره ژول لایوم فرانسوی کتاب «تفصیل آیات القرآن الحکیم» در یک جلد نوشته که بعداً محمد فؤاد عبدالباقی با تغییرات شکلی آن را به عربی ترجمه نموده است. دکتر محمود رامیار نیز در تکمیل کار گذشتگان کتاب «فهرس المطالب» را نوشته است.^۱ البته کتاب «تفسیر راهنما» نوشته علی اکبر هاشمی رفسنجانی که به همت مرکز فرهنگ و معارف قرآن در ۲۱ جلد طبع شده است، اثری بسیار وزین در این باره تلقی می‌شود.

۱ - ر. ک: مقاله محمد واعظ زاده خراسانی (ره)، با عنوان آیه الآیات فرقانی. در نشریه دانشکده علوم معقول و منقول مشهد، سال ۱۳۴۷، شماره ۱، ص ۲۷۷.

معاجم لغوی

فهم معانی اصیل واژه‌های قرآنی از اساسی‌ترین ابزارهای مفسر محسوب می‌شود به طوری‌که نخستین اقدام مفسر این است که واژه‌های آیات را مورد بررسی نظری قرار دهد و معنای لغوی آنها را کشف کند. چرا که او باید میزان تحمل واژه را در نظر گیرد، تا باری بیش از توان لفظ بر دوش آن نگذارد.

بنابراین مفسر قبل از تفسیر بایستی مفهوم واژه‌های قرآنی را درک کند. بهترین و ساده‌ترین راه فهم معانی واژه‌ها، توجه به کتب لغت است؛ چه اینکه راه‌های صحیح‌تری چون بررسی اشعار متون عربی عصر نزول، کاری بس دشوار و پیچیده است و چه بسا تکرار کارهای انجام گرفته شده توسط اهل لغت باشد. آن‌انکه برای نقل مفاهیم الفاظ مورد استعمال به آیندگان، کار بررسی واژه‌ها را از اشعار و سایر متون عربی و استعمال متداول عرب زبانانی که زبان آنها آمیخته به زبان‌های دیگر نیست، عهده‌دار بوده‌اند و با تفحص در موارد استعمال هر واژه، معنا یا معانی مختلفی را برای آن یافته و به ثبت رسانیده‌اند.

طبعاً نظر آنان به دلیل عقلانی بودن رجوع به اهل لغت، حجّت است. چه اینکه رجوع جاهل به عالم از باب *فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ* امری عقلانی است. البته در نظرات مختلف اهل لغت، حجّیت قول لغوی مشروط به بینه شرعی یعنی اتفاق نظر دو لغوی بر معنای واحد است.

در این قسمت از بحث، معاجم مهم لغوی جهت آشنایی با ویژگی‌ها و نیز شیوه کار آنها بررسی می‌شوند. لازم به توضیح است که بطور کلی کتاب‌های لغت چهار روش در تبیین لغات بکار برده‌اند.

۱- العین بر اساس ساختار شکل‌گیری کلمه در دستگاه تکلم یعنی از حروف حلقی تنظیم شده است.

۲- برخی کتب لغت مانند فروق، مفردات، نهاییه، مصباح، قاموس و التحقيق، روش الفبائی را رعایت کرده‌اند.

۳- بعضی دیگر مانند جمهره، صحاح و مقائیس طبق نظام قافیه‌ای پیش رفته‌اند و حرف دوم نیز از الف شروع نکرده‌اند بلکه از حرف بعد از حرف اول آغاز کرده‌اند.

۴- لسان العرب، قاموس المحيط، مجمع البحرین و تاج العروس ضمن رعایت نظام قافیه‌ای، حرف دوم را مطابق چینش الفبائی عمل کرده‌اند.

العین (قرن دوم)

مؤلف این کتاب خلیل بن احمد فراهیدی (م ۱۷۵ق) است. گفته شده وی اولین کسی است که بعد از پیامبر اسلام ﷺ نام او را احمد گذارده‌اند. او از کودکی به علم و دانش علاقه داشت و پدرش نیز، که خود از اهل علم بود، نخستین معلم او بود. بسیاری مانند علامه حلی، ابن ادریس، شیخ بهائی، علامه مجلسی و علامه میرزا عبدالله افندی صاحب ریاض العلماء او را شیعه دانسته‌اند. در کتاب‌های روایی شیعه نیز از او روایت نقل می‌شود. شیخ صدوق در کتاب «الامالی» و «علل الشرایع» روایتی از او آورده‌است. او می‌گوید: روزی سعید بن اوس انصاری از خلیل بن احمد عروضی می‌پرسد: چرا مردم از اطراف حضرت علی علیه السلام پراکنده شده‌اند با وجود آنکه مقام و منزلت آن حضرت را در اسلام و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌دانستند؟

خلیل پاسخ می‌دهد: به خدا سوگند نورانیت حضرت علی علیه السلام همه را مبهوت ساخته بود و آن حضرت از همه برگزیدگان مردم بالاتر بود، ولی مردم به کسانی مایل تر هستند که به آنان شبیه تر باشد.

کتاب «العین» مجموعه‌ای گران بها از لغات مورد استفاده در قرن دوم هجری و اولین کتاب در این علم و اثری بدیع در این فن است. توجه به این مهم که لغت عرب در عصر مؤلف، مدون نبوده و نیز خلیل بر ادبیات، عروض و اوزان شعری مسلط و صاحب تألیف بوده، بر وزین بودن این اثر می‌افزاید.

خلیل در این کتاب، با جمع آوری تمام لغات مهمل و مستعمل و حذف لغات مهمل، مجموعه‌ای جامع فراهم کرده‌است

این کتاب در عصر امام محمدباقر و امام جعفر صادق علیهما السلام تألیف شده است. عصری که زمان صدور اکثر روایات شیعه است. به همین خاطر برای دستیابی به معانی لغات احادیث، از ارزش و اعتبار خاصی برخوردار است. علاوه اینکه مؤلف، با مراجعه به مردم عصر خویش، به معانی الفاظ پی برده‌است و این موجب ارزش و اعتبار فراوان کتاب شده‌است.

العین شامل حدود دو هزار ریشه لغت رایج در عصر اوست. و با حرف عین شروع می‌شود و نیمی از کتاب نیز شامل کلماتی است که یکی از حروف اصلی آنها حرف عین است، از این جهت، مؤلف نام کتاب را «العین» نهاده‌است.

ویژگی‌های کتاب العین

واژه‌ها در العین براساس حروف الفبا تنظیم نشده‌است. مؤلف لغات را بر طبق محل اداء حرف اول آنها در دستگاه تکلم چیده است. چینش کلمات در این کتاب به ترتیب ذیل است:

(ع ح ه خ غ، ق ک، ج ش ض، ص س ز، ط د ت، ظ ث ذ، ر ل ن، ف ب م، و ای).^۱

مؤلف، کتاب خویش را ابتدا از کلمات دو حرفی مضاعف شروع کرده، سپس سه حرفی و سه حرفی معتل و لفیف را آورده و پس از آن چهار حرفی و پنج حرفی بیان شده و این ترتیب را در تمام حروف و بخش‌های کتاب رعایت کرده است. نکته‌ی دیگر اینکه، مثلاً در بخش «ع» تمام کلماتی که یکی از حروف اصلی آن «ع» باشد آمده است، مانند عق، قع، عک، کع، عج، جع، و... اگر کلمه‌ای در حرف «ع» معنا شد در بخش دیگر آورده نمی‌شود. مثلاً «قع» که در حرف «ع» معنا شده در حرف «ق» تکرار نمی‌شود.

ضمناً این کتاب فقط به ریشه‌ی کلمات توجه کرده و کلمات معتل نیز به اصل خود برگردانده شده است. این مجموعه اخیراً مطابق حروف الفبائی تنظیم و چاپ شده است.^۱

الجمهرة اللغة (قرن چهارم)

این کتاب نوشته‌ی «ابوبکر محمد بن حسن الازدی البصری» معروف به «ابن درید» (م ۳۲۱ ق) است. جمهره بر اساس ترتیب هجایی با توجه به مصدر کلمه و محوریت حرف آخر (لام‌الفعل) و سپس فاء‌الفعل تنظیم شده است.

این کتاب در ده باب تحت عنوان ابواب ثنایی صحیح مدغم (مضاعف)، ثنایی متکرر ملحق به رباعی، همزه باحرف قبل از آن، همزه با حرف معتل، ابواب ثلاثی صحیح، ابواب ثلاثی با دو حرف مکرر، ابواب ثلاثی معتل، نوادر، رباعی، لفیف تنظیم شده است. شیوه چینش لغات در جمهره اللغة، بر اساس نظام قافیه‌ای و حرف آخر (لام‌الفعل) تنظیم شده است. بعد از در نظر گرفتن حرف آخر، حرف اول، (فاء‌الفعل) بعد از جایگاه

۱ - ر. ک: مقدمه کتاب.

لام‌الفعل در نظر گرفته می‌شود. مثلاً اگر به باب الدال مراجعه کنیم حروف قبل از دال به عنوان فاء‌الفعل نمی‌آید یعنی باب الدال مع الهمزه و الدال مع الباء و... در آنجا وجود ندارد؛ بلکه فاء‌الفعل از حرف بعد دال شروع می‌شود. به عنوان مثال کلمه «جحد» در کتاب «د» آمده است. در این کتاب اول واژه‌ای خواهد آمد که انتهای آن «د» و ابتدای آن «ذ» باشد وقتی عین‌الفعل از «ذ» تا آخر تمام شد مؤلف کلماتی را خواهد آورد که عین‌الفعل آنها «الف» و سپس «ب» ... تا «د» باشد و به این صورت کتاب «د» پایان می‌پذیرد. در این کتاب وزین مشتقات کلمات نیز مورد بحث قرار گرفته است. همچنین جمهره نظام قلب واژه را در کتاب اعمال کرده است. وی مثلاً هنگام بررسی کلمه (س ط ع)، کلمات «سطع»، «سعط»، «طعس»، «عسط» و «عطس» را مطرح کرده است و در ذیل کلمه (ر ص ع)، کلمات «رصح»، «رعص»، «صعر»، «صرع»، «عرص» و «عصر» آورده است. می‌توان گفت ازدی در این کتاب روشی هندسی در کلمه را اعمال کرده است. «عادل عبدالرحمن بدری» که این کتاب را تحقیق کرده و به روش الفبائی تنظیم نموده او را مهندس لغوی خوانده است. به نظر می‌رسد توجه به کتاب وی از این منظر می‌تواند معنا شناسی ایزو تسو توشیکوهو را تقویت بخشد.^۱

الصاح (قرن چهارم)

کتاب الصاح که به «صاح اللغة» شهرت دارد نوشته «اسماعیل بن حماد الجوهری» (۳۹۵-۳۳۲ق) است. وی کتابش را در نیشابور تألیف نمود. صحاح براساس حروف هجائی و بر مبنای حرف اصلی کلمه به ترتیب لام‌الفعل و سپس فاء‌الفعل و پس از آن عین‌الفعل تنظیم شده است.

۱ - ر. ک: مقدمه کتاب.

این معجم در ۲۸ باب مطابق روش قافیه‌ای تنظیم شده‌است. برای استفاده از این معجم لغوی، لازم است ریشه کلمه را به دست آورد. سپس به باب حرف آخر (لام‌الفعل) مصدر مراجعه نمود. در آغاز این باب کلماتی خواهد آمد که حرف اول آنها بعد از لام-الفعل باشد. بعد از پایان یافتن حرف اول تا حرف «ی» سایر حروف باقیمانده به ترتیب از همزه خواهند آمد. مثلاً برای یافتن کلمه «ثبت» به باب «التاء» مراجعه می‌شود؛ در آغاز این باب کلمه‌ای مشاهده می‌شود که اول آن حرف «ث» است. این جامع لغوی اخیراً جهت سهولت استفاده به شکل الفبائی تنظیم و در اختیار پژوهشگران قرار گرفته است.^۱

معجم تهذیب اللغة (قرن چهارم)

تهذیب اللغة تألیف ابو منصور محمد بن احمد ازهری (م ۳۷۰) است. این کتاب براساس مخارج حروف و مطابق کتاب العین به رشته تحریر درآمده است. کلمات دخیل در زبان عربی، اسامی شهرها، اشاره گسترده به آیات قرآن و نیز طرح برخی احادیث از ویژگی‌های بارز این کتاب است. ایجاد ارتباط بسیار لغت عربی و واژه‌های قرآن روشی است که ازهری در پیش گرفته است. محقق این کتاب می‌گوید ازهری نظر شافعی را در ارتباط لغت عرب و کتاب و سنت پذیرفته است. بنابراین ایده لغت عربی راه مطمئن برای فهم قرآن و سنن و نیز آثار و اقوال صحابه و تابعان است بطوری‌که ناآشنای به زبان عربی توان فهم قرآن را ندارد. ابن منظور کتاب ازهری را ستوده و در باره آن گفته است من در لغت زیباتر از «تهذیب اللغة» ندیده‌ام.

این مجموعه اخیراً جهت سهولت استفاده به شکل الفبائی تنظیم و در اختیار پژوهشگران قرار گرفته است.^۱

معجم مقایس اللغة (قرن چهارم)

مؤلف این اثر «ابوالحسن احمد بن فارس بن زکریا» (م ۳۹۵ ه.ق) است. وی در یکی از روستاهای قزوین متولد شد. از او در شعر و ادبیات عرب آثار بسیاری بر جای مانده است اما کارهای او در زمینه لغت بیشتر از سایر آثار وی سبب شهرت او شده است. مهمترین کار ابن فارس، تدوین معجم مقایس اللغة است. او قبل از این کتاب معجمی به نام «مجل اللغة» گردآوری کرد که به اعتقاد برخی محققان، از جهات مختلف کمتر از العین خلیل و الجمهره ابن درید نبوده است، اما با توجه به حجم کم آن و تدوین مقایس توسط مؤلف مورد توجه قرار نگرفت و متروک ماند. ابن فارس در مقایس سعی کرده کلمات صحیح عرب را جمع آوری کند و از ذکر کلمات غریب خود داری نماید.

این فرهنگ یکی از مهم ترین معاجم لغوی زبان عربی به شمار می رود. ابن فارس در این کتاب سعی کرده است برای هر ماده، اصول معنایی آن را ذکر کند و مشتقات مختلف آن ماده را به آن اصول برگرداند. مراد وی از اصل، معنای اصلی واژه است. یعنی وقتی می گوید «له اصلان» به این معناست که واژه در دو معنا بکار رفته است. این کار گرچه اجتهادی بوده و در برخی موارد نظر شخص ابن فارس است، اما در نوع خود بی نظیر است.^۲

کتاب بر اساس حروف الفباء و با توجه به حروف اصلی کلمه با چینش خاص تنظیم شده است. ابتدا حروف اصلی کلمه بر اساس حروف الفباء به ۲۸ قسمت (۲۸ کتاب)

۱ - ر. ک: مقدمه کتاب.

۲ - ر. ک: مقدمه کتاب.

تقسیم شده است و هر کتاب بر اساس حروف اصلی کلمات به سه باب تقسیم شده است. باب اول ثنایی و مضاعف، باب دوم ثلاثی و باب سوم کلماتی که بیشتر از سه حرف اصلی دارند (رباعی و خماسی).

دو قسم اول (ثنایی مضاعف و ثلاثی) بدین شکل مرتب شده اند: در هر بابی، بعد از حرف اول (فاء الفعل) حرفی که در ترتیب هجایی، بعد از آن می آید مورد توجه واقع می شود تا به آخرین حرف از حروف الفباء ختم می شود؛ پس از آن دوباره از همزه شروع تا به حرف اصلی (فاء الفعل) ادامه می یابد. مثلاً در کتاب «الجیم» اولین کلمه «جح» است زیرا حرف حاء در ترتیب حروف الفباء بعد از حرف جیم قرار دارد. وقتی عین الفعل در این ماده به پایان حروف الفبا «ی» رسید، از ابتدای حروف الفباء ادامه می یابد تا به حرف اول مورد بحث که عنوان کتاب است برسد.^۱

فروق اللغویة (قرن پنجم)

فروق اللغویة نوشته «حسن بن عبدالله بن سهل بن سعید بن یحیی بن مهران» معروف به «ابوهلال عسکری» (م ۳۹۵ق) است. ابوهلال مترادف را در لغت عرب انکار کرده و بر همین ایده، واژه‌هایی که به ظاهر مترادف جلوه می‌نماید، توضیح و وجوه تمایز آنها را تشریح می‌کند. در این کتاب یک جلدی مجموعاً ۲۳۶۲ لغت مترادف بررسی شده است که با حذف مکررات اندکی بیشتر از ۱۱۰۰ واژه است. وی در تبیین واژه از قرآن کریم و اشعار عربی کمک گرفته است.

شیوه چینش واژه‌ها بر اساس حروف الفبائی عادی است. بنابر این کافی است مصدر واژه مشخص شود و حرف اول (فاء الفعل) در نظر گرفته شود.

۱- ر. ک: مقدمه کتاب.

هرچند وی تمام تلاش خود را بکار برده تا بین واژه‌های به‌ظاهر مترادف فرقی قائل شود، اما باید گفت برخی فرق‌های بیان شده تکلف است. در بررسی‌هایی که دانشجویان دانشگاه علوم و معارف قرآن در دانشکده علوم قرآنی تهران در تطبیق یافته‌های این کتاب با دیدگاه سایر اهل لغت و نیز مفسران قرآن به انجام رسانده‌اند، این نتیجه حاصل شده که حداقل ۲۰٪ از آنچه ابوهلال در فرق واژه‌ها بیان کرده است مبنای لغوی و تفسیری ندارد.^۱

مفردات الفاظ القرآن (المفردات فی غریب القرآن) (قرن پنجم)

مفردات الفاظ القرآن، واژه‌نامه بدیع قرآنی، نوشته راغب اصفهانی (م ۵۰۳ ق) در یک جلد به زبان عربی است.

راغب نخست ماده را با معنای حقیقی، آنگاه مشتقات آن را و سپس معانی مجازی را با تبیین علاقه حقیقت و مجاز بیان می‌کند. شواهد وی از قرآن و حدیث و سروده‌ها و اقوال عرب است. قراءت و آمده، اقوال صحابه و تابعان و حکما و نیز تفسیر قرآن به قرآن از جمله مطالبی است که راغب با بیان نظرات دیگران و نقد آنها و نیز طرح آراء خود برای اثبات ادعای خویش آورده است.

راغب در مفردات به تألیف پیشینیان عنایت ویژه‌ای نشان داده و از آثار آنان بهره برده است. در تفسیر از علی بن ابیطالب علیه السلام، امام صادق علیه السلام، ابن عباس، ابن مسعود، عمر بن الخطاب، مجاهد، قتاده، حسن بصری، شعبی، سفیان و برخی دیگر نقل اقوال می‌نماید. همچنین وی از لغویانی مانند مبرد، کسائی، سیبویه و... نقل سخن کرده است.

در قرائت نیز از حمزه، یعقوب و نقاش و نیز از متکلمین اقوال جبائی، ابوالقاسم بلخی و ابوبکر علاف نقل سخن شده است و سخنان حکما را بدون ذکر افراد یادآور می‌شود.

پس از نگارش این کتاب وزین اندیشمندان زیادی از آن در آثار خود بهره برده‌اند که از آن میان می‌توان به فیروزآبادی در «بصائر ذوی التمییز»، زرکشی در «البرهان»، سیوطی در «المزهر» و «الاتقان» و «معتزک الاقران»، فخررازی در تفسیر «مفاتیح الغیب»، زبیدی در «تاج العروس»، ابن حجر در «فتح الباری» آلوسی در «روح المعانی» بروسوی در «تفسیر روح البیان» و زمخشری نیز در «اساس البلاغة» اشاره کرد. تاکنون تحقیق، تصحیح و مقدمه‌های مختلفی بر این کتاب نگاشته شده و نقدهای متعددی مطرح شده است.^۱

با اینکه راغب بر اساس حروف الفبائی در فاء الفعل و لام الفعل و عین الفعل عمل کرده اما در موارد متعددی این رویه عمل نشده است. مثلاً باید «بدء» باید قبل از «بدر» و «سأل» قبل از «سبب» باشد.

در مفردات راغب جابه‌جائی کلمات نیز مشاهده می‌شود مثلاً «کاد یکاد» که از «کود» است، با «کاد یکید» آمده است و یا کلمه «یتسنه» به معنای تغییر ذیل «سنن» آمده است

با اینکه راغب وعده داده همه کلمات قرآنی را بیاورد اما برخی از کلمات و حروف از قلم افتاده است. «مرتضی ایروانی» در مقاله نقد و بررسی کتاب مفردات راغب اصفهانی تعداد ۹۲ کلمه و ۵ حرف (البته بیش از اینهاست) که در مفردات نیامده، گوشزد کرده است. برخی از این کلمات عبارت است از: ثری، جوف، حصب، خیم، رفق، سدی،

۱ - ر. ک: مقدمه کتاب.

سندس، صک، غوط، فضح، قدح، کلح، لجا، نصت، نفی و.... و نیز حروفی که مفردات از ذکر آن خودداری کرده عبارت است از: «ف»، «کی»، «لوما»، «لکن» و «مهما».

مفردات برخی از واژه‌هایی که در قرائت حفص از عاصم نیست آورده است. مانند «بظر» در «بظور امهاتکم» که در قرائت حفص از عاصم «بطون امهاتکم»^۱ آمده است و نیز مانند: «شعف» که در قرائت حفص از عاصم «شغف»^۲ آمده است.

ورود در مباحثی که جای آنها کتاب لغت نیست از دیگر ایرادات مفردات است. راغب ذیل واژه «شبه» دسته‌بندی متعددی را مطرح کرده که البته بسیاری از آنچه ایشان آورده‌اند ربطی به دانش متشابه نداشته و اساساً ورود این کتاب به برخی مباحث علوم قرآنی شایسته نیست.^۳

النهاية في غريب الحديث و الأثر (قرن ششم)

کتاب نهاییه نوشته «ابن اثیر جزری، ابوالسعادات مجدالدین مبارک بن محمد شیبانی موصلی» (م ۶۰۶ ق) اندیشمند رجالی، مفسر، محدث، ادیب و فقیه شافعی در عراق است. وی در علوم مرتبط با موضوع غریب الحدیث، همچون حدیث، تفسیر، ادبیات و لغت، صاحب نظر بوده است و این کتاب، مهم‌ترین اثر ابن اثیر به شمار می‌رود که در آن به شرح و بیان کلمات غریب در احادیث پرداخته است. کتاب معروف دیگر وی «جامع الأصول فی أحادیث الرسول ﷺ» است.

۱ - نحل/۷۸.

۲ - یوسف/۳۰.

۳ - مجله بیّنات، سال اول، ش ۲، ص ۹۴.

ابن اثیر در نگارش این اثر ضمن بهره‌گیری از کتاب‌های غریب الحدیث پیش از خود، احادیث غریب در متون حدیثی اهل سنت را که در متون و منابع دینی پراکنده بود، گرد آورده و به شرح و توضیح واژه‌های آنها پرداخته است.

کتاب نهاییه طبق حروف معجم تنظیم شده است. در هر باب مؤلف ریشه لغتی را که در حدیث بکار رفته ذکر می‌کند، سپس حدیث و یا سخن صحابی یا تابعی را بیان کرده و پس از آن به شرح لغت مورد نظر می‌پردازد.

ابن منظور که لسان العرب را به رشته تحریر در آورده است، از النهایه ابن اثیر نام برده و از نظرات وی استفاده کرده است. وی در مقدمه لسان العرب از آن به عنوان یکی از منابع اصلی نام برده است. و می‌گوید کتاب النهایه ابن اثیر از جهت استفاده از آیات قرآن، احادیث، امثال عرب و اشعار، بهترین کتاب است و من از آن استفاده کردم.^۱

لسان العرب (قرن هشتم)

مؤلف این معجم لغوی «محمد بن مکرم بن علی ابن احمد الانصاری» مشهور به «ابن مکرم» و به خاطر انتسابش به جد هفتم مؤلف به «ابن منظور» شهرت دارد (م ۷۱۱ق) است. وی ظاهراً سنی شافعی است اما برخی او را شیعی غیر متعصب می‌شمارند. ابن منظور متولد مصر است.

لسان العرب به کمتر از نیم قرن بعد از القاموس المحيط نوشته شده است. این معجم یکی از مهم‌ترین معاجم لغوی عرب است. ابن منظور دو هدف اصلی را در تدوین این کتاب دنبال کرده است و ظاهراً به هردو یعنی جامعیت کتاب نسبت به واژه‌های عربی و

۱ - ر. ک: مقدمه کتاب.

نگارش منظم نائل شده است چرا که این کتاب بی‌نظیر را می‌توان جامع‌ترین کتاب در ثبت لغت در عصر خود دانست و منظم‌ترین آنها در نوشتار شمرد. نویسنده با استفاده از همه معاجم لغوی گذشته و تنبع خود، تعداد واژگان عربی را به حدود هشتاد هزار ماده اصلی (بدون در نظر گرفتن مشتقات و مفردات هر ماده) رسانده است. وی در توضیح بسیاری از واژه‌ها به بیان شواهد قرآنی و احادیث و اشعار و ضرب‌المثل‌های عربی پرداخته و آنها را تشریح کرده و نیز تمام مشتقات و فروع را برای هر کلمه ذکر نموده است. نام صاحبان اقوال نیز در این کتاب به چشم می‌خورد. این ویژگی‌ها موجب شده است که این کتاب را بعد از «تاج العروس» نوشته «زبیدی» کامل‌ترین منبع لغوی برای بررسی لغات نامید.

ترتیب کلمات در این کتاب بر اساس حرف آخر مصدر (لام‌الفعل) تنظیم شده است. بعد از آن، حرف اول کلمه مورد توجه قرار گرفته است. مثلاً واژه «امن» در آغاز باب «ن» قرار گرفته است.^۱

تحفة (اتحاف) الاريب بما في القرآن من الغريب (قرن هشتم)

ابوحيان غرناطی، اثیرالدین محمد بن یوسف بن علی بن حیان نفری غرناطی (م ۷۴۵ق) نحوی، شاعر و ادیب عصر بنی نصر در مصر است.

مؤلف در آغاز این کتاب واژگان قرآن را به دو دسته تقسیم کرده است واژه‌های ساده و قابل فهم برای همه و واژه‌هایی که معنای آنها جز بر اهل فن روشن نیست. وی در این اثر به واژه‌ها و اصطلاحات نوع دوم پرداخته و پس از مرتب ساختن آنها به ترتیب

۱ - ر.ک: مقدمه کتاب.

حروف معجم هر کلمه را به اختصار شرح و معنا کرده است. مؤلف در ترتیب واژگان حرف اول و سوم از حروف اصلی را معیار قرار داده است. مثلاً در حرف (ب) ترتیب واژه‌ها را این گونه آورده است: «برع بوع بدع» و سپس «بهت بعت» که از جهاتی شبیه روش جوهری در الصحاح است. در مقایسه‌ای گذرا بین این اثر و کتاب «تفسیر غریب القرآن» تالیف «ابن قتیبه» به خوبی درمی‌یابیم که کتاب ابن قتیبه یکی از مأخذ عمده ابوحیان در تالیف این اثر بوده است و حتی در مواردی عین عبارات ابن قتیبه را آورده است. تفاوت این دو اثر در این است که ابوحیان کتاب خود را براساس حروف معجم مرتب ساخته و ابن قتیبه بر اساس ترتیب سور قرآن. دیگر این که اثر ابن قتیبه برخلاف کتاب ابوحیان با تفصیل و نقل شواهد و آراء مختلف همراه است. تحفه الاریب بارها به تحقیق اندیشمندان به چاپ رسیده است. این کتاب توسط «قاسم حنفی» با نام «مختصر التحفة و غریب القرآن» تهذیب و مختصر شده است.

القاموس المحيط (قرن هشتم)

این معجم نوشته «مجدالدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی» (م ۸۱۷ق) است. مذهب وی شافعی برخی نسب او به ابوبکر رسانده‌اند. فیروزآبادی را با قوهی حافظه بسیار معرفی می‌کنند. شیوه چینش واژه‌ها بر اساس حرف آخر مصدر (لام‌الفعل) تنظیم شده و بعد از آن بر اساس حرف اول (فاء‌الفعل) است. اخیراً این کتاب بر اساس حروف الفبایی نیز تنظیم شده است.

هرچند فیروزآبادی به جهت گستردگی کار خود نام «قاموس» را برگزیده است، اما از نظر شرح معانی و بیان امثال و شواهد قرآنی و روائی کتابی چون لسان العرب پرمایه

محسوب نمی‌شود. البته وی گاهی اصطلاحات پزشکی و فوائد گیاهان داروئی را مطرح می‌نماید. «محمد مرتضی الحسینی الزبیدی» (م ۱۲۰۵ ق) کتاب قاموس را شرح کرده و فرهنگی حجیم به نام «تاج العروس» را گردآوری کرده‌است که توضیح آن خواهد آمد.^۱

المصباح المنیر (قرن هشتم)

مؤلف این اثر «احمد بن محمد بن علی الفیومی المقری مصری» (م ۷۷۰ ق) است. کتاب «مصباح المنیر» در توضیح کلمات غریب برای «شرح الوجیز» رافعی نوشته شده است و لذا حاوی لغات محدودی در یک جلد است. فیومی کتاب خود را بر اساس حروف الفباء با توجه به حرف اول مصدر و رعایت ترتیب حروف اصلی (فاء الفعل، عین الفعل، لام الفعل) تدوین کرده‌است. کلمات رباعی و خماسی با کلمات ثلاثی با رعایت یکسان بودن حروف اصلی آورده شده‌است. مثلاً واژه «برقع» را همراه با «برق» آورده‌است؛ چرا که در حروف «ب»، «ر» و «ق» مشترک هستند. نیز واژه «برجس»، «برجم» همراه «برج» آمده چون در «ب»، «ر» و «ج» مشترک هستند.

کتاب مصباح المنیر نه از جهت جامعیت، بلکه از این نظر مورد توجه قرار گرفته است که گاه از احادیث بسیاری به عنوان شاهد مثال استفاده کرده‌است. همچنین گاهی فیومی به بررسی معنای فقهی واژه پرداخته‌است. همچنین نمی‌توان دقت نظر وی را نادیده گرفت فیومی می‌گوید بیش از ۷۰ عنوان کتاب را برای تألیف مصباح المنیر مورد استفاده قرار داده‌است. دقت عالمانه او را در خاتمه کتاب که به طرح برخی مباحث ادبی پرداخته است می‌توان مشاهده کرد.^۲

۱ - ر.ک: مقدمه کتاب.

۲ - ر.ک: مقدمه کتاب.

مجمع البحرين (قرن یازدهم)

شیخ فخرالدین طریحی از لغویان قرن یازدهم هجری (م ۱۰۸۷ق) است وی پس از نوشتن کتاب «غریب القرآن» و کتاب «غریب الحدیث» اقدام به نگارش این کتاب کرده است.

طریحی شیعی است. وی این کتاب را در برابر کتاب «النهایه فی اللغة» نوشته «ابن اثیر» که حاوی واژه‌های حدیثی اهل سنت می‌باشد، نوشته است. طریحی در مقدمه کتاب، انگیزه خود را از نگارش مجمع البحرين این گونه بیان کرده است: من دیدم در شرح روایات و احادیث منسوب به غیر معصومان و اهل بیت رسول خدا ﷺ کتاب‌های متعددی نگاشته شده است و از میان اصحاب و علمای بزرگ نیز کتابی مستقل در شرح اخبار و روایات معصومان ﷺ نگاشته نشده است، لذا بر آن شدم تا در شرح سخنان و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ این کتاب را به نگارش در آوردم. من در این کتاب واژه‌های غریب و ناآشنای قرآن را نیز بر آن افزودم تا از کتاب و سنت به همراه هم بهره‌مند گردیم.

بتابراین آنچه گفته شد نمی‌توان به مجمع‌البحرین تنها به عنوان یک کتاب لغت نگریست. بلکه این کتاب در واقع مجموعه‌ای از «غریب قرآن» و «غریب حدیث» نیز به شمار می‌رود و به همین جهت، در مباحث تفسیر قرآن و تشریح احادیث بسیار مورد توجه و استفاده مفسران و محققان قرآنی و حدیثی قرار گرفته است و البته منبع اصلی در تبیین واژگان روایات شیعی و حتی شرح حال راویان احادیث محسوب می‌شود.

ترتیب چینش واژه‌ها در این کتاب بر اساس نظام قافیه یعنی حرف آخر مصدر (لام- الفعل) و سپس حرف اول است. مثلاً واژه «امن» در آغاز باب «ن» قرار گرفته است. این مجموعه اخیراً مطابق حروف الفبائی تنظیم و چاپ شده است.

اهمیت مجمع البحرین اندیشمندان مختلف را واداشته که بر آن شرح و تعلیقه بنویسند. بطوری که ستاره شناس معروف آقای «نجم الممالک میرزا اسماعیل بن زین العابدین تهرانی» مشهور به «مصباح»، کتاب را به فارسی ترجمه کرده و با نام «ترجمه مجمع البحرین» منتشر نموده و البته لغات فراوان دیگری را به آن افزوده است. نیز حکیم عارف «میرزا لطف علی شیرازی» ملقب به صدر الافاضل، تعلیقه‌ای بر مجمع البحرین به نام «رساله اواسط القلائد» نگاشته است. همچنین فرزند مؤلف «شیخ صفی الدین بن شیخ فخر الدین طریحی نجفی» (م ۱۱۰۰ق)، مستدرکی بر کتاب نوشته و لغاتی بر آن افزوده است. از «سید میرزا محمد بن میرزا علی اصغر حسنی حسینی طباطبایی تبریزی» حاشیه‌ای بر مجمع البحرین به جای مانده است.^۱

تاج العروس (قرن دوازدهم)

تاج العروس من جواهر القاموس، نوشته «محمد مرتضی الحسینی الزبیدی» (م ۱۲۰۵ق) است. نگارش این اثر ۱۴ سال به درازا کشیده و مؤلف تألیف آن را از ۲۹ سالگی آغاز کرده است. این کتاب را همانطور که در توضیح القاموس المحيط فیروزآبادی گذراندیم شرحی بر کتاب فیروز آبادی است. زبیدی ضمن تشریح آنچه را که فیروز آبادی آورده، نگاشته‌های وی را در معرض نقادی قرار داده است. ترتیب کتاب و شیوه کار نویسنده بر اساس قاموس است. بنابراین شیوه چینش واژه‌ها بر اساس حرف آخر مصدر (لام‌الفعل) تنظیم شده و بعد از آن بر اساس حرف اول (فاء‌الفعل) است. زبیدی در تبیین لغات از شواهد قرآنی، حدیثی، مثل‌ها و نیز آراء لغویان بهره برده و «اعلام» را توضیح داده است. تاج العروس را با داشتن بیش از ۱۲۰ هزار لغت می‌توان گسترده‌ترین معجم عربی شمرد. گستردگی کار زبیدی موجب شده که اثر او از حد کتاب لغت فراتر

۱- ر. ک: مقدمه کتاب.

رود و به یک دائرة المعارف نزدیک تر گردد. اخیرا دارالهدایة تاج العروس را در ۲۵ مجلد به چاپ رسانیده است.^۱

قاموس قرآن (قرن چهاردهم)

قاموس قرآن نوشته «سید علی اکبر قرشی» (متولد ۱۳۰۷ شمسی) است. وی اهل مراغه در استان آذربایجان غربی و از دانش آموختگان حوزه علمیه است. قرشی در فعالیت‌های سیاسی حضور داشته و بعد از انقلاب اسلامی نماینده مردم استان آذربایجان غربی در سه دوره مجلس خبرگان بوده است. کتاب قاموس قرآن بر اساس حروف الفبا و حرف اول مصدر (فءالفعل) تنظیم شده و به زبان فارسی نگارش یافته است. در این اثر وزین علاوه بر تبیین واژگان قرآنی، آیاتی که حاوی آن کلمه است آمده است. همچنین گاهی برخی روایات، سبب نزول و نقل سخن اندیشمندان قرآنی ذکر شده است. بنابراین می‌توان قاموس را از این منظر یک کتاب تفسیری با محوریت واژه‌ها شمرد. مجموعه لغاتی که در این کتاب بررسی شده ۱۸۶۰ واژه بوده که به نظر مؤلف تمام واژگان قرآنی با حذف مکررات است.^۲

التحقیق فی کلمات القرآن الکریم (قرن پانزدهم)

التحقیق نوشته علامه «سید حسن مصطفوی» (م ۱۴۲۶ق) است. وی فارغ التحصیل مقطع دکتری در دانشکده الهیات (معقول و منقول) تبریز و دانش آموخته حوزه علمیه قم و نجف است. از وی کتاب‌های متعددی در زمینه‌های مختلف علوم دینی در باره‌ی واژه‌ها و لغات قرآن، تفسیر قرآن، تاریخ اسلام، سیره معصومان علیهم‌السلام چاپ شده است.

۱- ر. ک: مقدمه کتاب.

۲- ر. ک: همان.

مبنای نویسنده تبیین تحقیقی و عمیق واژه‌های قرآن بوده‌است. چرا که وی قائل به تسامح در بیان معانی به جهت لطائف خاص در کلمات قرآنی نیست. همچنین مصطفوی معتقد به وجود مترادف و اشتراک لفظی در قرآن کریم نبوده و لذا بخش مهمی از کتاب در تبیین هر واژه به بیان فرق بین واژه‌های به ظاهر مترادف اختصاص می‌یابد. نیز وی به شواهد عربی در تبیین واژه‌ها اکتفا نکرده است چرا که به نظر وی وجود مجاز در کلمات و اشعار مانع از فهم معانی حقیقی کلمات است. وی معتقد است که استعمال کلمه در قرآن دلالت بر حقیقی بودن آن معنا دارد. شیوه چینش کلمات در این کتاب بر اساس ریشه کلمات و به صورت الفبایی و حرف اول (فاء‌الفعل) است. نویسنده ذیل هر واژه ابتدا نظر اهل لغت و ادب را تبیین کرده و سپس نظر خود را بیان نموده‌است و آیاتی که ریشه آن واژه در آن‌ها وجود دارد طرح می‌نماید. التحقیق در ۱۴ جلد به زبان عربی نگارش یافته‌است.^۱

مجموعه حاضر

این مجموعه حاصل سال‌ها تدریس درس مفردات قرآن کریم است که به جهت سهولت بهره‌برداری از مفاهیم الفاظ قرآن کریم، نهایت تلاش شده است تا بدور از گستردگی کتاب‌های لغت و گاه پیچیدگی استفاده از آنها، مفاهیم الفاظ قرآنی به‌طور ساده و خلاصه در دسترس قرآن پژوهان قرار دهد.

در این موجز ۱۷۸۸ واژه ریشه‌ای قرآن مورد بررسی لغوی قرار گرفته و بیش از ۳۷۰۰ مشتق که استعمال قرآنی دارد، ترجمه شده است. مبنای کار محقق در این تحقیق واژه‌های موجود در قرائت «حفص» از «عاصم ابی‌النجد کوفی» است.

مؤلف در تبیین واژه‌ها از منابع متعددی بهره‌برداری نموده و آراء و نظریات اندیشمندان لغوی را لحاظ نموده است. در این راستا علاوه بر آراء وزین راغب اصفهانی، که نمی‌توان اهمیت آن را به خاطر نقائص اندک نادیده گرفت، نظرات سایر عالمان لغت از جمله فراهیدی، ازدی، جوهری، ازهری، ابن فارس، ابن منظور، فیروزآبادی، قرشی، فیومی، طریحی، زبیدی و مصطفوی ملاحظه شده است.

ویژگی‌های این مجموعه

- واژه‌ها به صورت الفبائی تنظیم شده‌اند و قرآن پژوهان می‌توانند بعد از شناسائی مصدر، با توجه به حرف اول (فاء‌الفعل) واژه را بیابند.
- در آغاز، واژه اصلی و مصدری در صورت استعمال قرآنی آن، تبیین شده و سپس سایر مشتقات آن که در قرآن آمده است طرح و معنای مناسب آن بیان شده و برای هر معنا، حداقل یک شاهد قرآنی مطرح شده است.
- در پایان هر واژه، وجوه دیگر واژه در صورت استعمال قرآنی ذکر شده و شواهد قرآنی آن آمده است.
- گاهی برای تشریح مفهوم و ماندگار شدن آن در ذهن مخاطب، به برخی معانی دیگر واژه اشاره مختصر شده است.
- به جهت اختصار و عدم ورود به مسائل فنی، از ریشه‌یابی ادبی واژه‌ها پرهیز شده است.
- چون شواهد قرآنی بطور خلاصه بیان شده و گاه فهم آن بدون در دسترس بودن تمام آیه و حتی آیات اطراف به سهولت امکان پذیر نیست، ترجمه توضیحی برخی شواهد قرآنی آمده است.
- چنانکه گفته شد ترجمه فارسی آیات توضیحی بوده و به صورت ترجمه آزاد و با هدف تبیین واژه مورد نظر ارائه شده است.

واژه‌های

قرآنی

الف

الف: همزه در اول کلام عبارت است از همزه استخبار شامل همزه استفهام: *أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا* بقره ۳۰؛ همزه تکیه: *أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا* یونس ۲؛ همزه تسویه: *سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ* بقره ۶؛ همزه متکلم: *أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ* احقاف ۲۱؛ همزه امر قطع یا وصل: *أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ* مائده ۱۱۴ *إِن لِي عِنْدَكَ بَيِّنَاتٌ* تحریم ۱۱؛ ال تعریف: *رَبِّ الْعَالَمِينَ* فاتحه ۲؛ همزه نداء *أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا* زمر ۹ بنا به نظر فراء، الف وسط و آخر کلمه و الف آخر آیه *تُظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا* احزاب ۱۰ *فَاضْلُونَا السَّبِيلَا* احزاب ۶۷.

اب: پدر *مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ* احزاب ۴۰؛ علت وجود، پدر مؤمنان در حدیث نبوی *أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَا هَذِهِ الْأُمَّةِ* (عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲/۸۵).

- معلم، وجدنا آباؤنا علی امّ زخرف ۲۲ بنابر تفسیری با توجه به آیه *رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَانَنَا* احزاب ۶۷.

- علفزار، وَ فَكِهَةٌ وَ أَبَا عَبْسٍ ۳۱؛ آماده شدن ابّ الی وطنه، ابّ یده الی سیفه آماده رفتن به وطن یا شمشیر کشیدن شد.

ابد: زمان پیوسته *خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا* نساء ۵۷، چون پیوسته است لذا مثنی و جمع ندارد مگر واژه «آباد».

ابراهیم: پیامبر اولوالعزم، خلیل الله، (اب: پدر، راهیم: دوست داشتن) *وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ* بقره ۱۲۴.

ابق: ابق، ابق: گریختن؛ ابق العبد، عبد ابق *إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ* صافات ۱۴۰ وقتی یونس علیه السلام به سوی کشتی باری فرار کرد.

ابل: شترها، مفرد ندارد *وَمِنَ الْأَبِلِ اثْنَيْنِ* انعام ۱۴۴؛ ابابیل: گروه‌های پراکنده *وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ* فیل ۳.

ابی: ابناء: امتناع شدید *وَيَأْتِي اللَّهَ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ* توبه ۳۲ *أَبِي وَاسْتَكْبَرَ* بقره ۳۴.

اتی: ایتیان: آسان آمدن *أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ نَحْلًا* ۱؛ اتی یا آتاوی: سیلاب؛ مأتی اسم مفعول: محقق یافته *أَنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًا* مریم ۶۱؛ ابناء: عطا کردن *إِقَامَ الصَّلَاةِ وَ إِبْتَاءَ الزَّكَاةِ* انبیاء ۷۳ *أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ اتُوا الزَّكَاةَ* بقره ۲۷۷ *وَ لَا يَجِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا* بقره ۲۲۹.

اث: اث: زیاد شدن؛ اثاث: وسایل منزل یا مال فراوان *وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَنَانًا وَ رَبِّيًّا* مریم ۷۴ *أَثَاثُ: زَنَانُ جَاقٍ، تَأَثُّ: مَالِدَارُ شَد.*

اج: أُجَاج: آب شور و گرم هَذَا غَدَبٌ فُرَاتٌ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ فرقان ۵۳؛ اثنج النهار: روز خیلی گرم شد؛ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ از همین ماده است إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ كهف ۹۴، یعنی آتش برافروخته و آب متلاطم؛ اج: به سرعت دویدن؛ اج الظالمين: شترمرغ چون شعله آتش دوید.

اجر: أَجْر: ثواب اخروی إِنَّ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ يونس ۷۲؛ دنیوی وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ... عنكبوت ۲۷، مراد پاداش ابراهیم عليه السلام است؛ أَجْرَةَ: اجر دنیوی و ج اجور آتوهنَّ أَجُورَهُنَّ نساء ۲۴؛ أَجْرٌ: جزاء، اجر در عقد و پیمان بکار می رود و به معنای منفعت است بر خلاف جزا که در هر موردی بکار می رود. استیجار: اجیر کردن إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيَّ الْأَمِينُ قصص ۲۶؛ اجیر: مزدبگیر عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حِجَجٍ قصص ۲۷.

اجل: أَجَلَ جِ آجال: به معنی مدت معین آيْمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ قِصَصُ ۲۸ لِيَتَلْعُقُوا أَجَلًا مُسَمًّى غافر ۶۷ برخی از شما به سرآمد عمر خود می رسید بَلَّغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَّلْتَ لَنَا انعام ۱۲۸ جهنمیان در جهنم به خدا می گویند به اجلی که برای ما مقرر داشتی رسیدیم ثُمَّ قَضَى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ انعام ۲؛ آجل (در مقابل اجل): غیرفوری، مدت دار؛ آجل: به خاطر، در بیان علیت

اثر: أَثْرٌ: چیزی که موجب راهنمایی شود اثر الاقدام تدل على المسير، نشانه ثُمَّ قَفَيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بَرُسُلِنَا حدید ۲۷ أَشَدُّ قُوَّةً وَ آثَاراً فِي الْأَرْضِ غافر ۸۲ عاقبت کسانی که توان بیشتر و نشانه های افزون تر داشتند، چه شد؟ فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ روم ۵۰ فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ صافات ۷۰ مشرکان به سرعت به سوی اثرات پدران مشرکشان کشانده می شوند؛ مآثر: نیکی های گذشتگان.

آثر: برگزیدم؛ ءَأَثْرٌ: ترجیح دادن يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ حشر ۹ بَلْ تُؤْتِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا اعلی ۱۶؛ استثناء: چیزی را ویژه خود کردن؛ رجل أَثْرٌ: انسان اینارگر.

اثل: أَثْلٌ: درخت ریشه دار و محکم ذَوَاتِي أَكُلِ حَمَظٍ وَأَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ سباء ۱۶ دو باغ سبأ را به دو باغ با میوه های تلخ و درختان شوره گز تبدیل کردیم.

اثم: إِثْمٌ، اِثْمٌ: گناه فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ بقره ۲۱۹ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ بقره ۲۰۶ تعصبش او را به گناه وادار کرد؛ اِثْمٌ: گنهکار اِثْمٌ قَلْبُهُ بقره ۲۸۳؛ تأثیم: نسبت گناه به کسی دادن لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَ لَا تَأْتِيماً واقعه ۲۵؛ اِثْمٌ: عذاب وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا فرقان ۶۸.

بکار می‌رود مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا مائده ۳۲؛ أَجَلٌ: حرف جواب، آری.

احد: أحد: در جمله منفی به معنای عموم و نفی مطلق فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا جن ۱۸، در جمله مثبت یا فقط در مورد خدا و وصف است قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اخلاص ۱، یا مضاف و مضاف‌الیه است أَمَا أَحَدُكُمْ فَيَسْتَفِي رَبُّهُ خَمْرًا يوسف ۴۱ إِذَا حَضَرَ أَحَدُكُمْ الْمَوْتُ بقره ۱۸۰؛ إحدى: مونث احد قُلْ هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ توبه ۵۲ بگو آیا درباره ما، جز یکی از دو نیکی (پیروزی یا شهادت) را انتظار دارید؟

اخذ: أخذ: حيازت با اخذ و گرفتن مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ يوسف ۷۹، یا گرفتن با غلبه لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ بقره ۲۵۵ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ هود ۶۷؛ أخيد، مأخوذ: اسير؛ اتَّخَذَ دو مفعولی است؛ يؤخذ: مجاز است اخذ به عذاب وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ نَحْلَ ۶۱؛ تَخَذَ: گرفتن اَفْتَتَخَذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي كهف ۵۰.

آخر: آخر: پایان، سرانجام أَنْزَلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً... عبداً لَأُولِنَا وَآخِرِنَا مائده ۱۱۴؛ آخره: قیامت إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ عنكبوت ۶۴؛ آخر، آخری: دیگر هُنَّ أُمَّ الْكِتَابِ وَآخِرُ مُتَسَابِهَاتٍ آل عمران ۷ وَلِي فِيهَا مَارِبٌ أُخْرَى طه ۱۸؛ آخره: به تأخیر انداخت بِمَا قَدَّمَ وَآخِرَ قِيَامَةِ ۱۳.

اخو: أخ ج اخوة و اخوان و آخاء برادر پدری و مادری یا یکی از آن دو یا همکار در حرفه یا مناسبت و... لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قَالُوا لِأَخْوَانِهِمْ آل عمران ۱۵۶؛ اخت مؤنث اخ، (به جای حرف اصلی محذوف در مؤنث «ت» و در مذکر «و»): خواهر پدری مادری یا یکی از آن دو یا هم‌کیش... وَمَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا زخرف ۴۸؛ اخت: اولیاء و پیشوا كَلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا اعراف ۳۸ هر زمان که گروهی وارد آتش می‌شوند، گروه دیگر را (بزرگان خود را) لعن می‌کنند به شهادت آیه أَوْلِيَاءُ هُمُ الطَّاغُوتُ بقره ۲۵۷.

اد: اد کار زشت همراه با هیاهو لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًا مریم ۸۹.

ادم: آدم: از ادیم، خاک، به معنای گندمگون، چون از عناصر مختلفی ترکیب شده آدم نامیده شده است وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا بقره ۳۱.

ادی: آداء: پرداخت حق فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِمِنَ أَمَانَتَهُ بقره ۲۸۳ امانت (بدهی) خود را (به موقع) بپردازد.

اذ: إذ: ظرف زمان وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ بقره ۴۹؛ اگر با ما همراه باشد معنای شرط دارد.

اذ: إذا: ظرف زمان مستقبل، گاهی متضمن معنای شرط است فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ مَوْمِنُونَ ۱۰۱.

ارب: اَرَب ج آراب: نیاز شدید یا چاره اندیشی؛
مَآرب: نیاز، خواسته و لِي فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى
طه ۱۸ غَيْرَ أُولَى الْآرِبَةِ مِنَ الرَّجَالِ نور ۳۱ مردان
بی نیاز به ازدواج؛ آراب ج ارب: اعضای اصلی بدن
که نیاز شدید به آنها می‌رود.

ارض: أَرْض ج ارضون: اِعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي
الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا حدید ۱۷؛ أَرْضَة: زمین پر گیاه؛
تَارِضُ الْجَدَى: بزغاله گیاه زمین را خورد؛ تَارِضُ
النَّبْتِ: گیاه در زمین ریشه کرد؛ أَرْضَة: موریانه؛
أَرْضَتِ الْخَشْبَة: چوب موریانه‌ای شد؛ مَأْرُوضَة:
پوسیده.

ارک: أَرِيكَة ج ارائک: حجله‌ای روی تخت،
مُتَكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ کهف ۳۱ (اریکه را از
چوب درخت اراک می‌ساختند)؛ أَرَكٌ بِالْمَكَانِ:
اقامت کرد.

ارم: اِرْم ج آرام: سنگی که به عنوان علامت در
بیابان نصب می‌کردند، نام شهر یا صفت عاد اِرْمَ
ذَاتِ الْعِمَادِ فجر ۷.

از: أَزَّ: جوشیدن شدید، تحریک شدید؛ أَزَّتْ
الْقَدْرُ: دیگر به شدت جوشید اَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ
عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَّزَّهُمْ أَزًّا مريم ۸۳ ما شیاطین را بر
کفار فرستادیم تا آنان را به شدت به سوی گناه
تحریک کنند.

اذن: اُذُن: گوش و فِي آذَانِهِمْ وَقَرَأَ انعام ۲۵
گوش بودن صفت مشرکان (انعام ۲۵)، مَكْذِبَانِ
(قیامه ۴۶)، جِدَالِ كُنُودِ الْكَافِرِينَ (کهف ۵۷)، تحریف
کنندگان آیات (فصلت ۳۹) است، استعاره به کسی
که خیلی گوش می‌دهد اذن گویند و يَقُولُونَ هُوَ
أُذُنٌ قُلٌّ اُذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ توبه ۶۱ یا علمی که از
شنیدن حاصل می‌شود فَادْنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ
رَسُولِهِ بقره ۲۷۹ بدانید با خدا و رسول در جنگ
هستید؛ اذن، اذان: علمی که شنیده شود اُذِّنْ لِي وَ
لَا تَفْتِنِّي توبه ۴۹ وَاذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ اعراف ۱۶۷؛ مُؤَذِّنٌ:
کسی که چیزی را اعلام می‌کند ثُمَّ اُذِّنْ مُؤَذِّنٌ اٰیَّتِهَا
الْعَبْرُ یوسف ۷۰ اُذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ حج ۲۷ فَادْنِ
مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ اعراف ۴۴؛ اذن: امر و اراده یا علم و مَا
اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ اِلَّا لِيُطَاعَ بِاِذْنِ اللَّهِ نساء ۶۴ وَا
مَا اَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ فَبِاِذْنِ اللَّهِ
آل عمران ۱۶۶؛ اِسْتِثْنَانٌ: اجازه خواستن اِنَّمَا
يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ توبه ۴۵؛ اذن: حرف
جزا اگر اول جمله بر فعل وارد شود فعل مضارع
را منصوب می‌کند و الا دو وجه جایز است اِنَّكُمْ
اِذَا مِثْلَهُمْ نساء ۱۴۰.

اذی: اَذَى: اذیت روحی و جسمی لَا تَبْطُلُوا
صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذَى بقره ۲۶۴ يَسْئَلُونَكَ عَنِ
الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ اَذَى بقره ۲۲۲؛ اَذَى: موج دریا که
موجب آزار دریانورد است.

اسرائیل: اسرائیل: اسم غیرعربی ظاهراً به معنای بنده خدا، حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ یا بنی اسرائیل اذْکُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ بقره ۴۰.

اسف: اسف: جوشش خون برای انتقام؛ اگر نسبت به ضعیف باشد به صورت خشم آشکار می‌شود فَلَمَّا اَسْفُونَا اَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ زخرف ۵۵ چون فرعون و قوم او ما را خشمگین کردند از آنها انتقام گرفتیم، و اگر نسبت به قوی باشد به صورت حزن ظاهر می‌شود وَقَالَ يَا اَسْفَى عَلٰى يُوْسُفَ وَاَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ يَعْقُوبُ كَفْتَ: وا حزنا بر يوسف! و چشمان او از اندوه سفید شد.

اسمعيل: اسمعيل، اسم غیرعربی ظاهراً به معنای مسموع خدا، خدا را شنیده، دو نفر از پیامبران، اسماعیل پسر ابراهیم و هاجر و اسماعیل صادق الوعد، وَ عَهَدْنَا اِلَى اِبْرَاهِيمَ وَ اِسْمَاعِيلَ اَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ بقره ۱۲۵ و اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمَاعِيلَ اِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ مریم ۵۴.

اسن: اسن: تغییر و بد بو شدن آب اَنْهَارٌ مِّنْ مَّاءٍ غَيْرِ اَسْنٍ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۱۵ آبی غیر بدبو، صفت آب بهشت.

اسو: اسو: سرمشق لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِی رَسُوْلِ اللّٰهِ اُسُوَةٌ حَسَنَةٌ احزاب ۲۱؛ تأسیت به: به او تاسی کردم؛ اسی: حزن لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلٰى مَا فَاتَكُمْ

ازر: ازر: قدرت شدید اَشْدُّدٌ بِه اَزْرٰى طه ۳۱؛ اَزْرَةٌ به شدت او را یاری کرد؛ ازار: محکم بستن دامن؛ تَأَزَّرَ النَّبَاتُ: گیاه بلند و قوی شد؛ کزرع اخراج شطراً فآزره فتح ۲۹ مانند زراعتی که جوانه- هایش را ظاهر ساخته سپس به تقویت آن پرداخته است؛ اَزْرَتْ یا اَزْرَتْ الْبِنَاءُ: پایه‌های بنا را محکم کردم؛ اَزْرَ مَعْرَبٌ تَارِخٌ: گمراهی، نام پدر یا عموی ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لَآبِيهِ اَزْرَ اِنْعَام ۷۴.

ازف: ازف: نزدیک شدن با ضیق وقت اَزِفَتْ الْاَزِفَةُ نَجْم ۵۷ وَاَنْذَرْتَهُمْ يَوْمَ الْاَزِفَةِ غَافِرٌ ۱۸ قیامت نزدیک شد.

اس: اس: اساس و پایه اَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلٰى التَّقْوٰى توبه ۱۰۹ لِمَسْجِدٍ اَسَسَ عَلٰى التَّقْوٰى توبه ۱۰۸.

اسر: اسر: به بند کشیدن، محکم کردن؛ اسیر: در بند کشیده شده وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلٰى حُبِّهِ مَسْكِينًا وَبَيْتِيًّا وَاَسِيرًا انسان ۸ وَ شَدَدْنَا اَسْرَهُمْ انسان ۲۸ انسان را آفریدیم و پیوندهای وجودشان را محکم کردیم؛ اسره: خانواده، کسانی که موجب یاری و استحکام انسان هستند؛ اسر: بند آمدن ادرار؛ مأسور: کسی که دچار حبس بول شده مثل محصور کسی که دچار بند آمدن غائط شده است.

حدید ۲۳؛ اَسُو: اصلاح یا ازاله درد و زخم؛ آسی: پزشک جراح؛ تَاسَى و اَسَى: مجروح.

اَشْر: اَشْر: سرمستی به خاطر نعمت، شادی به خاطر هوی و هوس سَبِعْلَمُونَ غَدًا مِنَ الْكُذَّابُ الاَشْرُ قمر ۲۶ قوم صالح بزودی فردا می‌دانند دروغ‌گوی هوس باز کیست؟ این واژه برخلاف فرح است که هم در مثبت و هم در منفی بکار می‌رود.

اَصْر: اَصْر: بستن به زور؛ اَصْرْتُهُ: او را حبس کردم؛ مَاصِر: محل بستن کشتی، لنگرگاه و يَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ اعراف ۱۵۷ پیامبر بارهای سنگین و زنجیرها را از دوش اهل کتابی که پیرو وی شده است، بر می‌دارد لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا بقره ۲۸۶ بار سنگینی بر عهده ما نگذار؛ به استعاره برای عهد مؤکد ءَاَقْرَرْتُمْ وَاَخَذْتُمْ عَلَيَّ ذَلِكُمْ اِصْرِي آل عمران ۸۱ خطاب به انبیاء و پیروان آنها؛ اِصَار: طناب و میخ خیمه؛ اَبْصَرَ: بالشتک روی شتر برای نشستن.

اَصْل: اَصْل: پایه و اساس هر چیز اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ ابراهیم ۲۴؛ اَصِيل ج اَصْل و اَصَال: اول شب، شامگاه و سَبَّحُوهُ بُكْرَةً وَاَصِيلاً احزاب ۴۲.

اَف: اَف: چیز پلید مانند چرک، ناخن گرفته شده اَف لَكُمْ وَاَلَمْ تَعْبُدُونَ انبياء ۶۷ فَلَا تَقُلْ لَهُمَا اَفَّ اسراء ۲۳.

اَفَق: اَفَق ج آفاق: ناحیه سُنْرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ فصلت ۵۳؛ اَفَق: بی‌نهایت سخاوتمند.

اَفَك: اَفَك: چیزی که از مسیر خود عدول کرده باشد، وارونه شده اَجْتَنَّا لِنَأْفِكَنَّ عَنِ الْهَيْبَتِ احقاف ۲۲ اعتقاد مشرکان این بوده است که خداپرستی عدول از حق است، اَنِّي يُؤْفِكُونَ توبه ۳۰ چگونه در اعتقاد از حق به سوی باطل یا از راست به دروغ باز گردانده می‌شود؛ مأفوک: آنکه از حق به باطل رفته‌است؛ مؤفک: کسی که با باد عذاب‌گر هلاک شود وَالْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ حاقه ۹ اهل شهرهای زیرو رو شده به خاطر گناه وَالْمُؤْتَفِكَةَ اَهْوَى نجم ۵۳ اشاره به عذاب قوم لوط است که با بادهای ویران کننده عذاب شدند.

- دروغ، تَنْزَلَ عَلَيَّ كُلُّ اَفَاكٍ اَنِيْم شعراء ۲۲۲ اَلْقِي عَصَاكَ فَاِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ اعراف ۱۱۷ عصای خود را بیفکن، ناگهان وسایل دروغین آنها را بسرعت برمی‌گرفت.

اَفَل: اَفَل: پنهان شدن اجرام آسمانی فَلَمَّا اَفَلَ قَالَ لِاَحِبِّ الْاَفْلِينَ انعام ۷۶؛ اَفَل: غروب کننده.

الک: اَلْک، اَلوک: نامه؛ مَلْک: ج ملانک و ملانکه مخفف مَلْک و اصل آن مَأْک: فرستاده اَللّهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلَائِکَةِ رُسُلًا حَجَّ ۷۵؛ اَلوک، مَأْک، مَأْکة: نامه؛ اَلْکِی: فعل است یعنی پیغام مرا برسان.

الم: اَلَم: درد شدید فَانَّهُمْ یَأْمُونُ کَمَا تَأْمُونُ نساء ۱۰۴؛ اَلیم: دردناک وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ نحل ۱۱۷.
اله: اَلله: اسم خاص؛ اِلَه: نام هر معبود اَمَّ لَهُمْ اَلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا انبیاء ۴۳، اَللهم یا الله بوده و مختص به دعاست.

الی: اِلِی: انتهای مکان مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلِی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَى اسراء ۱؛ نقطه پایانی فاغسلوا وُجُوْهُكُمْ وَاَیْدِیْكُمْ اِلِی الْمَرَافِقِ مائده ۶؛ اِلِی یا اَلو: تقصیر و کوتاهی کردن لَا یَأْتِیْكُمْ خِیَالًا آل عمران ۱۱۸ در جلب فساد نسبت به شما کوتاهی نمی‌کنند لَا یَأْتِیْ اُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ نوره ۲۲ ثروتمندان از انفاق به شما مسکینان کوتاهی نکنند؛ اِیلا، اَلِیة: سوگندی که موجب کوتاهی در کار می‌شود لِلَّذِیْنَ یُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ بقره ۲۲۶؛ اَلَا، اِلِی ج آلاء: نعمت فَادْکُرُوا آلاءَ اللّهِ اعراف ۶۹ فَبِأَىِّ آلاءِ رَبِّکُمْ تَکْذِبَانِ رحمن ۱۳؛ اَلَا: حرف استفتاح اَلَا اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ بقره ۱۳؛ اِلَا: حرف استثناء وَمَا یَخْذَعُونَ اِلَّا اَنْفُسَهُمْ بقره ۹؛ اولاء، اولئک: اسم

اکل: اَکَل: خوردن حَتّٰی یَأْتِیْنَا بِقُرْبَانٍ تَأْکُلُهُ النَّارُ آل عمران ۱۸۳؛ اَکُل: خوراک، میوه اَکُلْهَا دَائِمٌ رعد ۳۵ ذَوَاتِیْ اَکُلِ خَمْطٍ وَ اَثَلِ سَبْأِ ۱۶ دو باغ سبأ را به دو باغ با میوه‌های تلخ و درختان شوره گز تبدیل کردیم، اُیْحِبُّ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مِیْتًا حجرات ۱۲؛ اَکَال: بسیار خورنده اَکَالُونَ لِلْسُّحْتِ مائده ۴۲.

- فساد، فَجَعَلَهُمْ کَعْصَفٍ مَّا کُولٍ فیل ۵ اصحاب فیل را چون کاه خورده شده (فاسد شده) قرار داد؛ اَکَلَهُ: لقمه.

ال: اِل: رابطه‌ای که در نتیجه‌ی عهد و پیمان به ظهور می‌رسد لَا یَرْقُبُونَ فِیْ مُؤْمِنٍ اِلًا وَ لَا دِیْمَةً توبه ۱۰؛ اَلّ الفرس: اسب سرعت گرفت و درخشید؛ اُذُنٌ مَوْلَیَّةٌ: گوش تیز.

الف: اَلْف: جمع شدن با الف ت اِذْ کُنْتُمْ اَغْدَاءً فَالْفَ بَیْنَ قُلُوبِکُمْ آل عمران ۱۰۳ لَو انْفَقْتَ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا مَا اَلْفَتْ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ انفال ۶۳؛ ایلاف مصدر اَلْف: الف ت دادن لَا یِلَافِ قُرَیْشٍ قُرَیْشٍ ۱؛ مؤلف: مجموعه، مرتب شده؛ مؤلّفه: نام گروهی که برای ایجاد الف ت از مصارف زکات هستند وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ توبه ۶۰؛ اَلْف: هزار چون مجموعه‌ای از اعداد است.

الت: اَلْت: نقص، منع وَ مَا اَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَیْءٍ طور ۲۱ و از پاداش عملشان هیچ نمی‌کاهیم.

اشاره به جمع مذکر و مؤنث ها اَنْتُمْ اَوْلَاءِ تُحِبُّونَهُمْ آل عمران ۱۱۹ اُولَئِكَ عَلَيَّ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ بقره ۵.
 الیاس: الیاس: نام یکی از پیامبران و الیاس کُلِّ مِّن الصَّالِحِينَ انعام ۸۵؛ الیاسین: از اسامی پیامبر اسلام یا پدر الیاس یا جمع الیاس، ظاهراً الیاس و الیاسین دو لغت برای فرد مستقل مانند مکبیل و میکائیل بوده و مراد همان الیاس است سَلَامٌ عَلَیْ اِلَیَّ یَاسِیْنَ ... اِنَّهُ مِّنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِیْنَ صافات ۱۳۱ و ۱۳۲ (دلیل آن ضمیر مفرد «اِنَّه» و قرار گرفتن نام وی بین انبیاء دیگر است).

الیسع: الیسع، الیشاع: واژه‌ای معرب به معنای خدا می‌بیند یا خدا نجات می‌دهد (در زبان عبری «إل» به معنای خداست) از پیامبران بنی اسرائیل مطابق برخی روایات جانشین حضرت الیاس و پسر عموی وی.

اُمّ: اُمّ: مادر، ریشه، جایگاه اصلی و اَوْحِیْنَا اِلَیْ اُمِّ مُوسٰی قِصَص ۷؛ مادر بزرگ هر چند به عقب رود تا حضرت حوا و اَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ احزاب ۶ و اِنَّهُ فِیْ اُمِّ الْكِتَابِ زخرف ۴؛ اُمّ القری: سرزمین مکه لِتُنذِرَ اُمَّ الْقُرٰی وَ مَنْ حَوْلَهَا انعام ۹۲ وَ مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكًا الْقُرٰی حَتّٰی یُبْعَثَ فِیْ اُمَّهَا رَسُوْلًا قِصَص ۵۹ تا اینکه در کانون آنها پیامبری مبعوث کند فَأَمَّهُ هَاوِیَّةَ قَارِعَه ۹ جایگاهش آتش است مَا وِیْکُمْ النَّارُ عنکبوت ۲۵؛ اُمّه: گروهی متحد در دین یا مکان

یا زمان وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَ لَا طَائِرٍ یَطِیْرُ بِجِنَاحِیْهِ اِلَّا اُمَّةٌ اَمْتًا لَّكُمْ انعام ۳۸ كَانَ النَّاسُ اُمَّةً وَّاحِدَةً بقره ۲۱۳ اَنَا وَ جَدُّنَا اَبَاؤُنَا عَلَیْ اُمَّةٍ زخرف ۲۲ وَ اَذْکَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ یوسف ۴۵ یکی از دو زندانی، بعد از مدتی طولانی یوسف را بیاد آورد؛ اُمّی: بی سواد هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْاُمَمِیْنَ رَسُوْلًا مِنْهُمْ جمعه ۳ النَّبِیِّ الْاُمَمِیِّ الَّذِی یَجِدُوْنَهُ مَكْتُوْبًا عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرَةِ وَ الْاِنْجِیْلِ اعراف ۱۵۷ مراد امتی است که سواد نداشتند و یا مراد پیامبر است با توجه به آیه وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوْا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخْطُّهُ بِیَمِیْنِکَ عنکبوت ۴۸؛ ضعف و قلت معرفت و مِنْهُمْ اَمِیُّوْنَ لَا یُعْلَمُوْنَ الْكِتَابَ اِلَّا اَمَانِیٌّ بقره ۷۸ برخی یهودیان چیزی نمی‌دانند جز آنچه برای آنان خوانده شود؛ امام ج ائمه: مقتدا یَوْمَ نَدْعُوْا کُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ اسراء ۷۱ وَ جَعَلْنَاهُمْ اِیْمَةً یَدْعُوْنَ اِلَی النَّارِ قِصَص ۴۱؛ لوح محفوظ کُلِّ شَیْءٍ اَحْصٰیْنَاهُ فِی اِمَامٍ مُّبِیْنٍ یس ۱۲؛ اُمّ: قصد؛ اَمِیْنِ الْبَیْتِ مائده ۲ قصد کنندگان به سوی خانه خدا؛ اُمّ: حرف عطف اگر با همزه استفهام نباشد به معنای بل اُمّ زَاغَتْ عَنْهُمْ الْاَبْصَارُ ص ۶۳؛ گاهی با همزه استفهام می‌باشد و به معنای یا است اَقْرِبُ اُمّ بَعِیْدُ انبیاء ۱۰۹؛ اُمّا: حرف تفصیل اَمَّا اَحَدُكُمْ فَاِیْسَقِی رَبُّهُ خَمْرًا وَ اَمَّا الْاٰخَرُ فَاِیْصَلِبُ یوسف ۴۱.

بگذار بخورند، و بهره‌برند و آرزوها آنان را غافل سازد.

امن: اَمْن: آرامش، امان، حالت یا چیزی که ظرف آرامش می‌شود وَ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آل عمران ۹۷ اَوْلَمْ يَرَوْا اَنَا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا عنكبوت ۶۷ اَمْنَةً نَعَسَا آل عمران ۱۵۴ آرامشی به صورت چرت؛ آمین: اسم فعل، اجابت کن؛ مَأْمِن: منزلگاه ثُمَّ اَبْلَغُهُ مَأْمَنَةً توبه ۶؛ اَمْن: امنیت دادم یا امنیت یافت.

- امانت، وَ تَخَوَّنُوا اَمَانَاتِكُمْ انفال ۲۷ اَنَا عَرَضْنَا الْاِمَانَةَ عَلٰى السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ احزاب ۷۲ مراد از این امانت توحید، عدالت، عقل و یا معرفت است.
- اعتقاد، وَلٰكِنْ قَوْلُوا اَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْاِيْمَانَ فِى قُلُوْبِكُمْ حجرات ۱۴ اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ اٰتَوْا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُوْنَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ نساء ۵۱؛ ايمان: اسم برای پذیرش دین اسلام اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا وَالَّذِيْنَ هَادُوا وَالصّٰبِؤْنَ مائده ۶۹.

- عمل صالح و نماز، مَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضَيِّعَ اِيْمَانَكُمْ بقره ۱۴۳.

آن: اَلْاَن (ال آن): زمان حال، فاصله بین دو زمان قبل و بعد، اینک قَالُوا اَلْاَنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ بقره ۷۱ اَلْاَنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ يونس ۹۱ وقتی فرعون توبه کرد به او گفته شد اینک؟ در حالی که قبلاً عصیان کردی.

امت: امت: اندازه معین، مکان مرتفع، کم و کاست لاَتْرَى فِیْهَا عِوَجًا و لا اَمْتًا طه ۱۰۷ کوهها را در قیامت کج و پست و بلند نمی‌بینی؛ ماموت: موقوت.

امد: اَمْد: مدت طولانی تُوَدُّ لَوْ اَنْ بَيَّنَّهَا وَ بَيَّنَّهُ اَمْدًا بَعِيدًا آل عمران ۳۰ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْاَمْدُ حدید ۱۶، مانند ابد است ولی ابد حد ندارد امد حد زمانی دارد؛ امد به اعتبار نهایت زمان گفته می‌شود.

امر: اَمْر: امر؛ کار، شَأْن اِلَيْهِ يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهُ هود ۱۲۳؛ خلق بدون سابقه لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ اعراف ۵۴ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي اسراء ۸۵ و اَوْحٰى فِى كُلِّ سَمَاءٍ اَمْرًا فَصَلت ۱۲؛ امر ج‌اوامر: فرمان يٰۤاَبَتِ اَفْعَلِ مَا تُؤْمَرُ صافات ۱۰۲ و مَا اَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيْدٍ هود ۹۷ فرمان فرعون مایه رشد نبود اَمْرًا مُتْرَفِيْهَا اسراء ۱۶؛ ائتمار: پذیرش امر، تشاور، امر طرفینی اِنَّ الْمَلَاَ يَأْتِمِرُوْنَ بِكَ قِصص ۲۰؛ امر: عجیب و ناپسند لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا اِمْرًا كهف ۷۱.

- صاحب نفوذ بر باطن، و اَوْلٰى الْاَمْرِ مِنْكُمْ نساء ۵۹ مراد پیامبر، امام، والی، عالم، و یا واعظ است.

امل: اَمَل: آرزو، امید غالباً ناممکن، بین رجا (امید ممکن) و طمع (امید ناممکن) ذَرَّهُمْ يَأْكُلُوْا وَبِتَمَتُّعُوْا وَ يُلْهِمُّهُمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُوْنَ حجر ۳

- مؤنث، مَنْ يَعْمَلُ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُتِيَ نساء ۱۲۴؛ اعضا جفتی در انسان به اعتبار تشبیه، مؤنث هستند.

انجیل: انجیل: اسم غیرعربی و یونانی، به معنای بشارت، خیر خوش و آنزل التوراة والانجیل آل عمران ۳.

انس: انس: انسان، بشر و آناسی کثیراً فرقان ۴۹، انسان‌های بسیار؛ انسی: منسوب به انسان. (انسان از انس یا از نسیان).

- پی بردن، دیدن فَإِنْ أَنْسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا نساء ۶ اگر پی بردید به رشد ایتام، امکنوا انی آنست نارا طه ۱۰ درنگ کنید که من آتشی دیدم.

- مأنوس شدن، انس گرفتن وَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ احزاب ۵۳ نزد پیامبر به بحث کردن و صحبت نشینید.

انف: انف: بینی؛ انف الجبل: دماغه کوه؛ شنخ بآنفه: تکبر ورزید، دماغش بالا گرفت.

- اندکی پیش، مَادَا قَالَ أَنْفًا مُحَمَّد ۱۶.

انم: انام: مخلوقات آشکار بر زمین، جن و انس والارض وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ رحمن ۱۰.

انمی: انمی: کجا، چطور يَا مَرِيْمُ اُنِّي لَكَ هَذَا آل عمران ۳۷ اُنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا بقره ۲۵۹ فَاتُوا حَرَّتْكُمْ اُنِّي شِئْتُمْ بقره ۲۲۳ هر کجا یا هر زمان.

ان: ان: یا مصدریه است اَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ بقره ۱۸۴، یا مخففه عَلِمَ اَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرَضِي مزل ۲۰، یا تأکید فَلَمَّا اَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ اَلْقِيَهُ عَلٰى وَجْهِهِ يوسف ۹۶، و یا مفسره فَأَوْحَيْنَا اِلَيْهِ اَنْ اصْنَعْ الْفُلْكَ مومنون ۲۷؛ اِنْ: یا شرط است اِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَانْتِهِمْ عِبَادُكَ مائده ۱۱۸، یا مخففه اِنْ كَادَ لَيُضِلَّنَا عَنْ اَلِهَتِنَا فرقان ۴۲ مشرکان می گفتند: نزدیک بود پیامبر از خدایانمان گمراهمان کند، یا نفی اِنْ نَظُنُّ اِلَّا ظَنًّا جاثیه ۳۲ اِنْ هَذَا اِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ مدثر ۲۵.

ان: ان، ان: حرف تأکید که نصب اسم و رفع خبر می دهد لِتَعْلَمُوْا اَنْ اللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ طلاق ۱۲؛ اِنْ با ما عمل نمی کند اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا حجرات ۱۵.

انا: انا: ضمیر منفصل مرفوع متکلم لَكِنَّا هُوَ اللّٰهُ رَبِّيْ كهف ۳۸ قَالَ اَنَا اُحْيِيْ وَاْمِيْتُ بقره ۲۵۸

انث: انثی: هر چیز ضعیف عندی جراز لافل و لا اِنث: نزد من شمشیری است نه کند و نه سست؛ ارض انیث: زمین سست؛ در اِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلَّا اِنَانًا نساء ۱۱۷؛ اِنَاث یا لفظاً به اعتبار نام بتها (لات، منات و عزی) و یا معناً به این جهت که اِنَاث جمع انثی به معنای منفعل است؛ بت‌ها را چون بی‌اثر بوده و تنها منفعل می‌باشند خداوند آنها را اِنَاث گوید.

انی: آن‌الشیء: زمانش فرا رسید آلم یان للذین
 آمنوا أن تخشع قلوبهم حدید ۱۶ و بین حمیم آن
 رحمن ۴۴، آبی که گرمای آن به نهایت رسیده من
 عین آنیة غاشیه ۵ چشمه‌ای که به نهایت گرمی
 رسید: آنیة: تأخیر انداختم؛ انا: درنگ؛ تانی:
 بردباری کرد تا زمانش فرا رسد؛ استانیة: منتظر
 شدم تا وقتش برسد؛ انی انا ج‌آنا: وقت،
 ساعت، گاه و من آنا الیل فسبح طه ۱۳۰ یتلون
 آیات الله آنا الیل آل عمران ۱۱۳؛ وقت غذا ایا أن
 یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین انا احزاب ۵۳
 مگر اینکه به شما برای صرف غذا اجازه داده شود
 و در انتظار وقت غذا ننشینید.

اوب: اوب: بازگشت ان الینا ایابهم غاشیه ۲۵؛
 مآب: مصدر و اسم مکان و زمان فمن شاء اتخذ
 الی ربّه مآباً نباء ۳۹ واللّه عنده حسن المآب
 آل عمران ۱۴؛ اواب: خیلی توبه کننده هذا ما
 توعدون لكل اواب حفیظ ق ۳۲ انه اواب ص ۱۷
 داود خیلی توبه کننده بود؛ توبه را نیز اوبه گفته‌اند.
 ایوب: ایوب: از انبیاء مشهور و ایوب اذ نادى
 ربّه ائی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
 انبیاء ۸۳.

اود: اود: بار سنگین لا یؤده حفظهما بقره ۲۵۵.
 اول: اول: رجوع به اصل، حقیقت شیء، نتیجه؛
 موئل: محل رجوع و ما یعلم تاویلّه الا الله

آل عمران ۷ ذلك تاویل مالم تسطع علیه صبراً
 كهف ۸۲ یا ایت هذا تاویل رؤیای من قبل
 یوسف ۱۰۰؛ اول: مقابل آخر هو الاول والاخر
 حدید ۳؛ اولی: مؤنث اول سنعیدها سیرتها الاولى
 طه ۲۱؛ اولی: دور کردن اولی لك فاولی قیامة ۳۴؛
 اولوا: جمع، صاحبان فاصبر كما صبر اولوا العزم من
 الرسل احقاف ۳۵؛ آل: مقلوب اهل و مصغر آن
 اهل است، واژه «آل» فقط به اسامی خداوند (آل
 الله) و بزرگان اضافه می‌شود و آل ابراهیم و آل
 عمران علی العالمین آل عمران ۳۳ اذخروا آل
 فرعون اشد العذاب غافر ۴۶، ولی اهل به شریف و
 غیر شریف اضافه می‌گردد. مانند: اهل بیت، اهل
 الكتاب و جاء اهل المدينة یستبشرون حجر ۶۷ اهل
 شهر از ورود میهمانان با خیر و شادمان بطرف
 خانه لوط آمدند.

اوه: اوه: ناله، تحزن؛ اواه: بسیار نالنده ان
 ابراهیم لعلیم اواه منیب هود ۷۵.

اهل: اهل: کسان مشترک در دین، شهر و خانه
 انه لیس من اهلک، انه عمل غیر صالح هود ۴۶
 قلنا حمل فیها من کل زوجین اثین و اهلک
 هود ۴۰؛ مکان مأهول یعنی مکان دارای سکنه؛
 تاهل: ازدواج کرد.

اوی: اوی: فرود آمدن، پناه بردن اذ اوی الفتیه
 الی الکهف كهف ۱۰ ساوی الی جبل یعصمی من

/یک: اَیْک: درختان انبوه، نام شهری کَذَّبَ
أَصْحَابُ لُثَيْمَةَ شعراء ۱۷۶.
/یم: اَیْم ج آیامی مصدر آن اَیْمَة است: زن
بی شوهر، مرد مجرد را اَیْم گویند وَأَنْكِحُوا الْآیَامِی
مِنْكُمْ نور ۳۲؛ امّ الرجل، امّت المرثه: بی همسر شد.
/ین: اَیْن: سؤال از مکان، کجا یَقُولُ الْإِنْسَانُ
یَوْمَئِذٍ اَیْن الْمَفْرُ قیامة ۱۰.

ب

ب: ب: برای متعدی، استعانت حالیه، زائده و
به معنای من بکار می رود عَیْنَا یَشْرَبُ بِهَا الْمُفْرَبُونَ
مطففین ۲۸.
بایل: بایل: شهری اکنون در عراق ما اُنزِلَ عَلَی
الْمَلَکِیْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ بقره ۱۰۲.
بَار: بَر: چاه و بئرِ مُعَطَّلَةٍ و قَصْرٍ مَشِیدٍ حج ۴۵
چاه‌های تعطیل و قصرهای مرتفع از عقوبت
شدگان اقوام گذشته باقی ماند؛ مَبْرَج مآبر: حفره
و گودال پوشیده شده.
بَاس: بَؤْس، بَاس: دشوار، ناگوار وَاللَّهُ أَشَدُّ
بَاسًا و أَشَدُّ تَنْکِیْلًا نساء ۸۴ بَاسُهُمْ بَیْنَهُمْ شَدِیدٌ
حشر ۱۴؛ عذابٌ بَئِیس: سخت؛ اِیْتَأَس: به سختی
افتادن، غمگین شدن فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا یَعْمَلُونَ
یوسف ۶۹؛ بَئْس: ماضی جامد برای مذمت بَئْسَ
لِلظَّالِمِیْنَ بَدَلًا كهف ۵۰.

الماء هود ۴۳ بزودی به کوهی پناه می‌برم تا مرا از
آب حفظ کند وَفَصَّلَتْهُ الَّتِی تُؤْوِیهِ مَعَارِجَ ۱۳ مجرم
دوست دارد کسان و قبیله‌اش که همواره حامی
وی بودند، فدا کند؛ مأوی: اسم مکان عِنْدَهَا جَنَّةُ
الْمَأْوِی نجم ۱۵ فَأَوْلَتْكَ مَا وَاهُمْ جَهَنَّمُ نساء ۹۷.
/ای: حرف استخبار و استفهام اَیًّا مَا تَدْعُوا
فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی اسراء ۱۱۰ اَیْمَا الْأَجَلِیْنِ
قَضِیْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَیَّ قصص ۲۸؛ ای: حرف
جواب و فقط قبل از سوگند قُلْ اِی وَ رَبِّی اِنَّهُ لِحَقٌّ
یونس ۵۳.

- آی و آ و آیا: حرف ندا.

- اَیَّا: ضمیر منفعل منصوب اِیَّاكَ نَعْبُدُ فاتحه ۵
وَ قَضَى رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدُوا اِلَّا اِیَّاهُ اسراء ۲۳.

- اَیَان: اسم برای سؤال از زمان مانند: کِی اَیَّانَ
مُرْسِیْهَا نازعات ۴۲ وَ مَا یَشْعُرُونَ اَیَّانَ یُعْبَثُونَ
نمل ۶۵ اَیَّانَ یَوْمُ الدِّیْنِ ذاریات ۱۲.

- آیه: علامت و نشانه، مکان بلند لَقَدْ كَانَ فِی
یُوسُفَ وَ اِخْوَتِهِ اَیَّاتٌ لِّلْسَّائِلِیْنَ یوسف ۷ وَ مَا
نُرْسِلُ بِالْآیَّاتِ اِلَّا تَخْوِیْفًا اسراء ۵۹، مراد معجزات
موسی ﷺ بود اَتَّبِعُونَ بِكُلِّ رِیْعٍ آیَةٌ تَعْبَثُونَ
شعراء ۱۲۸ آیا بر هر مکان بلندی نشانه‌ای از روی
هوا و هوس می‌سازید؟

/اید: اَیْد: قدرت اَیْدُتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ مائده ۱۱۰
وَاللَّهُ یُؤِیْدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ آل عمران ۱۳.

شکاف می‌دادند و سوارش نمی‌شدند و بار بر آن نمی‌گذاشتند مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ مَائِدَةً ۱۰۳ خداوند قانون شما در مورد بحیره و ... را قرار نداده است.

بِخَسٍ: بَخَسٌ: کاستن از روی ستم وَ هُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ هود ۱۵ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ اعراف ۸۵ کسی که دنیا خواهد، از آن برای وی کم نمی‌نهییم؛ بَخَسٌ: اندک وَ شَرُّهُ بِئْسَ بَخْسٍ يوسف ۲۰.

بَخَعٌ: بَخَعٌ: غمناک شدن و خود را به مرگ انداختن فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ كهف ۶.

- اقرار کردن، بَخَعٌ بِالْحَقِّ به حق اعتراف کرد.
بُخِلٌ: بُخِلٌ: خودداری و امساک نسبت به اموال خود و دیگران الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ نساء ۳۷.

بَدَأٌ: بَدَأٌ: شروع کردن وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ سجده ۷ إِنَّهُ يُبْدُوا الْخَلْقَ يونس ۴؛ مَبْدَأٌ: آنچه که از آن چیزی بوجود آید؛ مَبْدِئٌ: سبب و علت؛ بادی الرَّأْيِ: اندیشه ناپخته وَمَا تَرَكَ أَتْبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادْيِ الرَّأْيِ هود ۲۷ ما پیروان تو (نوح ﷺ) را جز اراذل ناپخته نمی‌بینیم؛ شَيْءٌ بَدِئٌ: چیز تازه.

بَدْرٌ: بَدْرٌ: عجله و شتاب وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَ بَدَارًا نساء ۶ اموال یتیمان را به اسراف و عجله

بَتْرٌ: بَتْرٌ: قطع، بریدن، قطع شده، بریده شده إِنَّ شَاتِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ کوثر ۳؛ خُطْبَةٌ بَتْرَاءٌ: بدون بسمله.
بَتَكٌ: بَتَكٌ: قطع کردن اعضا و مو فَلْيَبْتِكُنْ ءَاذَانَ الْأَنْعَامِ نساء ۱۱۹ ابلیس گفت: بندگان را گمراه و فرمان دهم گوش چارپایان را بشکافند.
بَتَلٌ: بَتَلٌ: بریدن وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتَلًا مزمل ۸ پیامبر به خدا رو آور و از غیر او بدور باش.

- ترک نکاح لاره‌بانیة و لاتبتل فی الاسلام، حضرت مریم را بتول گویند.

بَثٌّ: بَثٌّ: پراکنده کردن وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ بقره ۱۶۴ فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا واقعه ۶ كَالْفَرَّاشِ الْمُبْثُوثِ قارعه ۴ مانند پروانه‌های پراکنده.

- اندوه شدیدی که به ناچار آشکار می‌شود
إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي يوسف ۸۶.

بِجْسٍ: بَجْسٌ: خارج شدن و فوران، مانند انفجار، ولی انفجار اعم است فَأَنْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا اعراف ۱۶۰ فَأَنْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا عَشْرَةَ عَيْنًا بقره ۶۰.

بِحْتٍ: بَحْتٌ: جستجو فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ مائده ۳۱.

بِحْرٍ: بَحْرٌ: آب زیاد، وسعت؛ فرس بحرٌ: اسب تندرو؛ تَبَحَّرَ فِي الْعِلْمِ: علم او مانند دریاست؛ بحرت البعير: گوش شتر را شکاف بزرگی دادم؛ بَحِيرَةٌ: شتری که بعد از ده بار زایمان گوشش را

نخورد؛ بادره: لغزشی که به جهت زیاده روی و تعدی صورت گیرد.

- قرص ماه چون قبل از خورشید آشکار می‌شود یا چون مثل کیسه زر کامل است.

- نام محل در حجاز و لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ آل عمران ۱۲۳.

بدع: ابداع؛ بدون الگو بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بقره ۱۱۷ مَأْكُنْتُ بَدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ احقاف ۹ من چیز بی سابقه‌ای نمی‌گویم (اسم فاعل) من اولین فرستاده نیستم (اسم مفعول)؛ بَدْعَةٌ: نوآوری در دین.

بدل: ابدال؛ چیزی را در جای دیگر قرار دادن، اعم از عوض است. عوض یعنی چیزی در مقابل چیزی فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ بقره ۵۹ وَكَيْدَلْتَهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا نور ۵۵؛ ابدال: مردان صالح.

بدن: بدن؛ جسد، بدن به اعتبار چاقی و جسد به اعتبار رنگ؛ ثوبٌ مجسدٌ: لباس رنگ شده؛ امرئۃ بادنٌ: زن تنومند فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدْنِكَ يونس ۹۲؛ بدنة: شتر چاق وَالْبُدُنُ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ حج ۳۶؛ بدن و بدن: چاق شد؛ بدن: سالخورده شد، از پیامبر ﷺ نقل شده است لَا تَسْبِقُونِي بِالرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ فَإِنِّي قَدْ بَدَنْتُ (سنن- الکبری بیهقی ۹۲/۲) من سالخورده هستم.

بدو: بدو، بداء: آشکار شدن وَبَدَّلَهُمْ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ زمر ۴۷ وَبَدَّلَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا زمر ۴۸؛ بدو: صحرا وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ يوسف ۱۰۰ يوسف ﷺ: خداوند شما را از بیابان بدینجا آورد؛ باد: صحرانشین، دور سَوَاءَ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ حج ۲۵ نزدیک و دور از مسجدالحرام يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي الْأَعْرَابِ احزاب ۲۰ دوست دارند از ترس لشکر احزاب بین بادیه نشینان پراکنده شوند.

بذر: بذر؛ پاشیدن تخم، پراکنده ساختن بذر، استعاره برای ریختن و پاشیدن اِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا اِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ اسراء ۲۷ وَلَا تُبَدِّرْ تَبْدِيرًا اسراء ۲۶.

بر: بر؛ خشکی، چون خشکی وسیع است به نیکی هم بر گویند؛ بر خدا به معنای پادشاه است اِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ طور ۲۸؛ بر انسان به معنای اطاعت است؛ بر: نیکوکاری لَيْسَ الْبِرُّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ بقره ۱۷۷؛ بر الوالدین و بر بوالدیه مریم ۱۴؛ بازج- ابرار، برره: نیکوکار، بسیار راستگو كَلَّا اِنَّ كِتَابَ الْاَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّنَ مَطْفُفِينَ ۱۸ اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ مَطْفُفِينَ ۲۲ كِرَامٍ بَرَرَةٍ عبس ۱۶؛ بر: گندم؛ بریر: میوه درخت اراک؛ بریره: پرگویی.

برأ: برء؛ کناره‌گیری و بیزاری بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُوْلُهُ توبه ۱ اِنَّ اللَّهَ بِرِئِءٍ مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ توبه ۳؛

برد: بَرَدَ: سرد وَظِلٌّ مَنْ يَحْمُومٌ لَابَارِدٍ وَ لَأَكْرِمِيمٍ
واقعه ۴۳ و ۴۴ يَانَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ
انبیاء ۶۹؛ اَبْرَدَان: صبح و شام که سرد است؛ بَرْدِي:
گیاهی که در آب می‌روید.

- خواب، لَا يَدُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا نَبَأُ ۲۴
بنابر تفسیری برد به معنای خواب است، کنایه از
مرگ؛ السیوف البوارد: شمشیرهای مرگ آفرین.

- تگرگ يُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ
بَرْدٍ نَور ۴۳.

برز: بَرَزَ: فضای باز و وسیع تَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً
کهف ۴۷ روزی که زمین را آشکار (مسطح)
می‌بینی، کنایه از نابودی کوه‌ها.

- ظهور و آشکار یَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيَّ
اللَّهُ مِنْهُمْ شَيْءٌ غَافِرٌ ۱۶ لَبَّرَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ
الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ آل عمران ۱۵۴ فَإِذَا بَرِزُوا مِنْ
عِنْدِكَ نَسَاءٌ ۸۱.

- مبارزه چون دو حریف در برابر هم آشکار
می‌شوند لَمَّا بَرِزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ بقره ۲۵۰.

برزخ: بَرَزَخَ: حَاجِزٌ بَيْنَهُمَا بَرَزَخٌ لَا يَبِيعَانِ
رحمن ۲۰ وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرَزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ
مؤمنون ۱۰۰.

برص: بَرَصَ: پِيسَىٰ أُبْرِيءُ الْأَكْمَةُ وَ الْأَبْرَصَ
آل عمران ۴۹.

باری: خالق، وصف ویژه خدا الْبَارِيءُ الْمُصَوِّرُ
حشر ۲۴ فَتَوَبُّوا إِلَىٰ بَارِيكُمْ بقره ۵۴؛ بَرِيَّة: مخلوق
أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ بینه ۷ شَرُّ الْبَرِيَّةِ بینه ۶؛ بَرَاءَ مِنْ
المرض: بهبود یافت.

برج: بُرْجٌ: قصر، کوشک وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ
مُشِيدَةٍ نَسَاءٌ ۷۸ مرگ شما را فرا خواهد گرفت هر
چند در برج‌های مستحکم باشید.

- منازل ستارگان، وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ بروج ۱
الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا فِرْقَانِ ۶۱.

- آرایش، قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ
الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ احزاب ۳۳ غَيْرَ مُتَّبِعَاتٍ نور ۶۰.

برج: بَرَّاحٌ: مکان وسیع، مکان واضح صریح؛
بَرَّاحِ الْخَفَا: امر مخفی آشکار شد.

- دور شدن، ثابت ماندن، برج منفی است
لابرج مثبت می‌شود مانند لازال، پس لابرج یعنی
پیوسته لَابَرِحُ حَتَّىٰ أُبْلَغَ مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ کهف ۶۰
دست برنمی‌دارم، پیوسته در حرکتیم تا به محل
تلاقی دو دریا برسم لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ طه ۹۱
از پرستش گوساله دست برنمی‌داریم فَلَنْ أَبْرَحَ
الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي يوسف ۸۰ برادر یوسف
بعد از پیدا شدن پیمانه گفت: پیوسته در این
سرزمینم تا پدرم اجازه دهد؛ بارح: صیدی که از
شکارچی گریخته‌است؛ بارحة: شب قبل.

انعام ۷۷؛ بَرَعَ الْحَاجِمُ: حجامت‌گر تیغ زد و خون ظاهر شد.

بَسَّ: بَسَّ: کوبیدن، خرد کردن وَ بَسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا واقعه ۵ کوه‌ها به شدت کوبیده و ریزریز شد؛ به استعاره جاری کردن، یعنی کوه‌ها جاری شد مانند وَ يَوْمَ نُسِّرُ الْجِبَالَ كَهْفَ ۴۷.

بَسْرًا: بَسْرًا: شتاب ثم عَبَسَ وَ بَسَرَ مَدَّتْ ۲۲ عبوس شد و شتاب کرد.

- اخم کردن در آیه عبوس شد و رو ترش کرد؛ بَسُور: شیر (چون ترش رو است)؛ باسر: درهم و ناراحت و جُوهٌ يَوْمَئِذٍ بِأَسْرَةٍ قِيَامَةَ ۲۴ صورت‌های درهم.

بَسَطَ: بَسَطَ: گستراندن وَاللَّهُ يَبْسُطُ وَيَبْسُطُ بقره ۲۴۵ وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا شوری ۲۷ هرگاه خدا روزی را برای بندگانش وسعت بخشد، طغیان می‌کنند؛ بساط: گستردنی وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا نوح ۱۹؛ بَسْطَةً: وسعت وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ بقره ۲۴۷؛ بسطُ الید: دست باز، دراز کردن دست وَ كَلْبُهُمْ بِأَسِطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ كَهْف ۱۸ سگ اصحاب کهف دو دست بر دهانه غار گشاده داشت؛ یا به معنای دست دراز کردن برای گرفتن وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيَهُمْ انعام ۹۳ یا برای حمله کردن وَيَسْطُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَالسَّيِّئَاتُ بِالسُّوءِ ممتحنه ۲ اگر کفار بر شما

برق: بَرَقَ: آذرخش فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرَقٌ بقره ۱۹؛ به استعاره برای مضطرب شدن، خیره شدن فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ قِيَامَةَ ۷؛ بَرَقَ الرَّجُلُ بِأَبْرَقٍ: تهدید کردن؛ اَبْرَقٌ: کوه سیاه و سفید؛ بَرَوْقَه: درختی است که با ابری شدن هوا سبز می‌شود؛ اَبْرَاق: اسب پیامبر در شب معراج؛ اَبْرِيقٌ: آبریز يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وَ لِدَانٌ مُخَلَّدُونَ بِأَكْوَابٍ وَ أَبَارِيقٍ واقعه ۱۷ و ۱۸.

بِرَكٍّ: بَرَكٌ: سینه شتر، سینه فراخ؛ بَرَكَةٌ: آب راکد؛ بَرَكَةٌ ج برکات: بخشش و خیر خدا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ اعراف ۹۶؛ تبارک: همیشه با نعمت همراه است فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ مؤمنون ۱۴؛ مبارک: چیزی که در آن برکت خدا وجود دارد هَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ انبیاء ۵۰ إنا أنزلناه في ليلة مباركة دخان ۳ نزلنا من السماء ماء مبارکا مؤمنون ۱۸.

بِرَمٍّ: اِبْرَامٌ: محکم کردن؛ ابرام: استوار اَمْ اَبْرَمُوا اَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ زخرف ۷۹ تصمیم محکم بر خطا گرفتند، ما هم اراده محکمی در مورد آنان داریم؛ بریم: بافته، تابیده شده؛ بَرَمٌ: بخیل.

بِرَهٍ: بُرْهَانٌ: دلیل محکم قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بقره ۱۱۱ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ نساء ۱۷۴؛ بُرْهَةٌ: زمان طولانی.

بُرْغٍ: بُرُوعٌ: طلوع و ظهور؛ بازغ: طلوع کننده فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِغَةً انعام ۷۸ فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغاً

مسلط شوند... یا برای بذل و بخشش بَلْ يَدَاهُ
مَبْسُوطَتَانِ مائده ۶۴.

بسق: بساق: بلند والنَّخْلَ بِاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ
ق ۱۰ نخل‌های بلند که میوه مترکم دارند.

بسِل: بَسَل: ضمیمه کردن و منع کردن از اضرار
است، حرف جواب به معنای آری یا کافی است،
رو ترش کردن؛ باسِل: بداخلاق و منع کننده به
خشونت و اجبار یا شجاع وَذَكَرْ بِهِ أَنْ تُبْسِلَ نَفْسٌ
بِمَا كَسَبَتْ انعام ۷۰ کافران را با قرآن پند ده مبادا
به خاطر عملشان ممنوع از ثواب شوند أُولَئِكَ
الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا انعام ۷۰ آنان کسانی هستند
که قهراً به خاطر گناهشان از ثواب محروم هستند
یا آنها کسانی هستند که مرهون اعمال خود
هستند؛ بَسَاله: شجاع چون عبوس است و یا چون
غالب است.

بَسَم: بَسَم: باز شدن لب‌ها، لبخند، خنده‌ی بدون
صدا فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا نمل ۱۹.

بَشَر: بَشَره: ظاهر پوست، انسان برخلاف سایر
موجودات پوستش ظاهر است هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنْ
الْمَاءِ بَشَرًا فرقان ۵۴. کفار با هدف تحقیر پیامبران
از این واژه استفاده می‌کردند إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ
مدثر ۲۵؛ مباشرة: رساندن دو پوست، کنایه از
جماع لَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ بقره ۱۸۷ فالان
بَاشِرُوهُنَّ بقره ۱۸۷.

- بشارت دادن خبر خوب، بَشَرًا یا بَشَرًا، أَبَشَرَ؛
استبشار: طلب چیزی که موجب شادی شود
يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَ فَضْلِ آلِ عِمْرَانَ ۱۷۱؛
بشارة: خبر خوشحال کننده لَهُمْ الْبَشَرَى فِي الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ يونس ۶۴؛ بشیر: بشارت دهنده
فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرَ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا
یوسف ۹۶؛ أَبَشَرَ: بشارت یافت أَبَشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي
كُنْتُمْ تُوعَدُونَ فصلت ۳۰؛ به عنوان استعاره خبر بد
فَبَشَرَهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ آل عمران ۲۱ إِذَا بَشَّرَ أَحَدُهُمْ
بِالْأُنثَى نحل ۵۸، استعاره تهکمیّه است که برای
مسخره کردن، چیزی را با نام ضد آن می‌آورند.

- فرشته، فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا مریم ۱۷.

بَصْر: بَصَرَ ج ابصار: چشم، نیروی بینایی، بینایی
دل كَلَّمَحَ الْبَصَرِ نحل ۷۷ فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ
فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حدیدق ۲۲ فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ
حشر ۲؛ بصيرة ج بصائر: بینایی دل؛ باصرة: چشم؛
مُبْصِر: روشنی بخش فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً
نمل ۱۳ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا
الْقُرُونَ الْأُولَى بَصَائِرَ لِلنَّاسِ قِصص ۴۳؛ مستبصر:
طالب؛ تَبْصِرَة: بینایی دادن تَبْصِرَةً وَذَكَرَى لِكُلِّ عَبْدٍ
مُنِيبٍ ق ۸.

- حجت، دلیل، شاهد، پند، بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى
نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ قیامة ۱۴.

بَصَل: بَصَل: بیاز وَعَدَسِهَا وَبَصَلَهَا بقره ۶۱.

الْبَاطِلُ حَج ۶۲ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ
آل عمران ۷۱.

- فاسد کردن چه حق و چه باطل، خَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ غافر ۷۸ لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى بقره ۲۶۴ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ انفال ۸؛ بطل دمه: خونش هدر شد؛ بَطُل: دلاور و شجاعی که خونش را در معرض هدر دادن قرار می‌دهد.

بَطْن: بطن ج بطون: شکم وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ نجم ۳۲؛ باطن: پنهان وَ ذَرُوا ظَاهِرَ الْأَيْمِ وَ بَاطِنَهُ انعام ۱۲۰ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطْنُ انعام ۱۵۱؛ بَطَانَة: آستر لباس، دوست مُتَكَبِّرِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَانَتِهَا مِنْ اسْتَبْرَقٍ رَحْمَن ۵۴ لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةَ مِنْ دُونِكُمْ آل عمران ۱۱۸.

بَعَث: بَعَث: برانگیختن بشری و الهی فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ مائده ۳۱ وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ توبه ۴۶ خداوند حرکت منافقان به جهاد را اکراه دارد وَالْمَوْتَى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ انعام ۳۶ يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا مجادله ۶.

بَعَثَر: بَعَثَر: پراکنده و زیرورو وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ انفطار ۴.

بَعُد: بَعُد: دور معقول یا محسوس ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا نساء ۱۶۷ أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ فصلت ۴۴ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ هود ۸۹.

بَضَع: بَضَع: بخشی از مال که ویژه تجارت شود هَذِهِ بَضَاعُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا يوسف ۶۵؛ بَضَع: پاره گوشت، پاره تن؛ مَبْضَعٌ: وسیله قطع کردن و بریدن؛ بَضِيع: قطعه زمینی که اطرافش آب باشد؛ بَضَع: قسمتی از عدد از سه تا ده فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بَضْعَ سِنِينَ يوسف ۴۲.

بَطُو: بَطُو: کندی، تأخیر وَ إِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيَبْطِئَنَّ نساء ۷۲ در میان شما منافقینی است که سست هستند.

بَطْر: بَطْر: سرمستی، غرور، غفلت در اثر وفور نعمت، معنای این واژه همیشه با طرب همراه است وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا انفال ۴۷ مراد مشرکانی است که به قصد بدر حرکت کرده بودند وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا قصص ۵۸.

بَطْش: بَطْش: گرفتن با خشونت، مجازات وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ شعراء ۱۳ خطاب به قوم هود ﷺ وقتی کسی را مجازات می‌کنید، چون جباران مجازات می‌کنید يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى دخان ۱۶ روزی که اتهام زندگان به پیامبر را می‌گیریم گرفتنی با قدرت إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ بروج ۱۲.

بَطُل: باطل: ضد حق در عقیده و عمل و گفتار ذَلِكَ بَانَ اللَّهُ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ

مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ قِصَص ۳۰.

بقل: بقل: سبزی بقلها و قیناها بقره ۶۱.

بقی: بقاء: ماندگاری و ما عندالله خیر و ابقی
 قصص ۶۰ و الباقیات الصالحات كهف ۴۶ بقیة الله
 خیر لكم هود ۸۶ فهل ترى لهم من باقیة حاقه ۸ آيا
 از قوم تمود و عاد باقیمانده ای می بینی؟

بکر: بکر ج بکار: جوان، دست نخورده لافارض
 و لا بکر بقره ۶۸ انا انشاناهن انشاء فجعلناهن
 ابكاراً واقعه ۳۶ و ۳۵ بكرة: اول صبح و اذکر اسم
 ربك بكرة و اصیلاً انسان ۲۵ لهم رزقهم فيها بكرة و
 عشیة مریم ۶۲.

بکک: بکة: تلفظ دیگری از مکه مانند لازم و
 لازب ان اول بیت وضع للناس للذي ببكة مبارکاً
 آل عمران ۹۶.

- شکستن و خرد کردن، مکه را بکه گویند
 زیرا محل نابودی مشرکان بود.

بکم: بکم، اَبکم: لال مادر زاد و ضرب الله مثلاً
 رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء نحل ۷۶
 صم بکم عمی بقره ۱۸.

بکی: بکی: گریستن و جائوا اباهم عشاء ینکون
 یوسف ۱۶ (اگر صدای گریه بیشتر از اندوه باشد
 بکاء و اگر غم بیشتر از صدای گریه باشد بکا

می گویند)، باکی ج باکون و بکی: گریه کننده خرواً
 سجداً و بکیاً مریم ۵۸.

بل: بل: حرف اضراب (اعراض) و استدراک.

- ابطال معنای اول و اثبات دوم، اذا تتلى علیه
 آیاتنا قال اساطیر الاولین، کلاً بل زان علی قلوبهم
 ماکانوا یكسبون مطفین ۱۳ و ۱۴ یعنی بلکه اعمال
 آنان چون زنگار بر دل هایشان نشست است و قالوا
 اتخذ الرحمن ولداً سبحانه بل عباد مکرمون
 انبیاء ۲۶.

- انتقال به معنای جدید، و لدینا کتاب ینطق
 بالحق و هم لا یظلمون، بل قلوبهم فی غمرة من
 هذا مؤمنون ۶۲ و ۶۳.

- بل ترقی، بل قالوا اصغاث احلام بل افتریه بل
 هو شاعر انبیاء ۵.

بلد: بلد ج بلاد و بلدان: مکان محدود که مردم
 با هم مانوس هستند بلدة طيبة سبا ۱۵ فسقناه الی
 بلد میت فاطر ۹؛ بلد: در شهر ماند؛ بلید: سرگردان،
 کودن؛ ابلد: بلند قد.

بلس: ابلاس: غم در اثر سختی یوم تقوم
 الساعة یبلس المجرمون روم ۱۲ اخذناهم بغتة
 فاذا هم مبلسون انعام ۴۴؛ ابلس: به درمانده از بیان
 دلیل که مانند اندوهگین ساکت است؛ بلاس:
 معرب پلاس پارچه ضخیم؛ ابلیس: مایوس از

بن: بنه: بادی با بوی خوش، نبات و ماندگاری، استقامت؛ بنان: انگستان، چون با انگشت مقاومت می‌کنند، اطراف انگستان بلی قادرین علی ان نُسوی بنانه قیامة ۴ واضربوا منهم کل بنان انفال ۱۲ انگستان کفار را در جنگ قطع کنید یعنی استقامت آنان را بشکنید.

بنی: بنی: بنا کردن و بنینا فوقکم سبعا شیدا نیا ۱۲ لهم غرف من فوقها غرف مبنية زمر ۲۰؛ بنا، بنیان: ساخته شده جعل لكم الارض فراشا و السماء بناء بقره ۲۲ لایزال بنیانهم الذی بنو ربه فی قلوبهم توبه ۱۱۰ کانهم بنیان مروض صف ۴؛ این: بسر و قالت اليهود عزیز ابن الله وقالت النصارى المسيح ابن الله توبه ۳۰؛ بنی: مصغر یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک یوسف ۵؛ بنت: دختر هولاء بناتی هن اطهر لکم هود ۷۸.

بوا: بواء: جایگاه، مکان مساوی و مسطح بر خلاف نبوة یعنی ناصاف؛ بوات: هموار کردم و اوحینا إلى موسى و أخیه ان تبوء لقومکما بمصر بیوتا یونس ۸۷ در مصر خانه‌ای هموار فراهم کنید ولقد بوانا بنی اسرائیل مبروا صدق یونس ۹۳ بنی- اسرائیل را در مکان صدق منزل دادیم.

- بازگشتن به مکان، باوا بغضب من الله بقره ۶۱ بنی اسرائیل به جایی برگشتند که غضب خدا آن جا بود انی ارید ان تبوء بانمی واثمک

رحمت قال یا ایلیس ما لک الا تکون مع الساجدین حجر ۲۲.

بلع: بلع: بلعیدن یارض ابلعی مائک هود ۴۴؛ بلوغة، بالوغة: چاه فاضلاب.

بلغ: بلوغ، بلاغ: رسیدن به آخر زمان یا مکان فلما بلغ معه السعی صافات ۱۰۲ لعلی ابلغ الاسباب غافر ۳۶.

- تأکید موصوف، سوگند بالغ: قسم محکم أم لکم ایمان علینا بالغة قلم ۳۹ یا اینکه عهد و پیمان مؤکد و مستمری بر ما دارید.

- تبلیغ، هذا بلاغ للناس ابراهیم ۵۲ وما علینا الا البلاغ المبین یس ۱۷.

- کفایت ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدين انبیاء ۱۰۶؛ بلغة: قوت لایموت.

بلی: بلی، بلاء: کهنه شدن بلی الثوب

- غم، آزمایش، وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم بقره ۴۹ وکنبلوکم بشیء من الخوف بقره ۱۵۵، آزمایش گاهی به وسیله نعمت است و گاهی نعمت ونبلوکم بالشر والخیر فتنه انبیاء ۳۵ وبلوئاهم بالحسنات والسیئات اعراف ۱۶۸.

- بلی حرف جواب برای رد نفی، زعم الذين كفروا ان لن یبعثوا قلا بلی تعابن ۷ الست برکم قالوا بلی اعراف ۱۷۲ ایحسب الانسان ان لن نجتمع عظامه بلی قیامة ۴۰۳.

مائه ۲۹ من می‌خواهم به گناه من و خودت باز گردی.

بواب: باب: مدخل، ورودی و اَسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَالْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ يوسف ۲۵ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَاَدْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ يوسف ۶۷ فَفَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ انعام ۴۴ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ رعد ۲۳.

بور: بوار: کساد تجارَةً لَنْ تَبُورَ فاطر ۲۹ تجارت پرسود و غیرکساد.

- نابودی، و مَكْرٌ أُولَئِكَ هُوَ يُبُورُ فاطر ۱۰ وَأَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ابراهیم ۲۸ قوم خود را به سرای نابودی فرستادند؛ بائر ج‌بور: هلاک شده حَتَّى نَسُوا الذَّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا فرقان ۱۸.
- آزمودن بار الفحلُ النَّاقَةَ شتر نر شتر ماده را بویید تا بداند باردار است یا نه.

بور: بال: حال، وضع كَفَرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ محمد ﷺ ۲ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى طه ۵۱ فَسَأَلَهُ مَا بَالُ النَّسُوءِ الَّتِي قَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ يوسف ۵۰.

- قلب، ذهن، لم يخطر ببالی جمله دعائیه در حدیث امام صادق علیه السلام يُصَلِّحُ بِالْكُم (کافی ۲/۶۵۳).

بهت: بهت: حیرت، دهشت فَهَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بقره ۲۵۸ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ نور ۱۶؛ بهتان: بهتان را بهتان گویند چون موجب حیرت می‌شود و لَا يَأْتِينَ

بُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ ممتحنه ۱۲ شرط ایمان زنان آن است که بهتان نیاورند.

بهج: بهجة: خوش منظر، سرور آشکار در صورت حَدَائِقِ ذَاتَ بَهْجَةٍ نمل ۶۰ باغ‌های زیبا؛ بهج: سرور آور اَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ق ۷.
بهل: بهل: آزاد؛ باهل: بی‌افسار؛ اِبْتِهَال: تضرع، چون مانعی در مقابل اشک و آه انسان نیست ثُمَّ نَبْتَهَلُ فَتَجْعَلُ... آل عمران ۶۱.

بهیم: بهيمة: سنگ سخت، صخره، انسان شجاع؛ مبهم: سخت؛ ابهمت الباب: در را چنان بستم که کسی باز نکند؛ بهیمه: حیوان بی‌زبان اُحِلَّتْ لَكُمْ بِهَيْمَةَ الْاَنْعَامِ مائه ۱؛ لیل بهیم: شب تاریک که همه چیز مبهم است.

- چیز یکسان چون از دور مبهم است و قابل تشخیص نیست؛ در حدیث آمده است يُحْشَرُ اللهُ الْعِبَادَ عِرَاةً غِرَالًا بُهْمًا (مستدرک حاکم ۲/۴۳۸) خدا در قیامت مردم را عریان، تنها و یکنواخت محشور می‌کند.

بیت: بیت: منزل فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا نمل ۵۲ وَاَجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً يونس ۸۷ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ذاریات ۳۶ جز یک خانواده با ایمان در بین قوم لوط نیافتیم، غیربیت یعنی غیراهل‌بیت مانند و اسأل القریه یعنی اهلهای.

هود ۱۷؛ بیان: کلام، شرح هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ
آل عمران ۱۳۸ نُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ قِيَامَةَ ۱۹.

- وسط، میان، وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا كهف ۳۲ در
میان‌شان زراعت پر برکتی قرار دادیم لَقَدْ تَقَطَّعَ
بَيْنَكُمْ أَنْعَامَ ۹۴ پیوندهای بین شما بریده شده است.
- ظرف و به معنای مفعول‌فیه، لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ
يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ حجرات ۱.

ت

ت: ت: در اول کلمه یا قسم است و یا علامت
مخاطب و یا برای تأنیت مانند تنزل حرف (ت)
در آخر کلمه یا برای تأنیت است، قائمه ضربت
مسلمات و یا در آخر فعل ضمیر متکلم و مخاطب
می‌آید جعلتُ جعلتُ جعلتُ.

تابوت: تابوت ج تواییت: صندوق چوبی أَنْ أَقْدِرَ
فِيهِ فِي التَّابُوتِ فَأَقْدِرَ فِيهِ فِي الْيَمِّ طه ۳۹ او را در
صندوقی بیفکن و آن صندوق را به دریا بینداز.

تب: تب: زیان پیوسته وَمَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي
تَبَابٍ غافر ۳۷؛ تبأ له: دچار خسران شود تَبَّتْ يَدَا
أَبِي لَهَبٍ مَسَدًا وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتَابُعٍ هود ۱۰۱.

تبر: تبر: بزرگ، هلاک، نابودی بزرگ وَكُلًّا
تَبَّرْنَا تَتْبِيرًا فِرْقَانَ ۳۹ لِيُنَبِّرُوا مَا عَلَوْ تَتْبِيرًا اسراء ۷
وارد بیت‌المقدس می‌شوند و هرچه را تسلط
می‌یابند در هم می‌کوبند؛ مُتَّبِرًا: نابود شد إِنَّ هَؤُلَاءِ

- اقامت و بیتوته؛ بیات، تَبَّيْتُ: شبیخون أَفَامِنَ
أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ
اعراف ۹۷؛ بَيَّتْ: شبانه انجام داد فَإِذَا بَرَأُوا مِنْ
عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ نساء ۸۱
هنگامی که از نزد تو می‌روند، جمعی از آنان
برخلاف سخنان تو، جلسات شبانه تشکیل
می‌دهند.

بید: بید: پراکنده، نابود مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا
كهف ۳۵ گمان نمی‌کنم این باغ نابود شود؛ بیداء:
بیابان؛ بیدائة: ماده خر وحشی.

بيض: بياض: سفیدی؛ ابيض: سفید شد وَأَمَّا
الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وَجُوهُهُمْ آل عمران ۱۰۷ يَوْمَ تَبْيَضُّ
وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وَجُوهٌ آل عمران ۱۰۶.

بيع: بيع: فروختن در مقابل شراء و گاهی به
عکس بکار می‌رود وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا
بقره ۲۷۵ وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ يَوْسَفَ ۲۰.

- بیعت، فَاسْتَبَشِرُوا بَبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ
توبه ۱۱۱ اشاره به بیعت رضوان إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ
الشَّجَرَةِ فتح ۱۸.

بین: بین: واضح کردن قَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِينِهِمْ
عنکبوت ۳۸ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ آل عمران ۱۱۸ وَ
لَا يَصْدُقُكُمْ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ زخرف ۶۲؛
بَيِّنَةٌ: دلیل آشکار أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ

فَنَادِيهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي مَرِيَمَ ۚ ۲۴ از پائین صدائی آمد که مریم محزون مشو.

ترب: تُرَاب: خاک خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ روم ۲۰؛
تربیه ج ترائب: دنده و استخوان سینه یَخْرُجُ مِنْ
بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ طارق ۷؛ تَرَب ج اتراب:
همسال اَبْكَاراً غُرْباً اَتْرَاباً واقعه ۳۷ و ۳۶ كَوَاعِبَ
اَتْرَاباً نبأ ۳۳ وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ اَتْرَابٌ
ص ۵۲.

- فقیر اَوْ مِسْكِيناً ذَا مَتْرَبَةٍ بلد ۱۶.

ترف: تُرْفَهُ: وسعت نعمت اَتْرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا مؤمنون ۳۳ اَخَذْنَا مُتْرَفِيهِمْ بِالْعَذَابِ
مؤمنون ۶۴؛ مترفين: اسم مفعول، خوشگذران اِنَّهُمْ
كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ واقعه ۴۵.

ترق: تَرْقُوهُ ج تراقى: دو استخوان بالای سینه و
زیر گردن کُلًّا اِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ قیامه ۲۶.

ترک: تَرَكَ: رها کردن عمدی وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ
يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضِ كَهْفٍ ۹۹ چون قیامت فرا
رسد، انسان‌ها را چنان رها می‌کنیم که به خاطر
کثرت یا اضطرابشان در هم موج می‌زنند وَاتْرَكَ
الْبَحْرَ رَهْوًا دخان ۲۴ از دریا آرام بگذر که
فرعونیان غرق شده‌اند؛ تَرَكَه: مانده از میت؛
تَرِيكَةً: تخم شتر مرغ.

مُتَبَّرٌ مَّا هُمْ فِيهِ اعراف ۱۳۹ آنچه بت پرستان انجام
می‌دهند، نابودی است؛ تبار: نابودی وَلَا تَرِدِ
الظَّالِمِينَ اِلَّا تَبَاراً نوح ۲۸.

تبع: تَبِعَ، تَبَاعَ: پیروی فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ بقره ۳۸ قَالَ يَا قَوْمِ اَتَّبِعُوا
الْمُرْسَلِينَ يس ۲۰.

- دنبال کردن، فَاتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ شعراء ۶۰
یعنی صبحگاهان تعقیبشان کردند فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنٌ
وَجُنُودُهُ يونس ۹۰؛ تَبِعَ: گوساله‌ای که به دنبال
مادرش حرکت می‌کند.

- تُبِعَ: لقب پادشاهان یمن چون کسری و قیصر.
تتر: تتر، وتر: پیاپی ثُمَّ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا
مومنون ۴۴ رسولان را پیاپی فرستادیم؛ تواتر از
این ماده است.

تجر: تِجَارَةٌ: تصرف در سرمایه به جهت سود
مادی یا معنوی اشْتَرَوْ الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى فَمَا رَبِحَتْ
تِجَارَتُهُمْ بقره ۱۶ اِلَّا اَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ
مِنْكُمْ نساء ۲۹ هَلْ اَدْلُكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ
عَذَابِ اَلِيمٍ تُوْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي
سَبِيلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِكُمْ وَاَنْفُسِكُمْ صف ۱۰ و ۱۱.

تحت: تَحْتُ: زیر، پایین لَأَكْلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ
تَحْتِ اَرْجُلِهِمْ مائده ۶۶ اگر به کتب سماوی ایمان
آورند، از آسمان و زمین زیرشان روزی می‌خورند

تَمَّ: تمام: کامل وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ انعام ۱۱۵
وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ صف ۸.

تنور: تنور فارسی معرب، محل پخت نان و فَاَرِ
التَّنُورُ هود ۴۰ تنور جوشید.

توب: تَوْبٌ، تَوْبَةٌ، رجوع، ترک گناه تَوْبُوا
إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً نور ۳۱؛ تائب: توبه کننده و توبه
پذیرنده تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مجادله ۱۳ خدا توبه آنان
را پذیرفت ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا توبه ۱۱۸؛ متاب:
مصدر مَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ
مَتَاباً فرقان ۷۱ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابٌ رعد ۳۰.

تارة: تارة: یک بار؛ تارة اخرى: بار دیگر مِنْهَا
نُخْرِجُكُمْ تارةً أُخْرَى طه ۵۵.

توراة: توراة: قانون، کتاب حضرت موسی ﷺ
ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ فتح ۲۹.

تین: تین: انجیر والتین والزیتون تین ۱.
تیه: تیه: بی علامت، سرگردان؛ تاه: سرگردان
شد أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتَّبِعُونَ فِي الْأَرْضِ مائده ۲۶.

ث

ثبت: ثبات: دوام، تقویت، استقرار يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا انفال ۴۵ يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ
آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ ابراهیم ۲۷.

تسع: تِسْعٌ، تِسْعَةٌ: نه؛ تِسْعُونَ: نود تِسْعَةٌ رَهْطٌ
نمل ۴۸ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً ص ۲۳؛ تُسْعٌ: یک نهم؛
تُسْعٌ: شبهای هفتم تا نهم ماه.

تعس: تَعَسٌ: لغزشی که برنخیزد، نابودی فَتَعَسَا
لَهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ محمد ﷺ ۸.

تفت: تَفَتْ: چرک بدن ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَنَّهُمْ حج ۲۹
در حج باید آلودگی‌های خود را بر طرف سازند.
تقن: تَقَنٌ: محکم؛ رجلٌ تِقَنٌ: مرد ماهر صُنْعُ
اللَّهِ الَّذِي أَتَقَنَ كُلُّ شَيْءٍ نمل ۸۸.

تل: تَلٌّ: مکان بلند وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ صافات ۱۰۳
ابراهیم ﷺ جبین اسمعیل را بر تلی از خاک نهاد.
تلك: تِلْكَ: اسم اشاره مفرد مؤنث به معنای آن
تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ يوسف ۱.

تلو: تَلَوْا: از بی آمدن وَالْقَمَرَ إِذَا تَلَّيْهَا شمس ۲.
- پیروی، وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ هود ۱۷ بدنبال
پیامبر اسلام، شاهدی از سوی او می‌باشد

- خواند کتاب آسمانی با تدبیر و پیروی، يَتْلُونَ
آيَاتِ اللَّهِ آل عمران ۱۱۳ إِذَا تُلِّيَ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا
انفال ۳۱، تلاوت اخص از قرائت است، قرائت با
پیروی را تلاوت گویند وَاتَّبِعُوا مَا تَلَّوْا الشَّيَاطِينِ
بقره ۱۰۲ چون شیاطین گفتار خود را به خدا
نسبت می‌دادند، در مورد سخن آنها نیز تلاوت
بکار رفته است.

- بازداشتن، لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يُقْتَلُوكَ انفال ۳۰ کفار نقشه می‌کشیدند که تو را زندانی کنند یا به قتل رسانند.

ثَبْرٌ: ثُبُورٌ هَلَكَتْ دَعَا هُنَالِكَ ثُبُوراً لَا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً وَاحِداً وَادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً فرقان ۱۳ و ۱۴ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً انشقاق ۱۱؛ مشهور: نابود شده وَاِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً اسراء ۱۰۲؛ ثبیر: نام کوهی در مکه.

ثَبْطٌ: ثَبُطٌ: بازداشتن كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ توبه ۴۶ خداوند از جهاد رفتن منافقان اکراه داشت پس آنان را از جهاد بازداشت.

ثَبِيٌّ: ثَبَاتٌ: گروه‌های جدا از هم فَانْفَرُوا ثَبَاتٍ أَوْانْفَرُوا جَمِيعاً نساء ۷۱.

ثَجَّجٌ: ثَجَّاجٌ: جاری؛ ثَجَّاجٌ: صیغه مبالغه وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً نأ ۱۴.

ثَخْنٌ: ثَخَنٌ: محکم و سفت شدن، بی‌حرکت شدن؛ ثَخُنَ الشَّيْءُ: سفت شد و از حرکت ایستاد حَتَّىٰ إِذَا أَثَخَّنْتُمُوهُمْ فَسُدُّوا أَلْوَانَكَ مُحَمَّدٌ ﷺ ۴ دشمن را از بین ببرید تا پیروزی را محکم کنید مَكَانَ لَيْبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ انفال ۶۷ هیچ پیامبری نمی‌تواند اسیر بگیرد تا کاملاً پیروز گردد.

ثَرِبٌ: ثَرَبٌ: پی نازک حیوان که موجب فساد می‌شود؛ تَثْرِبٌ: فساد، سرزنش بر گناه لَا تَثْرِبَنَّ عَلَیْكُمْ الْيَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ یوسف ۹۲.

- یثرب، شهر مدینه که پیامبر از این اسم خوشش نمی‌آمد و دوست داشتن طیبه گویند.

ثَرَىٌّ: ثَرَىٌّ: خاکی، خاک خیس و نرم لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى طه ۶ از اوست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه میان آن دو و آنچه در زیر خاک است.

ثَعْبٌ: ثَعْبٌ: جاری شدن؛ ثُعْبَانٌ: مار بزرگ که بر زمین جاری است فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ اعراف ۱۰۷؛ ثَعْبَةٌ: مارمولک یا سوسمار.

ثَقَبٌ: ثَقَبٌ: نفوذ، شکاف فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ ثَاقِبٌ صافات ۱۰ وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ النُّجْمُ الثَّاقِبُ طارق ۱ تا ۳ چیز نورانی پرده تاریکی را می‌شکافد؛ مَثَقَبٌ: راه کوهستان.

ثَقَفٌ: ثَقَفٌ: هوشیاری، درک قوی؛ ثَقَافَةٌ: فرهنگ، آگاهی پیدا کردن و یافتن وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقَفْتُمُوهُمْ بقره ۱۹۱ مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا أَخِذُوا وَقْتُلُوا تَقْتِيلًا احزاب ۶۱.

ثَقْلٌ: ثَقْلٌ: سنگینی أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ طور ۴۰؛ ثَقِيلٌ: سنگین، سخت وَيَذَرُونَ وَرَائِهِمْ يَوْمًا ثَقِيلاً انسان ۲۷ أَنَا سَأَلْتُكَ عَلَىٰ قَوْلًا

ثمد: ثمد: آّب اندک، آّب برکه؛ ثمود: کسی که به خاطر درخواست زیاد از وی فقیر شده‌است؛ ثمود: نام قوم حضرت صالح علیه السلام کذبت ثمود المرسلین شعراء ۱۴۱.

ثمر: ثمر ج ثمار و ثمرات: میوه انظرُوا اِلَى ثَمَرِهِ اِذَا اُثْمِرَ وَيَبْعُهُ اِنْعَامَ ۹۹ وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاَخْرَجَ بِهِ مِنْ ثَمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ بقره ۲۲ وَ كَانَ لَهُ ثَمْرٌ كَهْف ۳۴؛ ثمیرة: کره و چربی روی شیر.

ثمن: ثمن: بهاء و شروه بشمن بخش دراهم یوسف ۲۰ وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا بقره ۴۱؛ ثمین: گرانبیست؛ ثمانی، ثمانیة: هشت علی أن تاجرني ثمانی حجج قصص ۲۷ ثمانیة أزواج زمره ۶؛ ثامن: هشتم، هشتمین و یقولون سبعة و ثامنهم کلهم كهف ۲۲؛ ثمن: ثمن: یک هشتم فلهن الثمن مما تركتم نساء ۱۲.

ثنی: اثنان، اثنتان: عطف، عدد دو چون یکی بر دیگری عطف شده؛ ثنا، ثناگوئی: گفتن کلمات پشت سرهم اثنان ذوا عدل منکم مانده ۱۰۶ قالوا ربنا ائمتنا اثنتین و احييننا اثنتین مؤمن ۱۱؛ ثانی: دوم، دومین ثانی اثنتین اذهما فی الغار توبه ۴۰؛ مثنی مثنی: دو تا دو تا ان تقوموا لله مثنی و فرادی سبأ ۴۶؛ ثنی: دوبار، تکرار، در حدیث نبوی آمده لاثنی فی الصدقة (غریب الحدیث ۹۸/۱)، زکات دوبار در سال داده نمی‌شود؛ امرئة ثنی: زنی که

ثقیلاً مزمل ۵ ثقلت فی السموات و الارض اعراف ۱۸۷ مراد قیامت است اخرجت الارض ائفالها زلزال ۲ و یحملن ائفالهم و ائفالاً مع ائفالهم عنکوت ۱۳ انفروا خفافاً و ثقلاً توبه ۴۱ مراد در اینجا امکانات جنگی است؛ متقال: وزنه‌ای برابر ۴/۶۰۸ گرم و ان کان متقال حبه من خردل آتینا بها و کفی بنا حاسین انبیاء ۴۷.

ثل: ثلّة: قطعه، پشم جمع شده، گروه ثلّة من الاولین و ثلّة من الآخرین واقعه ۴۰ و ۳۹؛ ثلثت کذا: بخشی از آن را گرفتم؛ ثل عرشه: بخشی از سقف افتاد؛ اثل فمه: دندان‌هایش ریخت.

ثلث: ثلاث: عدد سه مایکون من نجوی ثلاثة الا وهو رابعهم مجادله ۷؛ ثلاثون: عدد سی و حملته و فصائله ثلاثون شهراً احقاف ۱۵؛ ثلاث مئة: سیصد و لبوا فی کفهم ثلاث مئة سنین كهف ۲۵؛ ثلاثة الاف: سه هزار ثلاثة آلاف من الملائكة منزلین آل عمران ۱۲۴؛ ثلث: یک سوم فلما هم الثلث نساء ۱۱؛ ثلاث: سه تا سه تا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع فاطر ۱.

ثم: ثم حرف عطف، پس و سپس که با تراضی ذاتی یا رتبه همراه است اثم اذا ما وقع امنتهم به الان وقد کنتم به تستعجلون یونس ۵۱ ثم قيل للذین ظلموا یونس ۵۲؛ ثم: اسم اشاره برای دور و اذا رأیت ثم رأیت نعیماً انسان ۲۰.

آل عمران ۱۵۳ در جنگ احد، اندوه‌ها یکی پس از دیگری به شما جزا داده شد.

ثور: ثور: پراکنده شدن، دگرگون کردن يُرْسِلُ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سِحَاباً روم ۴۸ فَآثَرْنَ بِهِ نَقْعاً عادیات ۴ سوگند به اسب‌های مجاهدان که گرد و غبار به هوا می‌پراکنند وَأَثَرُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا روم ۹ اقوام گذشته که هلاک شدند، زمین را برای زراعت دگرگون ساخته و آباد کردند.

ثوی: ثواء: اقامت طولانی کردن وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ قصص ۴۵؛ ثوی: اقامتگاه اَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ زمر ۶۰ النَّارُ مَثْوًى لَهُمْ محمد ﷺ ۱۲؛ ثویه: آغل.

ج

جالوت: جالوت: غیرعربی ظاهراً به معنای جلای وطن کرده، نام حاکم ستمگر و تنومند فلسطین در زمان حضرت داود عليه السلام وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ بقره ۲۵۱.

جَارٌ: جَارٌ، جُورٌ: فریاد زدن، صدا بلند کردن با ناله فَالِيهِ تَجَارُونَ نحل ۵۳ وقتی غصه‌ای به شما می‌رسد، به سوی خدا ناله می‌کنید.

جَبٌّ: جَبٌّ: قطع کردن، کناره چاه وَالْقُوَّةُ فِي غِيَابَةِ الْجَبِّ يوسف ۱۰.

دوبار زاییده؛ مثانی: آیتی که دوبار نازل شده و یا چون شایسته ستایش است اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَّثَانِيَّ زمر ۲۳.

- پیچیدن چیزی به چیزی، تازدن، کنایه از اعراض کردن و بی‌اعتنائی ثَانِيَّ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ حج ۹ مجادله کنندگان با بی‌اعتنائی نسبت به خدا قصد گمراه کردن مردم را دارند أَلَا إِنَّهُمْ يَنْتُونُ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ هود ۵ منافقان سینه‌های خود را به هم نزدیک کرده تا خود را از پیامبر پنهان نمایند.

ثوب: ثوب: رجوع؛ اثوب المریض: مریض به حال اول برگشت و خوب شد؛ لباس را ثوب گویند چون خیاط آن را به نقشه‌ای ارجاع می‌دهد وَيَا بَاكَ فَطَهَّرْ مَدْيَنَ ۴؛ مثابه: محل رجوع وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ لِنَأْسِ بقره ۱۲۵؛ ثیب: زنی که از شوهرش بازگشته، بیوه ثِيْبَاتٍ وَأَبْكَاراً تحریم ۵.

- نتیجه عمل خوب یا بد در دنیا یا آخرت، ثَوَاباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ آل عمران ۱۹۵ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مائده ۶۰ فَآتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَ حُسْنُ ثَوَابِ الْآخِرَةِ آل عمران ۱۴۸.

- پاداش دادن، هَلْ تُؤَبُّ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ مطففین ۳۶ فَآتَاهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ مائده ۸۵ فَآتَابَكُمْ عَمَّا بَعَمَّ

جِبْت: جِبْت: بی‌فایده، غیر خدا يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ نساء ۵۱.

جبه: جَبَهَة: وسط پیشانی فَتَكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ توبه ۳۵.

جبر: جَبْر: اصلاح و ترمیم، جبران کننده، به خدا گفته می‌شود یا جابر، خدا جبران کننده نیاز خلق العَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ حشر ۲۳؛ ابوجابر: نان که بر طرف کننده گرسنگی است.

- نام چهار ستاره بر پیشانی برج اسد، رئیس قوم، اسب‌ها.

- قهر خشونت، جَبَّار ستمگر، مدعی مقام بدون شایستگی، مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ ق ۴۵ وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ابراهیم ۱۵ وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا مریم ۳۲.

جبی: جَبْوَة، جَبِيَّة گردآوری، جمع کردن مثل آب در حوض؛ جَابِيَّة ج جَوَاب: حوض آب وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ سبأ ۱۳ يُجَبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ قاصص ۵۷؛ اجْتِبَاء: گردآوری انتخابی كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ يوسف ۶ فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ قلم ۵۰ وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآيَةٍ قَالُوا لَوْلَا اجْتَبَيْنَاهَا اعراف ۲۰۳ وقتی پیامبر آیه مطلوب مشرکان را نمی‌آورد، می‌گفتند: چرا آیات را گرد نیاوردی؛ کنایه از اینکه پیامبر خودش گردآوری می‌کند.

جبرئیل: جبرئیل، جبریل، جبرائیل: اسم غیر عربی ظاهراً به معنای بنده خدا، مرد خدا، فرشته وحی، روح القدس مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ بقره ۹۸.

جَبْت: جَبْت: ریشه کن کردن أُجَشِّتُ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ابراهیم ۲۶؛ مَجْنَه: بیلچه باغبانی؛ جُته: برآمدگی بدن یا زمین.

جبل: جَبَل ج جبال و اجبال و أَجْبَل: کوه أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا نبأ ۶۷ وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا نازعات ۳۲؛ به استعاره استواری، درشت اندام، فطرت، عظمت وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا يس ۶۲ شیطان گروه عظیمی از شما را گمراه کرد؛ جِبَلَة: خلقت، سرشت وَاتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالْجِبَلَةَ الْأُولِينَ شعراء ۱۸۴.

جُثم، جُثوم: به زمین چسبیدن فَاصْبِحُوا فِي دِيَارِهِمْ جاثمین هود ۶۷؛ جُثمان: انسان نشسته. جُثى: جُثى: به زانو نشستن وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا مریم ۷۲؛ جاثیة: به زانو نشسته وَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً جاثیه ۲۸.

جین: جَبِين: یک طرف پیشانی وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ صافات ۱۰۳ ابراهیم جبین اسمعیل را بر خاک نهاد؛ جُبْن: ترس؛ جُبْن: پنیر.

جحد: جُحُود: انکار چیز ثابت یا اثبات غیر واقع وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ نمل ۱۴ کفار آیات

را انکار کردند در حالی که در دل به آن یقین داشتند بآیاتنا یجحدون اعراف ۵۱.

ججم: جُحْمَة جحیم: آتش به شدت برافروخته واذَّ الْجَحِيمُ سَعَرَتْ تَكْوِيرِ ۱۲ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ مائده ۱۰.

جَدَّة: جَدَّةٌ پیمودن راه هموار، قطع کردن طریق، قطع کردن، آفرینش جدید ءَاِذَا كُنَّا تُرَابًا ءَاِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ رعد ۵ ءَاِذَا ضَلَلْنَا فِي الْاَرْضِ ءَاِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ سجده ۱۰ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ ق ۱۵ ولی قوم شعیب باز در آفرینش جدید تردید دارند؛ جدیدان: شب و روز که همواره جدید می‌شوند؛ جُدَّةٌ ج جُدُد: راه روشن وَمِنْ الْجِبَالِ جُدُدٌ بِيضٌ فاطر ۲۷.

- فیض خدا، وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا جن ۳ او (خدا) پر فیض است پروردگار ما.

جدث: جَدَثٌ ج اجداث قبر یَوْمَ یَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْدَاثِ سِرَاعًا معارج ۴۳ فَاِذَا هُمْ مِنَ الْاَجْدَاثِ اِلَى رَبِّهِمْ یَسْئَلُونَ یس ۵۱.

جدر: جِدَارٌ ج جُدُرٌ: دیوار به اعتبار بلندی آن بر خلاف حائط که به دیوار به اعتبار احاطه دلالت دارد. وَاَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ كَهْفِ ۸۲.

- سزاوار و لایق، وَاَجْدُرُ اَلَّا یَعْلَمُوْا توبه ۹۷.

جدال: جِدَالٌ: گفتگو توأم با منازعه جهت پیروزی بر خصم الَّذِینَ یُجَادِلُوْنَ فِی آیَاتِ اللّٰهِ غافر ۳۵ وَاِنْ جَادُلُوْكَ فَقُلِ اللّٰهُ اَعْلَمُ حج ۶۸.

جد: جَدَّ: شکستن فَجَعَلَهُمْ جُدُذًا انبیاء ۵۸ بت‌ها را ریزه ریزه قرار داد؛ مجذوذ: شکسته، ناپیوسته عَطَاءٌ غَیْرَ مَجْذُوذٍ هود ۱۰۸ بخشش پیوسته.

جدع: جَدِعٌ: تته درخت وَاُلْصَبْنٰکُمْ فِی جُدُوْعِ النَّخْلِ طه ۷۱ فَاجَاثَهَا الْمَخَاضُ اِلَى جِدْعِ النَّخْلَةِ مریم ۲۳.

جدو: جُدُوَةٌ ج جُدُی: هیزم سوخته آتیکم منها بِخَبْرٍ اَوْ جُدُوَةٌ مِنَ النَّارِ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُوْنَ قصص ۲۹ خبری از آن یا شعله آتشی برای شما می‌آورم تا گرم شوید.

جرح: جُرْحٌ ج جُرُوح و اَجْرَاح: اعضاء بدن وَاَلْجُرُوحُ قِصَاصٌ مائده ۴۵؛ جوارح، جارحة:

حیوان و پرنده شکاری وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ مائده ۴ (چون شکار را مجروح می‌کنند یا چون شکار را بدست می‌آورند)؛ اجترح: کسب-

کردن و بدست آوردن اَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئَاتِ جاثیه ۲۱ هُوَ الَّذِی یَتَوَفَّیْکُمْ بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ انعام ۶۰ او کسی است که (روح) شما را در شب می‌گیرد و از آنچه در روز کرده‌اید، با خبر است.

كَأَنَّهُمْ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ مَطْفَيْنِ ۲۹ كُلُّوا
وَتَمَتَّعُوا قَلِيلًا إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ مرسلات ۴۶؛ جرم:
جسم؛ لاجرم: قطعاً، لابد لاجرم أَنَّهُم النَّارَ
نحل ۶۲.

جرى: جری: جریان تند آب جنات تجری من
تحتها الأنهار بینہ ۸ فیها عین جاریة غاشیہ ۱۲؛
جاریة جوار و جاریات: کشتی انا لماً طغأ الماء
حملناکم فی الجاریة حاقه ۱۱ وکله الجوار المنشآت
فی البحر رحمن ۲۴؛ جری: وکیل که کارها به
وسیله او جریان می‌یابد مثلاً حدیث نبوی
لا یتجرینکم الشیطان (سنن ابی داود ۲/۴۳۸)
یعنی شیطان شما را وکیل خود نگیرد.

جزء: جزء اجزاء: بخشی از چیزی ثم اجعل
علی کل جبل منهن جزء بقره ۲۶۰ لکل باب منهم
جزء مقسوم حجر ۴۴؛ جزء: دختر وجعلوا له من
عباده جزء زخرف ۱۵ برخی از بندگان خدا
(فرشتگان) را دختر خدا قرار می‌دادند؛ اجزأت
المرئة: زن دختر زائید.

جزع: جزع: حزن شدید سواء علینا اجرعنا ام
صبرنا ابراهیم ۲۱.

- قطع کردن، جزع الوادی: صحرا را قطع کرد
و پیمود.

جزی: جزاء: بی‌نیازی لایجزی والد عن وکده و
لامولود هو جاز عن والده شیئاً لقمان ۳۳ لاتجزی

جره: جرادة جراد: ملخ فارسنا علیهم
الطوفان والجراد والقمم اعراف ۱۳۳ کانهم جراد
منتشر قمر ۷؛ جرد الارض: ملخها گیاهان زمین را
خوردند؛ ارض مجرودة: زمینی که گیاهانش
خورده شده باشد؛ جردوا القرآن: چیزی به قرآن
نیفز؛ ثوب جرد: لباس کهنه.

جرز: جرز: زمین عقیم، زمین خشک، زمین
سخت شده وانا لجاعلون ماعلیها صعباً جرزاً
کهف ۸ و ما روی زمین را خاک بی گیاهی قرار
می‌دهیم انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج
به زرعاً سجده ۲۷؛ جروز: پرخور.

جرع: جرع: بلعیدن؛ جرع الماء: آب را بلعیدن؛
تجرع جرع جرعه آب را نوشید یتجرعه ولا یکاد
یسبغه ابراهیم ۱۷ آب صدید را جرع جرع
می‌خورد و حاضر نیست آن را سر بکشد؛ جرع،
جرعاء: ریگزار.

جرف: جرف جرفه: کنار رود که زمینش
سست است و سیلاب زیر آن را خورده باشد ام
من اسس بُنیانه علی شفا جرف هار توبه ۱۰۹
کسی که بنیادش را بر لبه‌ی سست سقوط قرار
داده؛ جراف: پرخور.

جرم: جرم: کندن میوه از درخت و چون گناه
رابطه انسان را با خدا قطع می‌کند به آن هم اطلاق
می‌شود؛ اجرّم: مرتکب جرم شدن ان الذين اجرّموا

نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً بقره ۴۸ کفایت نمی‌کند کسی به جای دیگری.

- پاداش، وَ ذَلِكَ جَزَاءٌ مِّنْ تَزَكَّى طه ۷۶ وَ جَزَاءٌ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا شوری ۴۰؛ جزیه: مالیات حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ توبه ۲۹.

جَسَنٌ: جَسَنٌ: گرفتن نبض بیمار، اخص از حس است به معنای درک حسی؛ تجسس: پی‌گیری وَلَا تَجَسَّسُوا حجرات ۱۲؛ جاسوس: ناقل اطلاعات مهم.

جَسَدٌ: جَسَدٌ: جَسْمٌ وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ انبیاء ۸ ما انبیا را پیکرهایی که غذا نخورند قرار ندادیم عَجَلًا لَهُ خُورًا طه ۸۸ مجسمه گاوی که صدای گاو می‌داد، جسد فقط در مورد انسان بکار می‌رود ولی جَسْمٌ در مورد اشیاء مانند آب، هوا نیز بکار می‌رود؛ ثوبٌ مُجَسَّدٌ: لباس زعفرانی (رنگ زعفران)؛ مَجَسَّدٌ: زیرپوش.

جِسْمٌ: جِسْمٌ: شی دارای طول، عرض و ارتفاع، بدن وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ بقره ۲۴۷ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ منافقون ۴.

جَعَلَ: جَعَلَ: فعل عام به معنای شروع کردن و ایجاد کردن وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورِ انعام ۱ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً نحل ۷۲ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ أَكْنَاناً نحل ۸۱ جَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا زخرف ۱۰ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشاً بقره ۲۲

جَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً نوح ۱۶؛ جِعَالَةٌ: دستگیره؛ جُعِلُ، جِعَالَةٌ: دستمزد؛ جُعِلُ: سوسک.

جُفَاءً: جُفَاءً: خاشاکی که سیل آن را پراکنده می‌کند فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً رعد ۱۷ کف آب که بدور پرتاب می‌شود؛ أَجْفَاتِ الْأَرْضِ: زمین مثل خاشاک بی‌برکت شد.

جَفَنٌ: جَفَنَةٌ وَ جِجْفَانٌ: ظرف غذا وَ جِفَانٍ كَأَلْجَوَابِ سبَاءِ ۱۳ جنیان برای سلیمان همه چیز درست می‌کردند از جمله ظروف بزرگ غذا مانند حوض‌ها؛ جَفَنَةٌ: چاه کوچک؛ جَفْنٌ: غلاف شمشیر، درخت انگور.

جَفَا: جَفَا: آرام بر بستر قرار نگرفتن، خود را از بستر کردن تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ سجده ۱۶.

جَلٌّ: جَلٌّ: عظمت، صفت ویژه خدا ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ رحمن ۲۷؛ جَلِيلٌ: عَظِيمٌ؛ جَلَلٌ: چیز بزرگ مَجَلَّةٌ کتاب.

جَلَبٌ: جَلَبٌ: راندن؛ أَجْلَبٌ: با خشم فریاد زدن وَ أَجْلَبُ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ اسراء ۶۴ لشکر سواره و پیاده‌ات را به سوی آنها بفرست؛ جَلَبَابٌ ج جلابیب: روسری يُدْبِنُ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيهِنَّ احزاب ۵۹ روسری‌های بلند خود را بر خویش اندازند.

همین دنیا مجازات می‌کرد؛ تجلی: ظهور والنهار إذا تجلی لیل ۳ فلما تجلی ربُّه للجبل اعراف ۱۴۳.

جم: بسیار زیاد؛ جمام: لبریز بودن پیمانہ تجبون المال حبا جمما فجر ۲۰؛ جمه: موی زیاد.

جمع: جمع، جموح: اسب سرکش اسبی که از خوشحالی بتازد، پرداختن به کاری خودسرانه لولوا الیه وهم یجمعون توبه ۵۷ اگر گریزگاهی می‌یافتند شتابان به سوی آن می‌رفتند.

جمد: جامده: جامد، زمین بی‌آب و علف، سخت و بی‌حرکت وتری الجبال تحسبها جامده نمل ۸۸.

جمع: گردآوری و جمع الشمس والقمر قیامت ۹ ذلک یوم مجموع له الناس هود ۱۰۳؛ جامع: مهم إذا كانوا معهُ علی امر جامع نور ۶۲.

- قیامت، وتندبر یوم الجمع شوری ۷ و مردم را از روز قیامت انداز کنی؛ اجماع: اجتماع بر کاری یا بر نظری فاجمعوا امرکم وشركائکم یونس ۷۱؛ اجمع، جمع: برای تأکید فسجد الملائكة کلهم اجمعون حجر ۳۰؛ جمعه: روز جمعه إذا نودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله جمعه ۹؛ جامع: بزرگ.

جمال: زیبایی ولکم فیها جمال حین تریحون نحل ۶ و در آنها برای شما زینت و شکوه است به هنگامی که آنها را به استراحتگاهشان

جلد: جلد ج‌جلود: پوست بدن کلمات نضجت جلودهم بدلتانهم جلوداً غیرها نساء ۵۶ هرگاه پوست‌های تشنان بسوزد، پوست‌های دیگری به جای آن قرار می‌دهیم وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا فصلت ۲۱.

- بدن، الله نزل احسن الحديث کتاباً متشابهاً متانی تقشع منه جلود الذين یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله زمر ۲۳ خداوند بهترین سخن را نازل کرده، کتابی که آیاتش همانند یکدیگر است و آیات مکرر دارد که از شنیدن آیاتش لرزه بر اندام کسانی که از پروردگارشان می‌ترسند می‌افتد سپس بدن آنان و درونشان نرم و متوجه ذکر خدا می‌شود؛ جلد: تازیانه که بر بدن زده می‌شود فاجلدهم ثمانین جلد نور ۴؛ جلید: قوی.

جلس: جلس: زمین صفت، زمین مرتفع، جسم را بر زمین محکم قرار دادن، نشستن در جای محکم یا هرجا وإذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا مجادله ۱۱.

جلو: جلو: ظاهر شدن، بیرون رفتن؛ جلا عن وطنه: کوچ کرد ولولا أن کتب الله علیهم الجلاء لعدبهم فی الدنیا حشر ۳ اگر نه این بود که خداوند ترک وطن را بر آنان مقرر داشته بود، آنها را در

وَالْجَانُ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ حجر ۲۷
كَأَنَّهَا جَانٌّ نمل ۱۰.

جنب: جنب: یکی از دو طرف سینه و شکم
فَتَكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ توبه ۳۵ با آن
صورت‌ها و پهلوها و پشت‌هایشان را داغ می‌کنند
تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ سجده ۱۶ پهلوهای
آنان از بسترها در دل شب دور می‌شود.

- کنار و جانب، مانند جنب الحائط وَالصَّاحِبِ
بِالْجَنبِ نساء ۳۶.

- فرمان، يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنبِ
اللَّهِ زمر ۵۶ افسوس از کوتاهی‌هایم از فرمان خدا.
- دور شدن و اجتناب کردن، اِنْ تَجَنَّبُوا كِبَائِرَ
مَا تُتَّهَوْنَ عَنْهُ نساء ۳۱ واجتنبوا قول الزور حج ۳۰.

- دور، فَصَبْرَتْ بِهِ عَلَى جُنْبِ قِصَصِ ۱۱ خواهر
موسی او را از دور دید وَالْجَارِ الْجُنْبِ نساء ۳۶
همسایه دور؛ به‌استعاره به شخص جُنْبٌ چون از
عبادت دور است اِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا مائده ۶.

جنح: جَنَاحُ جِ اجْنُحْ وَ اجْنِحْ: بال و لا طائر يطير
بِجَنَاحَيْهِ انعام ۳۸ وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ قصص ۳۲
وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ طه ۲۲.

- دو طرف چیزی مانند جناح السفينه، جناح
العسكر کنایه از فروتنی جَنَاحَ الذَّلِّ کنایه از
فروتنی، وَاخْفِضْ لُهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ
اسراء ۲۴.

بازمی‌گردانید؛ جمیل: زیاد، مبالغه فَصَبْرٌ جَمِيلٌ
یوسف ۱۸ فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا معارج ۵؛ جُمْلَه: انبوه
متراکم و یکجا وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ
الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً فرقان ۳۲؛ مُجْمَل: دارای اجزاء
زیاد که به علت عدم بیان متمایز نشده‌است؛ جَمَل
ج جمال: شتر نر حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ
اعراف ۴۰ جَمَلَاتٌ صُفْرٌ مرسلات ۳۳؛ جامل: شتران
زیاد همراه شتریان مانند باقر در گاو.

جَنٌّ: جِنٌّ: پوشیده از حواس فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ
رَا كَوَكِبًا انعام ۷۶؛ مِجَنٌّ، مِجَنَّةٌ، جُنَّةٌ: سپر اتخذوا
ایمانهم جُنَّةً مجادله ۱۶؛ جُنَّةٌ جِ جِنَانٍ وَ جِنَاتٍ: باغ
پوشیده شده از درخت لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَانِهِمْ
آيَةُ جَنَّاتٍ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمَالٍ سباء ۱۵ وَ بَدَّلْنَاهُمْ
بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ سباء ۱۶؛ جُنَّةٌ: بهشت چون
نعمت‌هایش مخفی است فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ
لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ سجده ۱۷؛ جِنِينٌ جِ اجْنَّةٌ: بچه در
شکم مادر وَاذْ أَنْتُمْ اجْنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ نجم ۳۲؛
جِنٌّ جِ اجْنَّةٌ: موجود غیرمادی در مقابل انسان مِنْ
الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ناس ۶ لِأَمَلْنَنَّا جَهَنَّمَ مِنْ الْجِنَّةِ
وَالنَّاسِ اجْمَعِينَ هود ۱۱۹؛ جِنَّةٌ: جنون مَابِصَاحِكُمْ
مِنْ جِنَّةِ سَبَاءٍ ۴۶؛ جُنٌّ: دیوانگی مُعَلَّمٌ مِجْنُونٌ
دخان ۱۴ أَتَيْنَا لَنَارِكُورَا آلِهَتِنَا لَشَاعِرٍ مِجْنُونٍ
صافات ۳۶؛ جَانٌّ: اسم جمع برای جن یا نوعی مار

- متمایل به یک طرف، وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ انفال ۶۱ اگر به صلح متمایل شدند.

- گناه، لِاجْتِنَاحِ عَلَیْكُمْ نساء ۲۴ گناهی بر شما نیست، شما به سوی باطل متمایل نشده‌اید.

جند: جُنْدٌ: زمین سنگلاخ، لِشُكْرِ وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِبُونَ صافات ۱۷۳ إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُعْرَفُونَ دخان ۲۴.

جَنَفٌ: جَنَفٌ: متمایل شدن از حق فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا بقره ۱۸۲ مُتَجَانِفٍ لِأَنَّهُمْ مَائِدَة ۳ متمایل به گناه.

جَنَى: جَنَى: میوه تازه تُسَاقِطُ عَلَیْكَ رُطْبًا جَنِيًّا مریم ۲۵ وَجَنَّا الْجَنَّتَيْنِ دَانَ رَحْمَن ۵۴ میوه رسیده نزدیک؛ جنایت از این ماده به صورت استعاره آمده‌است، مثل اینکه جانی میوه‌ای چیده‌است.

جَوٌّ: جَوٌّ: بین آسمان و زمین أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ نحل ۷۹.

جَوْبٌ: جَوْبٌ: کندن گودال، بریدن وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ فَجَر ۹ قوم ثمود که صخره‌های عظیم را از دره می‌بریدند.

جواب: جواب: پاسخ سؤال وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا... اعراف ۸۲ أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ احقاف ۳۱ وَ مَنْ لَا يُجِيبُ دَاعِيَ اللَّهِ احقاف ۳۲؛ پذیرش خواسته سائل قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمْ فَاسْتَقِيمَا یونس ۸۹ دعای شما (موسی و هارون) پذیرفته شد پس استقامت کنید اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ

وَلِلرَّسُولِ انفال ۲۴ اذْعُونِي اسْتَجِبْ لَكُمْ غافر ۶۰ (در این آیات جواب به معنای پاسخ نیست بلکه به معنای اجابت کردن در برابر خواسته‌است).

جود: جُودٌ: بذل بدون چشمداشت؛ جیاد: اسب تیزرو بِالْعَشِيِّ الصَّافِيَاتُ الْجِيَادُ ص ۳۱ عصر به سلیمان ﷺ اسبان چابک عرضه شد؛ جودی: نام کوهی وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى هود ۴۴.

جوز: جَارٌ ج جیران و جیره و جوار: همسایه وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَى وَالْجَارِ الْجُنْبِ نساء ۳۶.

- پناهنده، هر کس حق زیادی داشته باشد لَاغَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ انفال ۴۸ شیطان به مشرکان بدر گفت: امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نمی‌گردد و من همسایه (پناه‌دهنده) شما هستم؛ استجار: پناه بردن وَ إِنِ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَاجِرْهُ توبه ۶ و هو يُجِيرُ وَ لَا يُجَارُ عَلَيْهِ مومنون ۸۸ او پناه می‌دهد و در پناه کسی نیست.

- قرب و نزدیکی، لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا احزاب ۶۰ وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ رعد ۴ قطعه‌های نزدیک به هم.

- جَوْرٌ: انحراف از حق وَ مِنْهَا جَائِرٌ نحل ۹. جوز: جَوْرٌ: گذشتن فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بقره ۲۴۹ وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ اعراف ۱۳۸.

جِیاء: جَبِيءٌ، مَجِيءٌ: آمدن در مکان یا زمان
وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَصص ۲۰؛
أَجَاءَ: آن را آورد فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ
النَّخْلَةِ مريم ۲۳.

جیب: جَيْبٌ جُيُوبٌ: گریبان و لَبِضْرَيْنَ بِخُمُرِهِنَّ
عَلَى جُيُوبِهِنَّ نور ۳۱ وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ
تَخْرُجُ بَيْضَاءَ نمل ۱۲.

ح

حَبٌّ: حَبٌّ: دانه كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي
كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةَ حَبَّةٍ بقره ۲۶۱.

- حُبٌّ: دوست داشتن يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ
انسان ۸؛ استحبوا: ترجیح دادن إِنْ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ
عَلَى الْإِيمَانِ توبه ۲۳ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى
الْآخِرَةِ ابراهيم ۳؛ حَبَّبٌ: محبت در دل او انداختن
وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ حجرات ۷.

حَبْرٌ: حَبْرٌ: اثر زیبا؛ سحابٌ حَبِيرٌ: ابر پر باران؛
ارض محبار: زمین پر بار؛ حَبْرٌ: دانشمند پراثر
اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ
توبه ۳۱ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ روم ۱۵ در باغی از
بهشت شاد و مسرور خواهند بود آثار شادی در
چهره آنان نمایان است.

حَبْسٌ: حَبْسٌ: بازداشتن تَحْبَسُونَهَا مِنْ بَعْدِ
الصَّلَاةِ مائده ۱۰۶ دو شاهد بر وصیت را تا بعد از

جوس: جَوْسٌ: جستجو فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ
اسراء ۵؛ مجوس: زرتشتی إِنْ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ
هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ حج ۱۷.

جوع: جُوعٌ: گرسنگی لَا يُسْمِنُ وَ لَا يُغْنِي مِنْ
جُوعٍ غاشيه ۷.

جوف: جَوْفٌ: داخل هر چیزی مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ
مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ احزاب ۴ خداوند برای هیچ
کس دو دل در درونش نیافریده است.

جُهْدٌ: جُهُودٌ: طاقت، نهایت توان وَالَّذِينَ
لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ توبه ۷۹ وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ
أَيْمَانِهِمْ انعام ۱۰۹ وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ
حج ۷۸.

جَهْرٌ: جَهْرٌ: ظهور محسوس لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى
نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً بقره ۵۵ سِوَاءَ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَأَ الْقَوْلَ وَ
مَنْ جَهَرَ بِهِ رعد ۱۰.

جَهَازٌ: تَجَهَّزٌ: آماده کردن؛ جَهَازٌ: کالای آماده
شده فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ يوسف ۷۰ وقتی مأمور
بارهای برادران یوسف را بست.

جَهْلٌ: جَهْلٌ: نادانی أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ
الْجَاهِلِينَ بقره ۶۷؛ جاهل: نادان يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ
أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ بقره ۲۷۳.

جَهَنَّمُ: جَهَنَّمُ: آتش برافروخته ثُمَّ مَا وَابَهُمْ جَهَنَّمُ
آل عمران ۱۹۷.

- برهان آشکار، فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ انعام ۱۴۹
 لِنَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةً بقره ۱۵۰؛ مُحَاجَّةً:
 برگرداندن دیگری از حجت خود وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ
 قَالَ أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ انعام ۸۰ مراد محاجه قوم
 ابراهیم علیه السلام با اوست وَإِذْ يَتَحَاجُّونَ فِي النَّارِ
 غافر ۴۷؛ مُحَاجَّهُ با خدا: باطلی را برهان تصور
 کردن وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتَجِيبَ
 لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةً عِنْدَ رَبِّهِمْ شوری ۱۶ حجت آنها
 نزد پروردگارشان باطل است.

حجب: حَجَبٌ، حِجَابٌ: بازداشتن از چیزی
 وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ اعراف ۴۶ بین بهشت و جهنم
 حائلی است برای نرسیدن نعمت بهشتیان به
 جهنمیان مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ
 وَرَاءِ حِجَابٍ شوری ۵۱ حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ
 ص ۳۲ تا اینکه خورشید در حجاب فرو رفت؛
 حاجب: نَظَّهَانِ كَلَّمَا أَنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ
 لَمَحْجُوبُونَ مطففین ۱۵.

حجر: حَجَرٌ أَحْجَارٌ وَحِجَارَةٌ: سنگ فَاتَّقُوا
 النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ بقره ۲۴؛ تحجیر:
 مکانی را سنگ چین کردن؛ اصحاب حجر: قوم
 نمود که خانه از سنگ ساخته بودند كَذَّبَ أَصْحَابُ
 الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ حجر ۸۰ قوم نمود پیامبران را
 تکذیب کردند؛ حجر: عقل و منع هَلْ فِي ذَلِكَ
 قَسَمٌ لَّذِي هُوَ حِجْرٌ فجر ۵؛ حرام: وَقَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَ

وقت نماز نگه‌دار تا سوگند یاد کنند که حق
 فروشی نکنند؛ تحبیس: وقف کردن.

حبط: حَبَطَ: تباه شدن فَاحْبَطِ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ
 احزاب ۱۹.

حیک: حِیَکَ ج حُوبُکَ: راه وَالسَّمَاءِ ذَاتِ
 الْحُبُكِ ذاریات ۷ سوگند به آسمان که راه دارد.

حبل: حَبْلٌ ج حِبَالٌ وَ أَحْبُلٌ وَ حُبُولٌ: طناب فی
 جِدِّهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ مَّسَدٌ ۵۵ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ
 جَمِيعًا آل عمران ۱۰۳؛ به استعاره رگ گردن و
 پیمان نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ق ۱۶ ضَرِبَتْ
 عَلَيْهِمُ الدَّلَّةُ أَيْنَ مَا تُنْفِقُوا إِلَّا بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ
 النَّاسِ آل عمران ۱۱۲.

حتم: حَتْمٌ: واجب، قطعی كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا
 مَقْضِيًّا مریم ۷۱.

حتی: حَتَّى: حرف جر به معنای الی لَيْسَ جُنَّتُهُ
 حَتَّى حین یوسف ۳۵.

حت: حَتٌّ: عجله در رسیدن، سرعت يُغْشَى
 اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا اعراف ۵۴ روز، شب را
 شتابان می‌طلبد.

حج: حَجٌّ ج حَجَجٌ: قصد وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ
 آل عمران ۹۷.

- اعمال مشخص، وَأَدِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ
 حج ۲۷؛ حاج: حاجی‌ها أَجَعَلْتُمْ سَقَايَةَ الْحَاجِّ
 توبه ۱۹.

حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ غَاشِيَةً ۱ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ
الْأَحَادِيثِ يُونُسَ ۱۰۱.

- قرآن، فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ طُورِ ۳۴؛ اُحْدُوْتُهُ:
قصه عبرت‌آمیز فَجَعَلْنَاْهُمْ اَحَادِيْثَ سِبْءٍ ۱۹ قوم
سبء را قصه (برای عبرت دیگران) قرار دادیم؛
حَدُوْتٌ: خوش سخن.

حَدَقٌ: حَدِيْقَةٌ حَدَاتِقٌ: زمين سبز فَانْبَتْنَاْ بِهٖ
حَدَاتِقٍ ذَاتَ بَهْجَةٍ نَمْلِ ۶۰.

حَذْرٌ: حَذْرٌ، حِذْرٌ: دوری از چيز ترسناک يَحْذَرُ
الْاٰخِرَةَ زَمْرًا ۹؛ حِذْرٌ: اسلحه خُذُوا حِذْرَكُمْ
نساء ۱۰۲.

حَرٌّ: حَرٌّ: گرما وَ قَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ
جَهَنَّمَ اَشَدُّ حَرًّا تَوْبَهُ ۸۱؛ حَرُّورٌ: باد گرم و سوزان وَ
لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُّورُ فَاطِرٌ ۲۱؛ حُرٌّ: آزاد الحرِّ بالحرِّ؛
تحریر: آزاد کردن فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ نساء ۹۲
نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا آل عمران ۳۵؛ حریر:
پارچه ابریشمی وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ فاطر ۳۳.

حَرْبٌ: حَرْبٌ: گرفتن، جنگ الَّذِينَ يَحَارِبُونَ اللَّهَ
وَ رَسُوْلَهُ مائده ۳۳؛ مِحْرَابٌ: محل محاربه با
شیطان، صدر مکان، اساس مکان يَعْمَلُونَ لَهُ مَا
يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَاتِيلَ سبأ ۱۳ جنیان برای
سلیمان ﷺ مکان خاص مثلا مسجد و مجسمه
و... می‌ساختند؛ حرابا: آتش پرست.

حَرْتُ حِجْرٌ انعام ۱۳۸ مشرکان گفتند: اینها دام‌ها و
کشتزارهای ممنوع (حرام) بر همه جز بت‌هاست؛
حُجْرَةٌ: اتاق وَ رَبَّائِكُمْ الَّتِي فِي حُجُورِكُمْ نساء ۲۳.
حِجْرٌ: حَجْرٌ مانع: وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا
نمل ۶۱ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ اَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ حاقه ۴۷؛
حِجَازٌ: ریسمانی که به پای شتر می‌بندند.

حَدٌّ: حَدٌّ: مانع بین دو چیز، احکام خدا تِلْكَ
حُدُوْدُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُوْدَ اللَّهِ طَلَقٌ ۱ اِنَّ الَّذِيْنَ
يُحَادُّوْنَ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ مُجَادِلَةٌ ۲۰ کسانی که مانع راه
خدا و رسولش می‌شوند. به دربان حداد گویند.

- مجازات، چون مانع گناه می‌شود، مثلا حَدٌّ
قَذْفٌ؛ حَدَادٌ: نگهبان؛ حَدِيدٌ: آهن، وَ اَنْزَلْنَا الْحَدِيْدَ
فِيْهِ بَاسٌ شَدِيْدٌ حَدِيْدٌ ۲۵؛ لِسَانٌ حَدِيْدٌ: زبان تیز
سَلْقُوْكُمْ بِالسِّنَةِ حِدَادٍ اِحزاب ۱۹ منافقان زبان‌های
تند خود را بر شما می‌کشایند.

حَدَبٌ: حَدَبٌ: ارتفاع، تپه وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ
يَنْسِلُوْنَ انبياء ۹۶ از هر محل مرتفعی عبور می‌کنند؛
حَدَبُ الظَّهْرِ: گوز پشت.

حَدَثٌ: حَدُوْتٌ: ایجاد؛ مُحَدَّثٌ: حادث شده مَا
تَأْتِيْهِمْ مِنْ ذِكْرِ مَنْ رَّبَّهُمْ مُحَدَّثِ انبياء ۲ هیچ یادآور
تازه‌ای بر آنها نیامده مگر اینکه آن را به بازیچه
می‌گیرند؛ حَدِيْثٌ: سخنی که در حال خواب یا
بیداری از گوش یا وحی به انسان برسد هَلْ اَتَيْكَ

می‌کنند؛ تحریف: سخن را بر یک طرف حمل کردن يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ نساء: ۴۶؛ متحرّف: کسی که به یک جانب میل کند أَلَا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالِ أَنْفَالِ ۱۶.

حرق: حرق: آتش و ذوقوا عَذَابَ الْحَرِيقِ انفال: ۵۰.

حرک: حرکة: حرکت لِاتَّحَرَّكَ بِهِ لِسَانُكَ. قیامت: ۱۶.

حرم: حرام: ممنوع شرعی وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا بقره ۲۷۵؛ محروم: ممنوع، ممنوع از ثروت وَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ ذاریات: ۱۹.

حری: حری: قصد فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا جن ۱۴ هر که اسلام آورد قصد رشد و کمال کرد؛ حری الشيء: آن چیز کم شد.

حزب: حزب: گروهی با مقررات محکم، غلیظ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ مجادله: ۲۲.

حزن: حُزْنٌ، حَزَنٌ: درشتی و ناهمواری، غم و اندوه لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ آل عمران: ۱۵۳.

حسن: حاسنة حَوَاسٍ: قدرت اِذْ تَحْسُونَهُمْ بِأَذْنِهِ آل عمران: ۱۵۲ در آن هنگام که دشمنان را به فرمان او به قتل می‌رساندید؛ استعاره برای درک معقول فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ آل عمران: ۵۲؛

حرث: حَرْتٌ: بذر افشانی یا زراعت مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا سُورَى ۲۰ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ بقره ۲۰۵.

حرج: حَرَجٌ، حَرَجٌ: انباشته شدن، متراکم، ضیق مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ مَائِدَة ۶ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا نساء: ۶۵ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا أَنْعَامِ ۱۲۵.

حرد: حَرْدٌ: منع وَ غَدَاً عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ قلم ۲۵ صبح کردند در حالی که در منع فقیران توانا بودند.

حرس: حَرْسٌ: نگهبانی، نگهبانی مکان مانند حرز که مراد حفظ اجناس بود؛ حارس: نگهبان فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأً حَرَسًا شَدِيدًا جن ۸؛ حریسه: دزدیده شده.

حرص: حَرِصٌ: علاقه شدید وَلْتَجِدْنَهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاتِهِمْ بقره ۹۶؛ حارصه: زخم سطحی، حریصه: ابری که باران پرآب و شدید دارد.

حرض: حَرَضٌ: چیزی بی‌فایده، در شرف نابودی حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا يوسف ۸۵؛ تحریض: تشویق يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ انفال: ۶۵.

حرف: حَرْفٌ: کناره وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ حج ۱۱ خدا را بر یک طرف عبادت

حسم: حَسْمٌ: ریشه کن؛ حُسام: شمشیر؛ حُسوم: روز ناپود کننده تَمَانِيَّةَ أَيَّامٍ حُسُوماً حاقه ۷ باد طغیان گر را هفت روز و هشت شب بر قوم عاد مسلط ساخت.

حسن: حُسْنٌ: شادی مورد رغبت، نیکو، زیبایی معنوی وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا عنکبوت ۸؛ حَسَنَةٌ: نعمت إِنْ تُصِيبُهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ نساء ۷۸؛ احسان: نعمت، انعام به غیر إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ اسراء ۷.

حشر: حَشْرٌ: اخراج کردن، بیرون کردن حَشِيرٌ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ نمل ۱۷ وَ حَشْرَانَهُمْ فَلَمْ يُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا كهف ۴۷.

حصن: حَصْنَةٌ: تحریک چیزی تا ثابت شود، استوار شدن قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ يوسف ۵۱.

حصب: حَصَبٌ: مواد آتش زا إِنْكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ انبیاء ۹۸؛ حاصب: باد شدید که سنگریزه را پرتاب کند إْنَا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا قمر ۳۴.

حصد: حَصْدٌ: درو کردن وَ ءَاتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ انعام ۱۴۱؛ حصید: درو شده فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ ق ۹ از آسمان بارانی فرستادیم و باغها و دانه‌های قابل درو رویاندیم.

حسیس: آهسته لَا يَسْمَعُونَ حَسِيصَهَا انبیاء ۱۰۲ بهشتیان صدای جهنم را نمی‌شنوند؛ تحسس: جستجو يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ يوسف ۸۷.

حسب: حِسَابٌ، حُسْبَانٌ: حساب کردن، متناسب لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ اسراء ۱۲ يُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ كهف ۴۰؛ حسیب: حسابگر كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا نساء ۶؛ حَسْبٌ: کافی بودن يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ انفال ۶۴.

- گمان کردن، أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا عنکبوت ۲.

حسد: حَسَدٌ: درخواست زوال نعمت کسی أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا ءَاتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ نساء ۵۴.

حسر: حَسْرٌ: ظاهر کردن؛ حاسر: وامانده؛ حسیر: خسته يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ حَاسِرًا وَ هُوَ حَاسِيرٌ ملك ۴ بار دیگر به هستی نگاه کن، چشمانت که از دیدن نقص در آفرینش باز مانده، به تو باز می‌گردد در حالی که خسته و وامانده است؛ اِسْتَحْسَرٌ: خسته شد لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ انبیاء ۱۹.

- اندوه، لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ آل عمران ۱۵۶.

حَضْر: حَضْر: تشویق وَ لَا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ مَاعُونَ ۳؛ مُحَاضَةً: یکدیگر را تشویق کردن وَ لَا تَحَاضُونَ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ فَجْر ۱۸.

حَضْر: حَضْر: شهر، حضور داشتن كُنِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ بقره ۱۸۰؛ استعاره برای چیزی آماده تِجَارَةً حَاضِرَةً بقره ۲۸۲ یعنی تجارت نقد؛ محتضر: حضور یافته كُلُّ شَرِبٍ مُحْتَضِرٌ قمر ۲۸؛ حِضَارَةٌ: تمدن.

حَطَّ: حَطَّ: چیزی را از بالا به پائین آوردن وَ قُولُوا حِطَّةً بقره ۵۸ خدایا گناهان ما را فروریز.

حَطَب: حَطَب هیزم، چیزی که در آتش ریزند فَكَانُوا لِحَبَّتِهِمْ حَطَبًا جن ۱۵؛ حاطب: خارکن؛ حاطب لیل: کسی که شبانه هیزم جمع می‌کند یا نسنجیده حرف می‌زند؛ حمالة الحطب: کسی که نمی‌داند چه جمع می‌کند وَأَمْرُتُهُ حَمَالَةَ الْحَطَبِ مسد ۴.

حَطَم: حَطَم: هر چیز خشکی را شکستن لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ نمل ۱۸؛ حُطْمَةٌ: جهنم وَ مَا أَدْرِيكَ مَا الْحُطْمَةُ همزه ۵؛ حُطَام: هیزم خشک ثُمَّ يَهِيحُ فَتَرِيهَ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا زمر ۲۱؛ حَطِيم: محل پر ازدهام بین حجر و در کعبه تا مقام ابراهیم عليه السلام.

حَصْر: حَصْر: منع ظاهری یا باطنی وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ بقره ۱۹۶ لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بقره ۲۷۳ و اگر محصور شدید، آنچه از قربانی فراهم شود انجام دهید حَصْرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُونَكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ نساء ۹۰ و از پیکار با شما، یا پیکار با قوم خود ناتوان شده‌اند؛ احصار و حصر: در محاصره قرار گرفتن وَ خَذُوهُمْ وَأُحْصِرُوهُمْ توبه ۵ وَ جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا اسراء ۸ کافران را در محاصره جهنم قرار دادیم؛ حصور: پاکدامنی، عفت وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا آل عمران ۳۹ وصف یحیی عليه السلام.

حَصَل: تَحْصِيل: خارج کردن درون شی وَ حَصَلْ مَا فِي الصُّدُورِ عَادِيَات ۱۰.

حصن: حِصْن: دژ مَا نِعْتُهُمْ حُصُونَهُمْ حشر ۲ لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قَرْيٍ مُحَصَّنَةٍ حشر ۱۴؛ مُحَصَّنَةٌ: زن عقیف أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ نساء ۲۵؛ محصن: مرد عقیف أَنْ تَتَّبِعُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ نساء ۲۴ با اموال خود زن بگیرد در حالی که پاکدامن بوده و اهل فساد نیستید.

حصی: حِصْي: سنگریزه، اِحْصَاء: شمارش، احاطه بر عدد وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا جن ۲۸ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا ابراهیم ۳۴.

اموالتان را درخواست کند و پافشاری نماید، بخل می‌ورزید.

- حفی: آگاه کانتک حَفِیُّ عَنْهَا قُلْ إِنَّمَا عَلَّمَهَا
عِنْدَ اللَّهِ اعراف ۱۸۷؛ إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا مریم ۴۷
می‌گویند تو وقت قیامت را می‌دانی.

- حفی ج حُفْوَاء: بسیار مهربان
حَقٌّ: حَقٌّ: موافقت با حکمت و مصلحت
فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ طه ۱۱۴؛ حَاقَّةٌ: روز قیامت
که روز تحقق جزا و پاداش است.

- واجب وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ
روم ۴۷.

- سزاوار حَقِيقٌ عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا
الْحَقُّ اعراف ۱۰۵؛ أَحَقُّ: سزاوارتر و بُعُولْتُهُنَّ أَحَقُّ
بِرَدِّهِنَّ بقره ۲۲۸؛ حِقٌّ و مؤنث آن حِقَّةٌ و ج حِقَاقٍ:
شتری که به حد باربری و سواری رسیده‌است.

حَقَبٌ: حُقَبٌ ج احقَاب: روزگار لَبِثِينَ فِيهَا
أَحْقَابًا نبأ ۲۳؛ حَقِيبَةٌ: زمان نامعلوم.

حَقْفٌ: حِقْفٌ ج احقَاف: شن‌زار إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ
بِالْأَحْقَافِ احقَاف ۲۱.

حُكْمٌ: حُكْمٌ: منع؛ حَكَمَةٌ: لجام حیوان.

- استوار و متنقن كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ
فُصِّلَتْ هود ۱.

- قضاوت وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا
بِالْعَدْلِ نساء ۵۸.

حَظٌّ: حَظٌّ: بهره فَتَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ
مائده ۱۴ مسیحیان پیمانی که با خدا بستند،
فراموش کردند.

حَظْرٌ: حَظْرٌ: چیزی که در آغل نگه داشته‌شود،
هر چیز ممنوع از دیگران مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ
مَحْظُورًا اسراء ۲۰؛ مُحْتَظَرٌ: آنچه در آغل برای
خوراک دام جمع می‌کنند فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ
قمر ۳۱ یک صیحه بر آنها فرستادیم و آنها مثل
گیاه خشک آغل شدند؛ حَظِيرَةٌ: آغل.

حَفٌّ: حَفٌّ: احاطه کردن، حلقه زدن وَ حَفَفْنَاهُمَا
بِنَخْلٍ كَهْف ۳۲ باغ را با درختان خرما پوشانندیم
وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَاقِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ زمر ۷۵.

حَفْدٌ: حَفْدٌ: خدمت با شتاب، خدمت بی‌دریغ و
بدون چشمداشت؛ حَفْدَةٌ: نوه یا اسباط (نوه‌ها،
دامادها و عروس‌ها) چون خدمت آنان بدون
اجرت است وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَنِينَ وَ
حَفَدَةً نحل ۷۲ و از همسرانتان برای شما فرزندان
و نوه‌هایی به وجود آورد.

حُفْرَةٌ: حُفْرَةٌ: گودال وَ كُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ
النَّارِ آل عمران ۱۰۳.

حِفْظٌ: حِفْظٌ: حفاظت وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ
یوسف ۱۲ حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ بقره ۲۳۸.

حَفِيٌّ: حَفَاً: پافشاری بر درخواست إِنْ
يَسْأَلُكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبَخَّلُوا محمد ﷺ ۳۷ اگر

- قانون وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا رعد ۳۷.
- حکمت اذْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ
وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ نحل ۱۲۵.
- غیرمتشابه منه آیات مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ
وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ آل عمران ۷.
- حل: حل: گشودن وَاخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي
طه ۲۷ قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ تحریم ۲
خدا راه گشودن سوگندهایتان را روشن ساخته
است، حلال بودن کُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالاً طَيِّباً
مائده ۸۸: مَحَلٌّ، مَحَلٌّ: زمان یا مکان فرود آمدن
حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ بقره ۱۹۶؛ مَحَلٌّ: از احرام
خارج شده وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا مائده ۲.
- حلف: حلف: سوگند يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا
توبه ۷۴؛ حَلْفٌ: صیغه مبالغه وَ لَا تُطْعُ كُلَّ حَلْفٍ
مُهَيَّبٍ قلم ۱۰؛ مُحَالَفَةٌ: سوگند خوردن برای
یکدیگر؛ حَلِيفٌ: دارنده زبان قاطع و مؤثر مانند
کسی که سوگند می‌خورد.
- حلق: حلق: گلو، بریدن گلو، بریدن موی سر
لَا تَحْلِقُوا رُؤُوسَكُمْ بقره ۱۹۶؛ مَحَالِقٌ: لباس‌های
خشن که موی بدن را بکند.
- حلم: حلم: بردباری، خودداری از آشفتگی،
عقل أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلَامُهُمْ طور ۳۲ آیا عقل مشرکان
فرمانشان داده که پیامبر را نپذیرند؛ حلیم: بردبار
- إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ هود ۷۵؛ حلم: رؤيا قَالُوا أَضْغَاثُ
أَحْلَامٍ يوسف ۴۴.
- زمان بلوغ وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ
نور ۵۹.
- حلی: حلی ج حُلًى: زیور آلات مِنْ حُلِيِّهِمْ
عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ اعراف ۱۴۸ يَحْلُونَ فِيهَا مِنْ
أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ كَهْف ۳۱؛ حَلِيَّةٌ: زیور وَ تَسْتَخْرِجُوا
مِنْهُ حَلِيَّةً تَلْبَسُونَهَا نحل ۱۴.
- حم: حمیم: آب جوش وَ سُقُوا مَاءً حَمِيمًا
محمد ﷺ ۱۵.
- یحوم: دود شدید و سیاه وَ ظِلٌّ مِنْ يَحْمُومٍ
واقعه ۴۳ جهنمیان در سایه دود متراکم.
- دوست مهربان، خویشاوند مهربان وَ لَا يَسْأَلُ
حَمِيمٌ حَمِيمًا معارج ۱۰.
- حمد: حمد: ستایش در مقابل صفات نیک
اختیاری بر خلاف شکر که در مقابل نعمت است
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فاتحه ۲؛ مُحَمَّدٌ: صاحب
صفات پسندیده مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فتح ۲۹؛ حمید:
ستاینده و ستوده إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ هود ۷۳؛ احمد:
اسم فاعل و مفعول، ستوده تر مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي
مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ صف ۶.
- حمر: حمار ج حَمِيرٍ و أَحْمَرَةٌ و حُمْرٌ: الاغ إِنَّ
أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ لقمان ۱۹؛ أَحْمَرَانُ:

گوشت و شراب؛ الموت الاحمر: قتل؛ سنة حمراء: خشکسالی.

حمل: حمل کردن، حمل باطنی و ظاهری و لِيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ عَنْكَبُوتِ ۱۳ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ حاقه ۱۱؛ حِمْلٌ حِمْلٌ: حمل شده، بار لمن جَاءَ بِهِ حِمْلٌ بَعِيرٍ يَوْسُفَ ۷۲؛ حَمْلٌ: جنین حَمَلْتُ حَمْلًا خَفِيفًا اعراف ۱۸۹؛ حمولة: چهارپا و مِنِ الْاِنْعَامِ حَمُولَةً انعام ۱۴۲؛ حامل: حمل کننده فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا ذاریات ۲ سوگند به ابرها که بار سنگینی از باران با خود حمل می کنند؛ حمالة الحطب: حمل چیزهای بی ارزش، کنایه از سخن چین وَاُمْرَأَتُهُ حَمَالَةَ الْحَطَبِ مسد ۴.

حمو: حمی: حرارت یَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ توبه ۳۵؛ حامیه: سوزان ناراً حَامِيَةً غاشیه ۴؛ حمیه: تعصب حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فتح ۲۶؛ حام: شتر نری که ده بچه از او متولد شد و لآحَامِ مائده ۱۰۳؛ حمأة، حمأ: گِل خشک مِن حَمَاءِ مَسْنُونٍ حجر ۲۶ گِل سیاه بدبو؛ حَمِيَّةٌ: گِل آلوده تیره و متعفن فی عین حَمِيَّةٍ كهف ۸۶ ذوالقرنین خورشید را دید در چشمه گِل آلود فرو می رود.

حَنٌّ حَنِينٌ: آوا و ناله اشتیاق توأم با شفقت؛ حنّت المرثة: زن برای فرزندش ناله سر داد و حَنَانًا مِن لَدُنَّا مریم ۱۳ ما از ناحیه خود به یحیی

مهربانی دادیم؛ حُنَيْنٌ: دره‌ای بین طائف و مکه یَوْمَ حُنَيْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ توبه ۲۵.

حَنَتْ: حنث: گناه و كَانُوا يُصْرُونَ عَلَى الْجَنَّةِ الْعَظِيمِ واقعه ۴۶ صفت اصحاب شمال.

حَنَجْرٌ: حَنْجَرَةٌ ح حَنَاجِرٌ: گلو اِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطْمِينٍ غافر ۱۸ هنگامی که از شدت وحشت دلها به گلوگاه می‌رسد، وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ احزاب ۱۰ و جانها به گلو رسیده بود.

حَنَدٌ: حَنِيذٌ: بریان شده بین دو سنگ داغ اَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ هود ۶۹.

حَنَفٌ: حَنَفٌ: از گمراهی متمایل به حق شدن برعکس جنف؛ حنيف: میل به حق حَنِيفًا مُسْلِمًا آل عمران ۶۷.

حَنَكٌ: حَنَكٌ: چانه؛ احتنک الفرس: به اسب لگام زد لَأَحْتَبِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ اِلَّا قَلِيلاً اسراء ۶۲ همه فرزندانش را، جز عده کمی، لگام خواهم بست (گمراه خواهم ساخت).

حُوبٌ: حُوبٌ: گناه اِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا نساء ۲؛ تَحُوبٌ: دوری از گناه کرد.

حُوتٌ: حُوتٌ ح حَيْتَانٌ: ماهی بزرگ فَأَنَّى نَسِيتُ الْحُوتَ كهف ۶۳.

حُوجٌ: حَاجَةٌ ح حَاجَاتٌ و حَوَائِجٌ: نیاز اِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا يوسف ۶۸.

هلاکت بر آنها احاطه می‌یابد و كَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا نساء ۱۰۸ أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ بقره ۸۱؛ حائط: دیوار؛ احتیاط: راهی که برای انسان مصونیت حتمی بیافریند.

حول: حَوْل: تغییر.

- فاصله انداختن وَاَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِحَوْلِ بَيْنِ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ انفال ۲۴ وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ سبأ ۵۴.

- سال وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ بقره ۲۳۳.

- کناره الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ غافر ۷.

- حَوْل: انتقال لَايَبْغُونَ عَنْهَا حِوْلًا كهف ۱۰۸ آنها در بهشت جاودانند و درخواست انتقال ندارند.

- حيله مکر، چاره اندیشی و هُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ رعد ۱۳ لَايَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً نساء ۹۸ آنانکه به خود ستم کردند، معاقب هستند مگر کسانی که در تنگنای فرهنگی قرار گرفتند و چاره‌ای ندارند.

حوی: أَحْوَى ج حَوْ: سبزه، گندمگون؛ الحو: خیلی سیاه فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى اعلیٰ ۵ چراگاه را خشک و تیره قرار داد؛ حَوِيَّةٌ ج حوایا: روده‌های حیوان، چربی دو طرف حیوان محتویات شکم أَوَالِحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمِ انعام ۱۴۶ مگر چربی‌های دو طرف پهلو یا آمیخته با استخوان، به

حور: حَوْدٌ: راندن چهارپا به جلو با شدت اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ مجادله ۱۹ شيطان آنان را راند (مسلط شد).

حور: حَوْرٌ: رفت و آمد واقعی یا ذهنی إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ انشقاق ۱۴ گمان کرد که باز نمی‌گردد؛ حار: سرگردان شد؛ يحور: چیزی که چیز دیگر دور آن می‌گردد؛ محاوره: رد و بدل گفتگو بین دو نفر وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا مجادله ۱؛ حوراء: زن چشم سیاه و زيبا حورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ رحمن ۷۲؛ حواریون: یاران حضرت عیسی عليه السلام مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آل عمران ۵۲.

حوز: حَوْزٌ: جایی حیازت شده؛ مُتَحَيِّزٌ: کسی که خود را در محلی محصور قرار دهد و مَنْ يُؤَلِّمُ يَوْمئذٍ دُبْرَهُ أَلَا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ انفال ۱۶ هر که به دشمن پشت کند مگر اینکه برای حمله مجدد، و یا به قصد پیوستن به گروه دیگر از مجاهدان باشد، به غضب خدا گرفتار شود.

حوش: حَاشٌ: برای تنزیه و استثناء وَ قُلْنَا حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ يوسف ۵۱ سخن زنان مصر در حضور پادشاه.

حوط: حَوَاطٌ: احاطه کردن محسوس یا احاطه علمی وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ يونس ۲۲ وقتی در دریا قرار گرفتند و طوفان وزید گمان کردند که

- گریزگاه هَلْ مِنْ مَّحِيصٍ ق ۳۶ مَالْنَا مِنْ مَّحِيصٍ ابراهیم ۲۱.

حیض: حیض: خون عادت ماهیانه زن؛ محیض: به خون و زمان و مکان خون گفته می‌شود یَسْتُلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَدْنَىٰ فَاغْتَرَلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ بقره ۲۲۲.

حیف: حیف: ستم کردن اَمْ يَخَافُونَ اَنْ يَحْيِفَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ اُولٰٓئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ نور ۵۰. حقیق: حقیق: نازل شدن و رسیدن، احاطه یافتن وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ هود ۸ لایحیی الْمَكْرُ السَّيِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهِ فَاطِر ۴۳ احاطه نمی‌یابد نیرنگ‌ها مگر به صاحبانش؛ حُقه: رسیدن حيله از کسی.

حین: حین: زمان، وقت اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا زمر ۴۲ ولات حین مناص ص ۳ اقوام هلاک شده وقت نزول عذاب فریاد می‌زدند ولی وقت نجات گذشته بود.

خ

خبأ: خبأ: پنهان اَلَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ نمل ۲۵ برای خداوندی که پنهان در آسمانها و زمین را خارج (آشکار) می‌سازد.

بالشجه دو طرف کوهان شتر نیز گویند؛ احتواء: در برداشتن؛ احتوا علی الشیء: آن را شامل شد، احراز کرد.

حی: حیاة: زندگی وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ فرقان ۵۸؛ محیا: زندگی وَمَحْيَا وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ انعام ۱۶۳؛ حیوان: زندگی وَ اِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ عنكبوت ۶۴؛ یحیی: زنده می‌کند (در عبری به معنای تعمیر دهنده است)؛ تَحِيَّةٌ: سلام وَ اِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهَا اَوْ رُدُّوْهَا نساء ۸۶؛ حیاة: خودداری از ناپسند وَاللّٰهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ اَحْزَاب ۵۳؛ حیه: مار فاذا هی حیه تسعی طه ۲۰.

حیث: حیث: ظرف مکان وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ بقره ۱۴۴.

حید: حید، حیود: عدول، کناره‌گیری ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ ق ۱۹ بیهوشی مرگ که از آن متنفر بودی آمد.

حیران: سرگردان كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْاَرْضِ حَيْرَانَ انعام ۷۱ مانند کسی که بر اثر وسوسه‌های شیطان، در روی زمین راه را گم کرده، و سرگردان مانده است.

حیص: حیص: عدول و کناره‌گیری از حق حاص عن الحق.

ختم: ختم: مهر کردن، تمام کردن ختم علی سَمِعِهِ وَ قَلْبِهِ جاثیه ۲۳ خَتَامُهُ مِسْكٌ مطففین ۲۶ مهر آن مشک است؛ خاتم: آخر چیزی و لکن رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّنَ احزاب ۴۰.

خَدَّ: خَدَّجُ خُدُودٍ: گونه و لا تُصَعَّرُ خَدَّكَ لِلنَّاسِ لقمان ۱۸.

- گودال دراز و عمیق در زمین قَتِلَ أَصْحَابُ الْأَخْدُودِ بروج ۴.

خَدَع: خِدَاعٌ: حيله يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا بقره ۹.

- مجازات و هُوَ خَادِعُهُمْ نساء ۱۴۲.

خَدَن: خِدْنٌ: دوست، غالباً دوستی جنسی و مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَ لَأُمْتَخِذَاتٍ أَخْدَانٍ نساء ۲۵.

خَذَل: خَذَلٌ، خِذْلَانٌ: خوار و ان يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ آل عمران ۱۶۰؛ خَذُولٌ: صیغه مبالغه و كَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا فرقان ۲۹؛ مخذول: خوار شده فَتَقَعْدَ مَذْمُومًا مَخْذُولًا اسراء ۲۲.

خَرَّ: خَرٌّ: سقوط با صدا فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ سبأ ۱۴ وقتی بعد از خورده شدن عصی، سلیمان افتاد و صدا بلند شد وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ حَجٌّ ۳۱ هرکه همتا برای خدا قرار دهد گویی از آسمان سقوط کرده است.

خَبْتٌ: خَبْتُ: زمین سفت و هموار، تواضع وَأَخْبَتُوا إِلَى رَبِّهِمْ هود ۲۳ و در برابر پروردگارشان خضوع و خشوع کردند وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ حج ۳۴.

خَبِيثٌ: خَبِيثٌ: چیز بد و دارای انزجار و يُحْرَمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ اعراف ۱۵۷ وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ انبیاء ۷۴ کنایه از لواط لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ مائده ۱۰۰ کنایه از کفر.

خَبِرٌ: خَبِرٌ: آگاهی اِنِّي اَنْتَ نَارًا سَأَتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ نمل ۷؛ خُبْرٌ: آگاهی وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا كهف ۶۸.

خَبِزٌ: خُبْزٌ: نان اَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا يوسف ۳۶.

خَبَطٌ: خَبَطٌ: ضربه زدن، لگد کوب کردن يَنْخَبِطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ بقره ۲۷۵ کسی که شیطان بر اثر تماس به او آسیب رسانده است.

خَبَلٌ: خَبَالٌ: فساد، موجب اختلال و جنون يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا آل عمران ۱۱۸ آنان از هر شری در مورد شما کوتاهی نمی‌کنند.

خَبُو: خَبُو: فرو نشانیدن شعله آتش كَلِمًا خَبْتُ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا اسراء ۹۷.

خَتَرٌ: خَتَرٌ: پیمان شکستن؛ خَتَارٌ: صیغه مبالغه يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَارٍ كَفُورٍ لقمان ۳۲.

- کار بدون اندیشه و خرقوا له بنین و بنات
بغیر علم انعام ۱۰۰ آنان برای خدا پسران و
دخترانی قرار دادند.

خزن: خزن: حفظ و قال لهم خزنتها سلام
علیکم زمر ۷۳: خزائن: گنجینه‌ها، مقدرات و
لا أقول لكم عندي خزائن الله هوذا ۳۱.

خزى: خزایه، خزى: خواری ذلك لهم خزى
فی الذیئیا مائده ۳۳.

خسأ: خسأ: طرد کردن اخسأ فیها و لا تکلمون
مؤمنون ۱۰۸ قلنا لهم کونوا قردة خاسین
اعراف ۱۶۶.

خسر: خسر، خسران: زیان مادی و اذا کالوهم
او ورنوهم یخسرون مطفین ۳.

- زیان معنوی و من خفت موازینه فاولیک
الذین خسروا انفسهم اعراف ۹.

خسف: خسف، خسوف: فرو بردن و خسف
القمر قیامه ۸؛ بتر خسوفه: چاهی که آتش فرو
رفته باشد؛ خسوف: فروبرده شدن نورماه.

خشب: خشب ج خشب: چوب کانههم خشب
مسنده منافقون ۴ منافقان گوئی چوب‌های خشکی
هستند که به دیوار تکیه داده شده‌اند.

خشع: خشوع: تذلل جوارحی خاشعۃ ابصارهم
قلم ۴۳.

خرب: خراب: ویران و من اظلم ممن مع
مساجد الله ان یدکر فیها اسمه و سعی فی خرابها
بقره ۱۱۴.

خرج: خروج: ظاهر شدن، بیرون آمدن فخرج
منها خائفا یترقب قصص ۲۱ موسی از شهر خارج
شد در حالی که ترسان بود؛ یوم الخروج: روز
قیامت ذلك یوم الخروج ق ۴۲؛ اخراج: خارج
کردن و نخرج له یوم القیمة کتابا اسراء ۱۳؛ خرج:
هزینه فهل نجعل لك خرجا علی ان تجعل بیننا و
بینهم سدا كهف ۹۴.

خردل: خردل: دانه کوچک، تخم تره تیزک و
ان كان مثقال حبه من خردل اتینا بها انبیاء ۴۷؛
خردل اللحم: گوشت را تکه تکه کرد.

خرص: خرص: ظن، تخمین ان هم الا
یخرصون انعام ۱۱۶.

- دروغ قتل الخراصون ذاریات ۱۱ مرگ بر
دروغگویان.

خرطوم: خرطوم: بینی، بینی فیل سنسمه علی
الخرطوم قلم ۱۶ بزودی بر بینی حلاف پست مهر
می‌زنیم.

خرق: خرق: پاره کردن اخرقتها لتغرق اهلها
كهف ۷۱.

خَشِي: خَشِيَّة: ترس اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ
الْعُلَمَاءُ فَاطِر ۲۸.

خَصَن: اِخْتِصَاص: تَخْصِيص، اختصاص یافتن
يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ بقره ۱۰۵؛ خاصه: افراد
مخصوص و اَتَّقُوا فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ
خَاصَّةً انفال ۲۵ و از فتنه‌ای بپرهیزید که تنها به
ستمکاران شما نمی‌رسد؛ خَاصَّة: شکاف، روزنه،
فقر را چون مثل روزنه است خصاصه گویند و
يُؤْتِرُونَ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ و لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ حشر ۹.
بر خود مقدم می‌دارند هر چند خودشان بسیار
فقیر باشند.

خَصَف: خَصَف: پوشاندن، وصله زدن و طَفِقًا
يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَّرَقِ الْجَنَّةِ اعراف ۲۲ با قرار
دادن برگ درختان عورت خود را پوشاندند؛
خَصَفَةً: سبیدی از برگ درخت خرما.

خَصَم: خَصَم: دشمن و هَلْ اَتَاكَ نَبُؤُا الْخَصَمِ
ص ۲۱ هَذَا خَصَمَانِ اِخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ حج ۱۹؛
خِصَام: مصدر و هُوَ اَلَّذِي اَلْخِصَامِ بقره ۲۰۴؛ خَصِيم:
صیغه مبالغه هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ نحل ۴؛ خَصَم ج
خَصِمُونَ: دشمنی کننده قَوْمٌ خَصِمُونَ زخرف ۵۸
آنان (مشرکان) گروهی کینه‌توزند.

خَصَد: خَصَد: خمیده؛ مَخْضُود: درخت بی‌خار
یا درخت خم شده فی سِدْرٍ مَخْضُودٍ واقعه ۲۸.

خَضِر: اَخْضَرَ، خَضَرَاءُ ج خُضْر: سبز اَلَّذِي جَعَلَ
لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرَ نَارًا يس ۸۰ مُتَكِنِينَ عَلٰى
رُفُوفٍ خُضْرٍ رَحْمٰن ۷۶؛ خَضِر: سبزینه فَاخْرَجْنَا
مِنْهُ خُضْرًا نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا انعام ۹۹.
خَضَع: خَضُوع: خشوع فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ
احزاب ۳۲ سخن گفتن نرم و تحریک کننده.

خَطَّ: خَطَّ ج خُطُوط: هر چیزی که طول داشته
باشد، نوشتن؛ خَطَّ: یعنی نوشت و مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ
قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ و لَا تَخْطُهُ بِيَمِينِكَ عنكبوت ۴۸.

خَطَأً: خَطَأً: عدول، گناه اِنْ قَتَلْتُمْ كَانَ خَطَاً كَبِيْرًا
اسراء ۳۱؛ خَطِيئَةٌ ج خطايا و خطيئات: گناه بدون
قصد و لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا اَخْطَاْتُمْ بِهِ و لَكِنْ مَا
تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ احزاب ۵؛ خاطيء: گنهگار و
لَا طَعَامَ اِلَّا مِنْ غَسَلِيْنٍ لَا يَأْكُلُهُ اِلَّا الْخَاطِئُونَ
حاقه ۳۷.

- اشتباه و مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ
نساء ۹۲.

خَطَب: خَطَب: مُخَاطَبَةٌ: گفتگو، سخن و اِذَا
خَاطَبْتُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا فرقان ۶۳؛ خِطْبَةٌ:
خواستگاری و لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ
خِطْبَةِ النِّسَاءِ بقره ۲۳۵ و باقی بر شما نیست که (از
زنانی که همسرانشان مرده‌اند) خواستگاری کنید؛
خَطَب: کار مهم فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ
حجر ۵۷ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ طه ۹۵؛ فصلُ

الخطاب: پایان سخن و آتیناهُ الحِکْمَةَ وَ فَصَلَ
الخطاب ص ۲۰.

خطف: خطف: ربودن سریعِ اَلَا مِنْ خَطْفَ
الخطفة صافات ۱۰ وَ يَتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ
عنکبوت ۶۷ در حالی که مردم را در اطراف آنان
(در بیرون این حرم) می‌ربایند.

خطو: خطوة ج خطوات: گام لا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ
الشَّيْطَانِ بقره ۱۶۸.

خف: خفف ج خفاف: سبک، سبکی انفرؤا
خفافاً وَ تَقَالاً توبه ۴۱ با امکانات اندک و زیاد،
جوان و پیر، فقیر و غنی، تبیل و زرنگ برای جهاد
حرکت کنید؛ تخفیف: سبک کردن ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ
رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ بقره ۱۷۸؛ استخف: منحرف کردن
فَأَسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ زخرف ۵۴ فرعون قومش
را سبک شمرد و آنان از وی اطاعت کردند؛ خُفَّ:
کفش.

خفت: خفت: آهسته حرف زدن لا تَجْهَرُ
بِصَلَاتِكَ وَ لا تُخَافِتْ بِهَا اسراء ۱۱۰ يَتَخَفَتُونَ بَيْنَهُمْ
طه ۱۰۳ بعد از خروج از قبرها با هم آهسته سخن
می‌گویند.

خفض: خفض: پایین آوردن وَ اخْفِضْ لَهُمَا
جَنَاحَ الذَّلِّ اسراء ۲۴.

خفی: إخفاء: پنهان کردن وَ اَنَا اَعْلَمُ بِمَا اخْفَيْتُمْ
وَمَا اَعْلَنْتُمْ ممتحنه ۱؛ استخفا: خواستار پنهان شدن

يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ
مَعَهُمْ نساء ۱۰۸؛ خافية: پنهان و پوشیده لا تخفى
مِنْكُمْ خافية حاقه ۱۸ در قیامت؛ خُفِيَةً: پنهانی
تَدْعُوهُ تَضَرُّعًا وَ خُفِيَةً انعام ۶۳.

خل: خلل ج خلل: شکاف فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ
مِنْ خِلَالِهِ نور ۲۳ لَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ توبه ۴۷ اگر
منافقین با شما به جهاد می‌آمدند، بین شما فساد
می‌کردند؛ خلَّة، خلل: دوستی يَوْمٌ لا يَبِيعُ فِيهِ وَ
لا خُلَّةٌ وَ لا شَفَاعَةٌ بقره ۲۵۴ لا يَبِيعُ فِيهِ وَ لا خِلَالَ
ابراهيم ۳۱؛ خليل ج اخلاء: دوست يا وَيَلْتَمِى لِيَتَّبِعَنِي
لَمَ اتَّخَذْ فَلاناً خَلِيلاً فرقان ۲۸.

خلد: خلود: فاسد نشدن، بقا اُولَئِكَ اصْحَابُ
الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ بقره ۸۲.

- تکیه کردن وَ لَكِنَّهُ اخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ
اعراف ۱۷۶ بلعم بعورا به زمین دل بسته است.

خالص: خالص: پاک کردن، تبری از غیر خدا وَ
نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ بقره ۱۳۹؛ مُخْلِصٌ: پاک شده اَلَا
عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ حجر ۴۰.

خلط: خلط: مخلوط کردن فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ
الْاَرْضِ كهف ۴۵ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ اَخْرَسَيْنَا
توبه ۱۰۲.

خلع: خلع: درآوردن باتانی (نزع: کندن مطلق)
اِنِّي اَنَا رَبُّكَ فَاخلع نَعْلَيْكَ طه ۱۲.

- خَلَقَ: بهره حاصل شده با خَلَقَ وَ مَا لَهُ فِي
الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ بقره ۲۰۰.

- خَلَقَ: صیغه مبالغه و نام خدا هُوَ الْخَلَّاقُ
الْعَلِيمُ یس ۸۱.

خَلَوُ: خَلَوُ سِپَری شدن وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ
خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ آل عمران ۱۴۴؛ خَالِيَةً: گذشته
بِمَا أَسْأَلْتُمْ فِي الْآيَامِ الْخَالِيَةِ حاقه ۲۴.

- خَلَا: خلوت کرد وَ إِذَا خَلَوُ إِلَى شَيْطَانِهِمْ
بقره ۱۴؛ خَلَى: ترک کردن، خالی کردن فَخَلُّوا
سَبِيلَهُمْ توبه ۵ یَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ یوسف ۹ یوسف
را بکشید یا دور کنید تا پدرتان برای شما خالی
شود یعنی منحصراً برای شما شود.

خَمَدَ: خُمُود: فرو نشستن آتش، مرگ جَعَلْنَاهُمْ
حَصِيداً خَامِدِينَ انبیاء ۱۵ اقوام هلاک شده.

خَمْرٌ: خَمْرٌ: ستر؛ خِمَارٌ جُ خُمْرٌ: پوشاننده
وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ نور ۳۱؛ به استعاره
شراب چون عقل را می پوشاند یَسْأَلُونَكَ عَنِ
الْخَمْرِ بقره ۲۱۹.

خَمْسٌ: خَمْسٌ: پنج یَقُولُونَ خَمْسَةَ سَادِسُهُمْ
كُلُّهُمْ كهف ۲۲؛ خَامِسٌ: پنجم، پنجمین وَالْخَامِسَةُ
أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ نوره ۷؛ خَمْسِينَ: پنجاه كَانَ مِقْدَارُهُ
خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ معارج ۴ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ
عَاماً عنكبوت ۱۴؛ خُمُسٌ ج اخماس: یک پنجم أَنَّمَا
غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ انفال ۴۱.

خَلَفَ: خَلَفَ: پشت یَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا
خَلْفَهُمْ بقره ۲۵۵؛ خَالِفِينَ: عقب افتاده، فَأَقْعُدُوا مَعَ
الْخَالِفِينَ توبه ۸۳ خطاب به منافقین رَضُوا بِأَن
يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ توبه ۸۷ آنها راضی شدند که با
متخلفان از جنگ باشند؛ خَالِفَهُ: ستون آخر، انتهای
خیمه، زنان که در جنگ در خانه می ماندند.

- جانشین و نیابت فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ
أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ مَریم ۵۹ وَ هُوَ
الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً فرقان ۶۲ هُوَ الَّذِي
جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فاطر ۳۹.

- اختلاف: روشی غیر از روش دیگری و بطور
استعاره منازعه فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مَریم ۳۷؛ خُلِفَ:
عمل نکردن بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ توبه ۷۷ إِنَّ اللَّهَ
لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ آل عمران ۹؛ مُخْلِفٌ: ترک شده
سَيَقُولُ لَكَ الْمُخْلِفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ ففتح ۱۱ بادیه
نشینان به تو می گویند حفظ اموال مانع آمدن ما
به حدیبیه شد.

خَلَقَ: خَلَقَ: اندازه گیری فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ مؤمنون ۱۴ بهترین اندازه گیرندگان.

- ابداع بدون سابقه خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
اعراف ۵۴ وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأَذْنِي
مائده ۱۱۰؛ مُخَلَّقَةٌ: خلقت کامل مُخَلَّقَةٌ وَ غَيْرِ
مُخَلَّقَةٌ حج ۵ مضغه کامل و غیر کامل.

- خُلِقَ: اخلاق وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ قلم ۴.

ترس فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى طه ۶۷؛
تخوّف: ظهور ترس در انسان أو يأخذهم على
تخوّف نحل ۴۷.

خول: بخشیدن ثم إذا خولهُ نعمة منه
نسی ما كان يدعوا إليه من قبل زمرا ۸.

خون: خیانت: خیانت در مورد عهد و امانت و
دین لاتخونوا الله والرسول و تخونوا اماناتكم
انفال ۲۷؛ خوان: صیغه مبالغه ان الله لا يحب كل
خوان كفور حج ۳۸.

خوی: خو، خوی، خواء: خالی شدن، منهدم
شدن اعجاز نخل خاویة حاقه ۷ أو كالذی مر علی
قریة و هی خاویة بقره ۲۵۹.

خیب: خیبت: ناکامی و قد خاب من دسیها
شمس ۱۰.

خیر: خیر: سودمند، مورد رغبت همه ماتفقوا
من خیر فان الله به علیم بقره ۲۷۳؛ خیرة: مصدر
اختیار و ربك یخلق ما یشاء و یختار ما كان لهم
الخیرة قصص ۶۸ پروردگار تو هر چه بخواید
می آفریند، و هر چه بخواید برمی گزیند، آنان در
برابر او اختیاری ندارند؛ خیر ج اخیار: نیکان و
انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار ص ۴۷.

خیط: خیط ج خیوط: ریسمان حتی یتبین لكم
الخیط الابيض من الخیط الاسود من الفجر
بقره ۱۸۷.

خُص: خُص: گرسنه؛ مَخْمَصَة: لاغر،
گرسنگی فمن اضطرّ فی مَخْمَصَة مائده ۳.

خَمَط: خَمَط: درخت بدون خار ذواتی اکل
خَمَط سبأ ۱۶ دو باغ سبأ را به دو باغ با میوه های
تلخ و درختان شوره گز تبدیل کردیم.

خنزیر: خنزیر ج خنازیر: خوک حرمت علیکم
المیته والدم و لحم الخنزیر مائده ۳ و جعل منهم
القرده والخنزیر مائده ۶۰.

خَنَس: خَنَس: کنار، پنهان من شر الوسواس
الخناس ناس ۴؛ خَنَس: ستارگانی که به جهت
نورخورشید پنهان می شوند. فلا اقسیم بالخنس
تکویر ۱۵.

خَنَق: خَنَق: خفه شدن؛ مُنْخِنَقَة: خفه شده و ما
اهل لیغیر الله به و المنخنقة مائده ۳.

خوار: خوار: صدای گاو عَجلاً جسداً له خوار
اعراف ۱۴۸.

خَوْض: خَوْض: داخل شدن در آب و حرکت
کردن، دخول در کارهای مذموم و إذا رأیت الذین
یحوضون فی آیاتنا فأعرض عنهم حتی یحوضوا
فی حدیث غیره انعام ۶۸.

خوف: خوف: انتظار امر ناخوشایند، ضد رجاء
و طمع و یرجون رحمته و یخافون عذابه اسراء ۵۷؛
خوف: بیم دادن ذلك یخوف الله به عباده زمرا ۱۶
ترس از خدا یعنی پرهیز از گناه؛ خیفَة: حالتی از

کردن شب؛ ادبار: انتها و ادِّبَارَ السُّجُودِ ق ۴۰ آخر نماز؛ ثُمَّ ادَّبِرَ وَاسْتَكْبَرَ مدثر ۲۳؛ پشت کردن و اعراض کردن، فَقَطَعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا انعام ۴۵ دنباله ظالمان.

- تدبیر: تفکر در عاقبت امر ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ یونس ۳۰ فَاَلْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا نازعات ۵ مراد ملائکه است؛ تدبیر: اندیشه افلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ مُحَمَّدٌ ﷺ ۲۴.

دثر: دئار: لباس رو، رو انداز یا ائِبَّهَا الْمُدْبِرُ مدثر ۱؛ رجل دثور: مرد گمنام؛ سیف دائر: شمشیر زنگ زده.

دحر: دَحْرٌ: طرد کردن، راندن اَخْرَجَ مِنْهَا مَذْمُومًا مَذْحُورًا اعراف ۱۸.

دحض: دَحْضٌ: باطل کردن دلیل و يُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ كهف ۵۶ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةً عِنْدَ رَبِّهِمْ شوری ۱۶.

دحو: دَحْوٌ: حرکت کردن، غلطیدن وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا نازعات ۳۰.

دخر: دَاخِرٌ: دلیل سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ غافر ۶۰.

دخل: دُخُولٌ: داخل شدن زمانی و مکانی و معنوی ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ بقره ۵۸ وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ حجرات ۱۴؛ مُدْخِلٌ: دخول با سختی يَجِدُونَ مُلْجَأًا أَوْ مَعَارِزًا أَوْ مُدْخَلًا توبه ۵۷

- سوزن حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ اعراف ۴۰.

خیل: خَيْلٌ: توهم فَاِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيَّهُمْ يُخِيلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهُمَا تَسْعَى طه ۶۶ تصور می‌شد که طناب‌ها و عصاهای ساحران حرکت می‌کرد؛ مختال: متکبر إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ لقمان ۱۸؛ خَيْلٌ: اسب‌ها وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ انفال ۶۰.

خیمه: خَيْمَةٌ ج خِيَامٌ: چادر، خیمه حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ رحمن ۷۲.

د

دأب: دَأْبٌ: ادامه مسیر، حرکت پیوسته وَ سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ ابراهیم ۳۳.

- عادت مستمر كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ آل عمران ۱۱. داود: داود: اسم غیر عربی ظاهراً به معنای محبوب، از پیامبران بنی اسرائیل پدر سلیمان وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ بقره ۲۵۱.

دب: دَبٌّ، دُيُوبٌ: حرکت آهسته، جنبنده وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ نور ۴۵.

دبر: دُبْرٌ ج ادِّبَارٌ: پشت، انتها وَ قَدَّتْ قَمِيصُهُ مِنْ دُبْرِ يوسف ۲۵ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ ادِّبَارُهُمْ انفال ۵۰ هنگامی که فرشتگان در جهنم به صورت و پشت جهنمیان می‌زنند، وَاللَّيْلِ إِذْ ادَّبِرَ مدثر ۳۳ پشت

سی صحیفه بر او نازل شده است و در اثر کثرت تدرّس، ادريس نامیده شده نیز تا قبل از وی نوشتن و خیاطی نبوده است و اذْکُرْ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ مَرِيْمَ ۵۶.

درک: درک: برای سقوط، برخلاف درج، پایین‌ترین قسمت، قعر اِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ نساء ۱۴۵ لَا تَخَافُ دَرْكًا وَ لَا تَخْشَى طه ۷۷ شبانه بنی اسرائیل را به سوی دریا ببر که از قعر دریا نخواهی ترسید.
- دریافت، دانست لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارُ انعام ۱۰۳ حَتَّىٰ اِذَا اَدْرَكَهُ الْغَرَقُ يونس ۹۰.

درهم: درهم: نقره مسکوک و شَرَوْهُ بِشَمَنِ بَخْسٍ دَرَاهِمٍ مَعْدُوْدَةٍ يوسف ۲۰.

دری: درّی: فهمیدن؛ درایه: دانستن با فکر و اندیشه لَا تُدْرِی لَعَلَّ اللّٰهَ یُحَدِّثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ اَمْرًا طلاق ۱ معمولاً بعد از ما ادریک توضیح آن نیز آمده است مانند وَ مَا اَدْرِیْکَ مَا لَیْلَةُ الْقَدْرِ لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِّنْ اَلْفِ شَهْرٍ قدر ۲ و ۳.

دس: دس: داخل کردن چیزی در چیزی اُمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرَابِ نحل ۵۹.

دسر: دسار ج دسُر: میخ و حَمَلْنَاہُ عَلٰی ذَاتِ الْوٰحِ وَ دُسِّرَ قمر ۱۳.

اگر منافقان پناهگاه یا غار یا راهی بیابند به آن سو فرار می‌کنند؛ دَخَلَ: حيله لَا تَتَّخِذُوا اٰیْمَانَكُمْ دَخَلًا بَیْنَكُمْ نحل ۹۴ سوگندهایتان را وسیله حيله و خیانت در میان خود قرار ندهید.

دخان: دُخَانٌ: دود یَوْمَ تَأْتِی السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِیْنٍ دخان ۱۰.

درّ: درّ: روان شدن؛ مِدْرَارٌ: جاری وَ اَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَیْهِمْ مِدْرَارًا انعام ۶؛ دُرّی: ستاره درخشان كَانَتْهَا كَوْكَبٌ دُرّیُّ یُقَدُّ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ نور ۳۵.
درّ: درّ: دور کردن یَدْرُوْنَ بِالْحَسَنَةِ السَّیِّئَةَ رعد ۲۲ و قصص ۵۴.

درج: درج: نردبان به طرف بالا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِیْمٌ انفال ۴.

- تا کردن لباس و نامه درج الكتاب او التوب.
- مرگ که آنهم جمع شدن زندگی است سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَمُونَ اعراف ۱۸۲ غافل گیرانه آنها را هلاک خواهیم کرد.

درس: درّس: محو و ابقاء اثر، خواندن، تکرار عمل بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ آل عمران ۷۹ ویران شدن چیزی که اثر آن باقی بماند؛ درس الدار: خانه ویران شد و آثارش باقی ماند؛ ادريس: از پیامبران الهی، برخی نام دیگر وی را اُخْنُوخ یا خَنُوخ جد نوح عَلَيْهِ السَّلَام می‌دانند که در سن ۳۶۵ سالگی به آسمان برده شد، گفته شده

دلک: دَلَك: کیسه کشیدن، بوی خوش مالیدن؛
 دُلُوك: تمایل خورشید به غروب اَقِمِ الصَّلَاةَ
 لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ اسراء ۷۸.
 دلو: دَلُو: ظرف آبیگری از چاه؛ اَدْلَى الدَّلْو: دلو
 را از چاه بیرون کشید فَادْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى
 هَذَا غَلَامٌ یوسف ۱۹.
 - دادن، عطا کردن، رشوه دادن؛ اَدْلَى الیه المال:
 مال را به او داد وَ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَ
 تَدُلُّوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ بقره ۱۸۸.
 - نزدیک شدن ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى نجم ۸ سپس
 نزدیک و نزدیک تر شد.
 دمدم: دَمَدَمَ: هلاک کردن فَدَمَدَمَ عَلَيْهِم رُحْمٌ
 شمس ۱۴
 دمر: دَمَار: نابود کردن فَدَمَرْنَاَهُمْ تَذْمِيراً
 فرقان ۳۶.
 دمغ: دَمَغَ ج دموع: اشک وَ اَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنْ
 الدَّمْعِ حَزْناً توبه ۹۲.
 دمغ: دَمَغَ: شکسته شدن سر، دامغة: زخم سر
 که به مغز برسد به صورت استعاره به معنای نابودی
 بکار می‌رود بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ
 انبیاء ۱۸.
 دمی: دَمَّ ج دماء: خون حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ
 وَالدَّمُ مائده ۳ تَسْفِكُونَ دِمَائِكُمْ بقره ۸۴.

دسی: دَسَى: فاسد کردن، گمراه کردن قَدْ خَابَ
 مَنْ دَسَّيَهَا شمس ۱۰.
 دغ: دَغَّ: دفع شدید يَوْمَ يُدْعَوْنَ إِلَى النَّارِ دَعَاً
 طور ۱۳ در آن روز که تکذیب‌کنندگان را به‌زور به
 سوی آتش دوزخ می‌رانند.
 دعو: دُعَاء: یاری خواستن، صدا زدن لَا تَجْعَلُوا
 دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً نور ۶۳
 صدا کردن پیامبر را در میان خود، مانند صدا
 کردن یکدیگر قرار ندهید؛ دَعَى: پسر خوانده وَ مَا
 جَعَلَ اَدْعِيَاءَكُمْ اَبْنَاءَكُمْ احزاب ۴.
 دفأ: دَفَأَ: گرما لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَ مَنَافِعُ نحل ۵
 پشم و کرک حیوان وسیله گرما است.
 دفع: دَفَعَ: پس زدن در صورتی که با الی
 متعدی شود فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ نساء ۶.
 - حمایت اگر با عن متعدی شود إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ
 عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا حج ۳۸.
 دقق: دَافَقَ: جهنده خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ طارق ۶.
 دک: دَكَّ: زمین نرم وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ
 فَذُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً حاقه ۱۴.
 دل: دَلَّ: دلالت؛ آنچه موجب راهنمایی می‌شود مَا
 دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ سبأ ۱۴؛ دلیل:
 راهنما جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا فرقان ۴۵.

دینار: طلاى مسكوك مِن اِنْ تَأْمَنَهُ بِدِينَارٍ
آل عمران ۷۵.

دُنُو: دُنُو: نزدیکی زمانى و مكانى و معنوى
يُدْنِيْنَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيْهِنَّ اَحْزَابَ ۵۹ نزيك كنند
روسرى هاى بلند خود را بر خويش تُمُّ دَنَى فَنَدَلَى
نجم ۸؛ دان: نزيك وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانَ رَحْمَنَ ۵۴؛
دنيا: مَوْنَتْ اَدْنَى ضِدَّ اٰخِرَتِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْاٰخِرَةَ
حج ۱۱ و يا اِزْ دَنَى بِمَعْنَى يَسْتِ؛ اَدْنَى: نزيك تر
اَدْنَى اَنْ تَقَرَّ اَعْيُنُهُنَّ اَحْزَابَ ۵۱.

دور: دار جديار: اطراف ديوار به استعاره خانه،
شهر فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بَدَارِهِ الْاَرْضَ قِصَصَ ۸۱ قارون و
خانه اش را در زمين فرو برديم اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ
خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِقَرِهِ ۲۴۳؛ ديار: ساكن خانه
ساكن (براي مبالغه نيست) رَبِّ لا تَذَرْ عَلَيَّ الْاَرْضَ
مِنَ الْكٰفِرِيْنَ دِيَارًا نوح ۲۶؛ دائرة: خط محيط بر
كانون، حوادث ناگوار كه انسان را احاطه
كرده است وَ يَتَرَبَّصُّ بِكُمْ الدَّوَابُّ توبه ۹۸ گروهى از
باديه نشينان انتظار حوادث دردناك مى كشند.

دول: دَوْلَةٌ، دَوْلَةٌ: چيزى كه دست به دست شود
كَيْ لا يَكُوْنَ دَوْلَةٌ بَيْنَ الْاَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ حشر ۷ به نظر
برخى به ضم دال به معنای مال و به فتح آن به
معنای جاه است. وَ تِلْكَ الْاَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ
آل عمران ۱۴۰.

دوم: دَوَامٌ: ثبوت اَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا
دُمْتُ حَيًّا مريم ۳۱.

دُون: دُون: پايين لا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ
آل عمران ۱۱۸.

دهر: دَهْرٌ: مدت هستى هَلْ اَتَى عَلَيَّ الْاِنْسَانَ
حِينَ مِنَ الدَّهْرِ اِنْسَانًا ۱ وَ مَا يُهْلِكُنَا اِلَّا الدَّهْرُ
جائيه ۲۴ جز روزگار ما را هلاك نمى كند.

دهق: دِهَاقٌ: پر و كَاسًا دِهَاقًا نَبَأًا ۳۴.
دهم: دَهْمٌ: سبز تيره؛ دُهْمَةٌ: تاريخى شب، سبز

بسيار سبز مُدْهَمَاتَانِ رَحْمَنَ ۶۴ دو باغ سبز سبز.
دُهْنٌ: دُهْنٌ: روغن وَ شَجَرَةٌ تَخْرُجُ مِنْ طُورِ
سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدَّهْنِ مَوْمُونُونَ ۲۰ فَكَانَتْ وَرْدَةً
كَالدَّهَانَ رَحْمَنَ ۳۷ آسمان چون روغن مذاب
گردد؛ به استعاره تسامح در امور وَ دُوا لَوْ تَذَهْنُ
فَيُدْهِنُونَ قلم ۹ اَقْبِهْدَ الْحَدِيثِ اَنْتُمْ مُدْهِنُونَ
واقعه ۸۱.

دهى: دَهُوٌ دَهَاءٌ: استفاده از خرد در جهت
منكر، خرد مذموم؛ داهيه: زيرك، امر بزرگ
ناپسند؛ اَدْهَى: اَفْعَلُ التَّفْضِيلِ وَالسَّاعَةُ اَدْهَى وَ اَمْرٌ
قمر ۴۶ و قيامت سخت تر و تلخ تر است.

دين: دَيْنٌ: قرض اِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ بقره ۲۸۲؛
دين: شريعت اِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ
آل عمران ۱۹؛ مَدِينٌ مَدِينُونَ: پاداش و مجازات اِذَا
مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَابًا وَ عِظَامًا اَعِنَا لَمَدِينُونَ صافات ۵۳.

ذ

و چارپایان را برای خدا و سهمی را برای بت‌ها
قرار می‌دادند.

ذرع: ذراع: ساعد، واحد اندازه گیری حدود
۱۰۴ سانتیمتر سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ حاقه ۳۲.

- تنگ آمدن سیء بِيَهُمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذِرْعًا
هود ۷۷.

ذروءة: ذروءة: جای بلند؛ ذراً الريح التراب: باد
خاک را بلند کرد.

- پراکندن وَالذَّارِيَاتِ ذَرْوًا ذاریات ۱ سوگند به
بادهائی که ابرها را به حرکت در می‌آورد؛ ذُرِّيَّة:

فرزند کوچک، فرزندان قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي بقره ۱۲۴.

ذعن: ذعن فرمانبردار؛ مُذْعِن ج مُذْعِنِينَ: مطیع
وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ نور ۴۹ اگر
داوری به نفع منافقان باشد، مطیعانه به سوی خدا
و پیامبر می‌آیند.

ذقن: ذقن: چانه فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ آلِي
الاذْقَانِ یس ۸ در گردن‌های آنان غل‌هایی قرار
دادیم که تا چانه‌ها ادامه دارد.

ذکر: ذکر: یاد فَاذًا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَاذْكُرُوا اللَّهَ
قِيَامًا وَقُعُودًا نساء ۱۰۳؛ ذِکْرِي: ذکر زیاد وَذَكَرْ فَإِنَّ
الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ ذاریات ۵۵؛ تَذْکِرَةٌ: عامل
یادآوری چیزی کَلَّا إِنَّهُ تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ
مدثر ۵۴ و ۵۵؛ ذَكَرَ ج ذُکُورٌ وَ ذُکْرَانٌ: ضد مؤنث وَ
لَيْسَ الذَّكَرُ كَالأُنثَى آل عمران ۳۶.

ذ: ذا: اسم اشاره نزدیک، تننیه آن ذان و ذین و
اولاء است هَذَا يَوْمٌ لَا يَنْطِقُونَ مرسلات ۳۵؛ ذا بعد
از ما و من استفهامیه موصوله است وَ قِيلَ لِلَّذِينَ
اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ نحل ۳۰؛ ذاک: اسم اشاره
برای متوسط و تننیه آن ذانک و ذینک و جمع آن
اولثک است؛ ذلک: اسم اشاره برای دور و تننیه
آن ذانک و جمع آن اولثک است.

ذاب: ذئب: گرگ وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّبُّ
یوسف ۱۳.

ذام: ذام، ذم: تحقیر؛ مَذْمُومٌ، مَذْمُومٌ: مذمت شده
أَخْرَجُ مِنْهَا مَذْمُومًا اعراف ۱۸.

ذباب: ذباب: مگس إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ
لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا حج ۷۳؛ ذَبَذَبَهُ: جنبیدن، آویزان؛
مُذَبَذَبٌ: مردد مُذَبَذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ نساء ۱۴۳.

ذبح: ذبح: سر بریدن إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبُحُوا
بقره ۶۷ يَذْبُحُونَ أَيْنَاكُمْ بقره ۴۹.

ذخر: ذخر: ذخیره أَنْتُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا
تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ آل عمران ۴۹.

ذرة: ذرة: ذرات ریز إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
نساء ۴۰.

ذرا: ذرة: ظهور وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ
وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا انعام ۱۳۶ مشرکان سهمی از زراعت

ذکی: ذُکُوا، ذُکَا: پاک کردن گوسفند، ذبح و نحر
وَمَا أَكَلَ السَّنْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ مائده ۳.

ذَلَّ: ذُلَّ: خواری بر اثر قهر و اخفصُ لَهُمَا جَنَاحَ
الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ اسراء ۲۴ چنان باش که مقهور آنها
هستی؛ ذُلُولٌ ج ذُلٌّ: رام، در اختیار هُوَ الَّذِي جَعَلَ
لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا ملک ۱۵ وَ ذَلَّلْتَ قُطُوفَهَا تَذْلِيلًا
انسان ۱۴ چیدن میوه‌های بهشت آسان است.

ذَمٌّ: مذمت قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْمُومًا مَذْحُورًا
با ننگ و خواری بیرون رو؛ ذِمَّة: عهد و پیمان
لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَاذِمَّةً توبه ۱۰.

ذَنْبٌ: ذَنْبٌ ج ذُنُوبٌ: گناه وَ مَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا
اللَّهُ آل عمران ۱۳۵؛ ذَنْبٌ: اسب دم دراز، استعاره
برای هر دنباله‌ای، بهره و نصیب فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا
ذُنُوبًا مِثْلَ ذُنُوبِ أَصْحَابِهِمْ ذاریات ۵۹ ظالمان
بهره‌ای مانند دوستانشان دارند.

ذُو: ذُو: صاحب، همیشه مضاف به ضمیر یا اسم
ظاهر است وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ بقره ۱۰۵؛ ذات:
مؤنث ذُو وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ ذاریات ۷.

ذُوْدٌ: ذُوْدٌ: طرد وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ
تَذُوْدَانِ قصص ۲۳ دو زن را دید که به چاه نزدیک
نمی‌شوند (طرد شده‌اند).

ذَوْقٌ: ذَوْقٌ: مزه کردن، چشیدن عذاب یا
رحمت لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ نساء ۵۶ وَلَكِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ
مِمَّا رَحِمَهُ هود ۹.

ذَهَبٌ: ذَهَابٌ: رفتن ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ بقره ۱۷.
- کنایه از مرگ فَلَا تَذْهَبُ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ
حَسْرَاتٍ فاطر ۸.

- طلا ذُيْنٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ الذَّهَبِ و
الْفِضَّةِ آل عمران ۱۴.

ذَهْلٌ: ذُهُولٌ: پیش آمدی که موجب حزن شود،
غفلت يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ
حج ۲.

ذِيْعٌ: ذِيْعٌ: اشاعه، آشکار کردن وَاذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ
مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ نساء ۸۳؛ اذاعه:
پخش؛ مُذِيْعٌ: گوینده خیر.

ر

رَأْسٌ: رَأْسٌ ج رُؤُوسٌ سر وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا
مریم ۴.

رَأْفَةٌ: رَأْفَةٌ: مهربانی لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي
دِينِ اللَّهِ نور ۲؛ رَعُوفٌ: بسیار مهربان وَاللَّهُ رَعُوفٌ
بِالْعِبَادِ آل عمران ۳۰.

رَأْيٌ: رَأْيٌ: دیدن فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا
انعام ۷۶ فَأَمَّا تَرِينٌ مِّنَ الْبَشَرِ أَحَدًا مریم ۲۶؛ دیدن
حسی وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ
زمر ۶۰؛ دیدن فکری إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ انفال ۴۸
سخن ابلیس بعد از فریب مشرکان بدر، دیدن
عقلی مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى نجم ۱۱؛ به استعاره باور

الخیل: اسبان بسته شده وَاَعِدُّوا لَهُمْ مَا سَتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ انفال ۶۰.

ربیع: رُبْع، اَرْبَاع، رُبُوع؛ یک چهارم فَلَکُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكْنَ نِسَاءً ۱۲؛ اربع: چهار فَشَهَادَةُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ نوره ۶؛ رُبَاع: چهار تا چهار تا فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ نِسَاءً ۳؛ اربع: چهارم، چهارمین رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ كهف ۲۲؛ اربعین: چهل اَرْبَعِينَ سَنَةً يَتَّبِعُونَ فِي الْاَرْضِ مائده ۲۶.

ربو: ربا: زیادی بر سرمایه مَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبًّا لِيَرْبُوا فِي اَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوا عِنْدَ اللّٰهِ روم ۳۹؛ رَبْوَه: زمین بلند، تپه كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ بقره ۲۶۵.
- پرورش دادن وَ قُلْ رَبِّ اَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا اسراء ۲۴.

- زیاد شدن فَاِذَا اَنْزَلْنَا عَلَيَّهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ حج ۵ زمین به حرکت در می‌آید و بذر می‌روید (زیاد می‌شود) فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا رعد ۱۷ سیل با خود کف زیادی حمل کرد.
- شدید فاخذهم اخذَةً رَابِيَةً حاقه ۱۰.
رتع: رَتَع: چریدن به‌استعاره برای پرخوری اَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَ يَلْعَبُ يوسف ۱۲.
رتق: رَتَّق: مصدر، به‌معنای اسم‌مفعول، پیوسته اَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا انبياء ۳۰.

و اعتقاد يَرَوْنَهُمْ مِثْلِهِمْ رَأَى الْعَيْنِ آل عمران ۱۳؛ رُوبًا: خواب لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ اِخْوَتِكَ يوسف ۵؛ رثاء: تظاهر كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ بقره ۲۶۴؛ رثى: ظاهر هر چیز هُمْ اَحْسَنُ اَنَاثًا وَ رِثِيًّا مريم ۷۴ اقوامی هلاک شدند که هم اموال و هم ظاهرشان بهتر بود.

ربّ: رَبِّ ج ارباب: اگر اضافه نشود مراد خداست رَبُّ غَفُورٌ سَبَّأً ۱۵ وَ لَا يَأْمُرُكُمْ اَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّنَ اَرْبَابًا آل عمران ۸۰؛ اگر اضافه شود با مضاف‌اليه معنا می‌شود رَبُّ الْعَالَمِينَ فاتحه ۱؛ رب، رَبَّانِي: تربیت کننده، تربیت کردن، خدایی لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْاَحْبَابُ مائده ۶۳؛ رَبِّي، رَبِّيون: مردان الهی وَ كَايِّنَ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيونَ كَثِيرًا آل عمران ۱۴۶؛ رَبِيَّة: نادختری وَ رَبَّائِكُمْ اَلَّتِي فِي حُجُورِكُمْ نِسَاءً ۲۳؛ رَبٌّ: حرف جر، اگر با ما بیايد از عمل باز می‌ماند رَبِّمَا يُوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ حجر ۲.

ربح: رِبْح: سود فَمَا رِبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ بقره ۱۶.
ربص: رِبْص، تَرْبِص: انتظار قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا اِلَّا اِحْدَى الْحُسَيْنِيَّةِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ توبه ۵۲.
ربط: رِبْط: محکم بستن وَ رَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ كهف ۱۴؛ رابطه: محافظت يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا آل عمران ۲۰۰؛ رباط

اضطراب می‌شوند و الْمُرْجُفُونَ فِي الْمَدِينَةِ احزاب ۶۰؛ اراجیف: سخنان بی‌اساس.

رجل: رَجُلٌ؛ مرد اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ هود ۷۸؛ رَجِلٌ: پا اَلَهُمْ اَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا اعراف ۱۹۵؛ راجِل، رَجِلٌ: پیاده فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا اَوْ رُكْبَانًا بقره ۲۳۹ وَ اَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ اسراء ۶۴ بفرست (خطاب به ابلیس) لشکر سواره و پیاده‌ات را بر آنها.

رجم: رَجِمَ: سنگ‌زدن وَ لَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ هود ۹۱؛ سخن بی‌هدف رَجِمًا بِالْغَيْبِ كهف ۲۲؛ مرجوم: سنگ زده شده يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ شعرا ۱۱۶؛ رجم: مطرود فَاَسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ نحل ۹۸.

- سنگ وَ جَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ ملك ۵ شهاب‌ها را تیرهایی برای شیاطین قرار دادیم؛ رَجْمَةً یا رُجْمَةً: سنگ قبر.

رجو: رَجَا رَجَا رَجَا: طرف وَالْمَلِكُ عَلَى اَرْجَائِهَا حاقه ۱۷ ملائک در اطراف آسمان هستند.

- امید وَ تَرْجُونَ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا يَرْجُونَ نساء ۱۰۴.

- اِرْجَاءٌ: تأخیر انداختن قَالُوا اَرْجِهْ وَ اَخَاهُ اعراف ۱۱۱ به فرعون گفتند: کار موسی و برادرش را به تأخیر انداز.

رتل: رَتَّلَ: خواندن با اهنگ، خوش خوانی؛ ترتیل: اداء کلمات با سهولت و تَأْتِي وَ رَتَّلَ الْقُرْآنَ ترتیلاً مزمل ۴.

رَجٌّ، رُجٌّ: تکان شدید اِذَا رُجَّتِ الْاَرْضُ رُجًّا واقعه ۴.

رجز: رَجَزٌ: اضطراب و لرزش.
- عَذَابٌ اُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رَجَزٍ اَلَيْمٌ سبأ ۵ تکذیب کنندگان عذابی دردناک خواهند داشت.

- بت یا گناه وَالرُّجْزُ فَاهْجُرْ مدثر ۵.
- وسوسه وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رَجْزَ الشَّيْطَانِ انفال ۱۱.

رجس: رَجِسَ: بلید اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْاِنْتِصَابُ وَالْاَزْلَامُ رَجِسٌ مائده ۹۰.

رجع: رَجِعَ، رُجِعَ: بازگشت فَرَجَعَ مُوسَى اِلَى قَوْمِهِ غَضَبَانَ اَسْفًا طه ۸۶؛ رُجِعِي: مصدر اِنَّ اِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى علق ۸؛ رَجِعَ: بازگرداندن اِنَّهُ عَلَى رَجْعِهِ لَقَادِرٌ طارق ۸ ذَلِكَ رَجِعٌ بَعِيدٌ ق ۳ زنده شدن مجدد بازگشت بعیدی است؛ مرجع: مصدر اِلَى اللّٰهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا مائده ۱۰۵.

- باران وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرُّجْعِ طارق ۱۱.

رجف: رَجْفٌ: تکان شدید يَوْمَ تَرْجُفُ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ مزمل ۱۴ يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ نازعات ۶؛ مُرْجِفُونَ: کسانی که با سخنان خود موجب

۲۵؛ مردود: رد شده **ءَاتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ** هود ۷۶.

- **ترديد فُهُمْ فِي رَبِّهِمْ يَتَرَدَّدُونَ** توبه ۴۵.
رءء: رءء ج آرداء: پيگيري براي ياري فآرسله
معي رءء يصدقني قصص ۳۴ هارون را همراه من
بفرست تا ياور من باشد.

رءف: رءف: پي رفتن، تابع رءف لكم بعض
الذي تستعجلون نمل ۷۲؛ **رءف:** عقب ركب
نشستن، حادثه‌اي در پي حادثه ديگر **يوم ترءف**
الراءفة تتبعها الرءفة نازعات ۷ و ۶؛ **رءف:** پي در پي
آمدن يا كسي را در رءيف خود قرار دادن **اني**
ممدكم بالف من الملائكة مردفين انفال ۹.
رءم: رءم: رخنه را با سنگ بستن **اجعل بينكم**
و بينهم رءما كهف ۹۵.

رءى: رءى: در معرض نابودي، هلاك شده ما
يعني عنه ماله اذا تردى ليل ۱۱؛ **مترءية:** حيواني كه
از بلندي سقوط کرده و بميرد **والمترءية مائه** ۳.
رءل: رءل: پست **ارءل ج ارءل و ارءلون** قالوا
انؤمن لك واتبعك الارءلون شعراء ۱۱۱ **الا الذين**
هم ارءلنا بادي الراي هود ۲۷.

رءق: رءق: عطا و ميمآ رءقناهم **ينفقون** بقره ۳.
رءس: رءس: نام دره‌اي **كذبت قبلهم نوح و**
اصحاب الرءس و ثمود ق ۱۲.

رءب: رءب: مكان وسيع **وضاقت عليكم**
الارض بما رءبت توبه ۲۵ در حنين زمين با همه
وسعتش بر شما تنگ شد؛ **مرءبا:** در محل فراخي
وارد شدن **لامرءبا بهم انهم صالوا النار** ص ۵۹
خطاب به دوزخيان، خوش نيامديد، آنان در آتش
وارد شوند.

رءق: رءق: شراب بهشتي **يسقون من رءق**
مختم مطفين ۲۵.

رءل: رءل ج رءال: پالان شتر، بار شتر **وقال**
لفتيانه اجعلوا بضاعتهم في رءالهم يوسف ۶۲؛
رءلة: كوچ **رءلة الشتاء و السيف** قريش ۲.

رءم: رءم ج ارءام: زهدان **هو الذي يصوركم**
في الارءام آل عمران ۶؛ **رءم:** مهرباني **واقرب**
رءما كهف ۸۱ **فرزندی مهربان تر.**

- **خويشاوند و اولوا الارءام بعضهم اولي**
ببعض انفال ۷۵.

- **عطوفت، رحمت و رءمتي وسعت كل شئ**
اعراف ۱۵۶.

رءو: رءو: سستی **فسخرنا له الريح تجري**
بامرہ رءاء ص ۳۶ **براي سليمان** **عليه السلام**.

رءء: رءء: باز گرداندن فزيكي يا اعتقادي
فردءناه الى امه كي تقر عينها قصص ۱۳ **يرءوكم**
بعء ايمانكم كافرين آل عمران ۱۰۰؛ **ارتداد:**
بازگشت ان الذين ارتءوا على ادبارهم محمد **عليه السلام**.

رَسَخَ: رُسُوخ: ثبات؛ راسخ ج راسخون: ثابت
وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آلَ عِمْرَانَ ۷.

رسل: رَسَل: گروه، فرقه؛ رَسَل: برانگیخته شدن؛ رَسول: فرستاده شده انسان یا غیر آن لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ توبه ۱۲۸ وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَارًا انعام ۶.

رسو: رُسُو ثابت: وَالْجِبَالُ أَرْسَاهَا نازعات ۳۲؛ راسیة ج رواسی و راسیات: ثابت وَ جَعَلْنَا فِيهَا رِوَاسِيَ شَامِخَاتٍ مرسلات ۲۷؛ مُرْسِي: استوار بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا هود ۴۱ حرکت و توقف آن با نام خداست.

- واقع شدن یَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ آيَانَ مُرْسِيهَا اعراف ۱۸۷.

رشد: رُشِد، رُشْد: راه درست قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ بقره ۲۵۶ رُشْد در امور دنیوی و اخروی استعمال می شود؛ راشد، رشید: صاحب راه رشد أُولَئِكَ هُمُ الرُّاشِدُونَ حجرات ۷ وَ مَا أَمْرٌ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ هود ۹۷؛ مُرْشِد: هدایت کننده فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا كهف ۱۷.

رَص: رَص: بنیان محکم كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ صف ۴.

رصد: رَصَد: به معنای اسم فاعل و یا مفعول می آید يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا جن ۲۷ مراقبینی از پیش رو و پشت سر برای آنها

قرار می دهد فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا جن ۹ هرکس استراق سمع کند، شهابی را در کمین خود می باید؛ رَصَد: آماده مراقبت وَ اِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ توبه ۱۰۷؛ مِرْصَاد وَ مِرْصَد: کمینگاه اِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ فجر ۱۴ خَذُوهُمْ وَ احْضُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مِرْصَدٍ توبه ۵ مشرکان را در کمینگاه اسیر سازید و محاصره کنید و بر سر راهشان بنشینید.

رضع: رَضِع: مولود؛ اِرْضَاع: شیر دادن وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ بقره ۲۳۳؛ مُرْضِعَةً: زن شیرده تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ حج ۲؛ رِضَاعَةٌ: شیرخوارگی لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرِّضَاعَةَ بقره ۲۳۳؛ استرضاع: دایه گرفتن وَ اِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ بقره ۲۳۳.

رضو: رِضَا: خشنودی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ مائده ۱۱۹؛ رِضْوَان: رضای زیاد وَ رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ توبه ۷۲.

رطب: رَطَب: تر وَ لَارْطَبٍ وَ لَا يَابِسٍ انعام ۵۹؛ رُطَب: خرماي تر تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا مریم ۲۵.

رعب: رُعْب: ترس بسیار وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ احزاب ۲۶.

رعد: رَعْد: صدای ابر يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ رعد ۱۳.

رَفَتْ: رَفَتْ: سخن قبیح کنایه از جماع فَلَا رَفَتْ وَ لَا فُسُوقَ بقره ۱۹۷ أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ بقره ۱۸۷.

رَفَدَ: رَفَدَ: عطا و بخشش خوب یا بد بِئْسَ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ هود ۹۹ آتش چه بد عطائی است برای فرعونیان.

رَفَعُ: رَفَعُ: بالا بردن اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا رعد ۲.

رَفِقٌ: رَفِيقٌ: ضد سختی، مدارا رفیق دوست وَ حَسَنَ أَوْلَادِكَ رَفِيقًا نساء ۶۹.

رَقٌّ: رَقٌّ: آنچه بر آن بنویسند وَ كِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنشُورٍ طور ۲ و ۳.

رَقَبٌ: رَقَبَةٌ ج رِقَابٌ: گردن، برده فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ مُحَمَّدٌ ﷺ ۴ فَتَنْحَرِبُوا الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ مُحَمَّدٌ ﷺ ۴ فَتَنْحَرِبُوا رَقَبَةٌ مُؤْمِنَةٌ نساء ۹۲.

- رَقِيبٌ: حافظ ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ ق ۱۸.

- تَرَقُّبٌ: با احتیاط کاری کردن فَاصْبِرْ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قصص ۱۸.

رُقَدٌ: رُقَدٌ: خواب راحت تَحْسِبُهُمْ أَيْقَاطًا وَ هُمْ رُقُودٌ كَهْفٌ ۱۸؛ مَرُقَدٌ: خوابگاه یا وِیْلُنَا مِنْ بَعْثَنَا مِنْ مَرُقَدِنَا يس ۵۲.

رَقْمٌ: رَقْمٌ: خط درشت یا نقطه گذاری كِتَابٌ مَرْقُومٌ مَطْفُوفِينَ ۹ به هر دو معناست؛ رَقِيمٌ: نام

رغن: رغن: مراعات، احمق يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنًا وَ قُولُوا انظُرْنَا بقره ۱۰۴.

رَعَى: رَعَى: مراقبت از حیوان، هر نوع مراقبت كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ طه ۵۴ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا حدید ۲۷؛ مَرَعَى: چراگاه وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى اعلیٰ ۴؛ رَاعَى: چوپان، نگهداری کننده وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ مؤمنون ۸.

رَغَبٌ: رَغْبَةٌ: وسعت، اگر با فی و الی متعدی شود به معنای رغبت داشتن و اگر با عن متعدی گردد به معنای رغبت نداشتن است. وَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ انشراح ۸ وَ مَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ بقره ۱۳۰.

رَغَدٌ: رَغَدٌ، رَغِيدٌ: زندگی مرفه وَ كَلَّا مِنْهَا رَغَدًا بقره ۳۵.

رَغْمٌ: رَغْمٌ: زبونی، خواری؛ رَغَامٌ: خاک نرم وَ مَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا نساء ۱۰۰ جای مناسب زیادی خواهد یافت؛ رَغْمٌ انْفَهٌ: یعنی بینی او را به خاک مالید؛ مَرَاغِمَةٌ: منازعه.

رَفٌّ: رَفْرَفٌ: پارچه‌ای سبز، بالشت مُتَكَبِّينَ عَلَىٰ رَفْرَفٍ خُضْرٍ رحمن ۷۶.

رَفَاتٌ: رَفَاتٌ: چیز خرد شده و یوسیده وَ قَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَ رُفَاتًا اسراء ۴۹.

حال اول باز گرداند کُلَّ مَا رُدُّوْا اِلَى الْفِتْنَةِ اُرْكِسُوْا
فِيْهَا نِسَاءٌ ۹۱ در باره گروهی از مشرکان.

رکض: رکض: پا بر زمین کوبیدن، گریختن
اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ ص ۴۲
به ایوب علیه السلام گفتیم پای خود را به زمین بکوب
فَلَمَّا اَحْسَوْا بِاَسْنَانَا اِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُوْنَ اَنْبِيَاءَ ۱۲
چون عذاب ما را احساس کردند فرار نمودند.

رکوع: رُكُوْعٌ: انحنا و خم شدن يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ
اٰمَنُوْا ارْكَعُوْا وَاَسْجُدُوْا حَجَّ ۷۷: راکع ج راکعون و
رُكَّعٌ: رُكُوْعٌ کننده الرَّاٰكِعُوْنَ السَّاجِدُوْنَ توبه ۱۱۲
وَالرُّكَّعِ السُّجُوْدِ بقره ۱۲۵.

رکم: رُكْمٌ: انباشته ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكْمًا نور ۴۳؛
مَرَكُمٌ: مترکم يَقُوْلُوْا سَحَابٌ مَّرْكُوْمٌ طور ۴۴.

رکن: رُكْنٌ: جانب و طرف محکم اَوْ اَوِيْ اِلَى
رُكْنٍ شَدِيْدٍ هود ۸۰ لوط به قومش گفت: کاش
پناه گاهی محکم داشتم؛ رُكْنٌ: اعتماد کرد و
لَا تَرْكُنُوْا اِلَى الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا هود ۱۱۳.

رَمٌّ: رَمِيْمٌ: پوسیده مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيْمٌ
یس ۷۸؛ رَمَةٌ: استخوان پوسیده؛ رُمَةٌ: طناب
پوسیده؛ رَمٌّ: ریزه های کاه و چوب.

رُمح: رُمْحٌ: نیزه تَنَالُهُ اَيْدِيْكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ
مائده ۹۴ صیدی که دستها و نیزه های تان به آن
می رسد.

اصحاب کُھف یا اصحاب دیگر که اسامی آنها
روی سنگ نوشته شده بود اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ
الْكَهْفِ وَالرَّقِيْمِ كُھف ۹.

رقمی: رَقِيٌّ: بالا رفتن اَوْ تَرَقَّى فِي السَّمَاءِ وَ لَنْ
تُؤْمِنَ لِرُقِيْكَ اسراء ۹۳ حتی اگر به آسمان روی،
به تو ایمان نمی آوریم؛ راقی: شفا دهنده، افسونگر
وَ قِيْلَ مَنْ رَاقٍ قیامه ۲۷ چه کسی می تواند محتضر
را نجات دهد.

رکب: رُكْبٌ: سواران کاروان وَالرُّكْبُ اَسْفَلَ
مِنْكُمْ انفال ۴۲ کاروان قریش در جنگ بدر پایین تر
از شما بود، نشیمنگاه؛ رُكْبَةٌ: زانو؛ رُكْبٌ: ترکیب
کرد، بر روی هم قرار داد نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَرَاكِبًا
انعام ۹۹؛ رِکَابٌ ج رُكْبٌ و رِکائبٌ: ستر سواری فَمَا
اَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَارِکَابٍ حشر ۶؛ رُكُوْبٌ:
سوار شدن بر حیوان یا هر وسیله دیگر وَالْخَيْلَ
وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيْرَ لِتَرْكَبُوْهَا نحل ۸.

رکد: رَاكِدٌ، رُكُوْدٌ: ایستادن اِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيْحَ
فَيُظْلِلُنَّ رَوَاكِدًا عَلٰی ظَهْرِ شوری ۳۳ اگر خدا
بخواهد باد را ساکن کند تا کشتی ها بر پشت
دریاها ساکن بمانند.

رکز: رُكْزٌ: صدای آهسته اَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رُكْزًا
مریم ۹۸ آیا از اقوام هلاک شده صدائی می شنوی؟
رکس: رُكْسٌ: گروهی از مردم؛ رُكْسٌ: واژگون
وَاللّٰهُ اَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوْا نساء ۸۸ خدا منافقان را به

رود: رَوْد: طلب چیزی با مدارا، به قافله سالار
راند گویند؛ میل سرمه را مِرْوَد گویند؛ اراده: سعی،
طلب چیزی، حکم، اراده الهی یعنی حکم خداوند
إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً احزاب ۱۷؛
مُرَاوَدَة: نزاع در اراده، هر کدام از دیگری چیزی
می‌خواهند هی رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي یوسف ۲۶؛
رُوید: اسم مصغر، اندک اَمِهْلَهُمْ رُویداً طارق ۱۷.

روض: رَوْضٌ ج رَوْضَات: محل سبز و پر آب
فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ روم ۱۵ در بهشت سبز شاد
خواهند بود؛ ریاضة: تمرین نفس برای پرورش
آن.

روع: رُوع: ترس فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ
هُود ۷۴ هنگامی که ترس ابراهیم فرو نشست.

روغ: رَوْغ: مخفیانه و با استتار به سوی چیزی
رفتن فَرَاغَ إِلَى آلِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ صافات ۹۱
پرسش ابراهیم علیه السلام از بت‌ها فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا
بِالْيَمِينِ صافات ۹۳ ابراهیم علیه السلام سپس بسوی بت‌ها
رفت و ضربه‌ای محکم با دست راست بر پیکر
آنها فرود آورد.

روم: روم: اسم غیرعربی ظاهراً به معنای نرمه
گوش، موی زهار، نام درختی است، امپراطوری
بزرگ در آسیا و اروپا و آفریقا غُلِبَتِ الرُّومُ روم ۲.
رهب: رَهْبَة، رَهَب، رَهَب: خوف با اضطراب
لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ اعراف ۱۵۴؛ رَهْبَانِيَّة: رهبانیت.

رمد: رَمَاد: خاکستر اَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ
الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ ابراهیم ۱۸.

رمز: رَمَز: اشاره اَلَا تُكَلِّمُ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا
رَمَزًا آل عمران ۴۱.

رمض: رَمَض: آفتاب شدید شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي
أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ بقره ۱۸۵.

رمن: رُمَان: انار فِيهِمَا فَكَيْهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَانٌ
رحمن ۶۸.

رمی: رَمَى: پرتاب وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ
اللَّهَ رَمَى انفال ۱۷؛ به‌کنایه ناسزا إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ
الْمُحْصَنَاتِ نورا ۲۳.

روح: رُوح: جان، نفس وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي اسراء ۸۵.

- فرشته برتر يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ نَبَأُ ۳۸
تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ معارج ۴ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ
الْأَمِينُ شعراء ۱۹۳ قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ نَحْلٌ ۱۰۲ وَ
أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ بقره ۸۷.

- عیسی علیه السلام وَ رُوحٌ مِنْهُ نَسَاءُ ۱۷۱ عیسی
روحی شایسته از سوی او بود

- آسایش فَاَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقْرَبِينَ فَرُوحٌ وَ
رِيحَانٌ واقعه ۸۹ و ۸۸.

- ریح: باد وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَبِيبَةٍ یونس ۲۲؛
رِیحَان: هر گیاه معطر، روزی وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ
وَالرَّيْحَانُ رحمن ۱۲.

افراط در خوف وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا حديد۲۷؛
رُهبان: دير نشين ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قَسِيْسِينَ وَ رُهْبَانًا
مائده ۸۲.

رَهط: رَهط: گروهی از مردان کمتر از ده نفر یا
کمتر از چهل نفر وَ لَوْلَا رَهطُكَ لَرَجَمْنَاكَ هود۹۱.

رَهق: رَهق: رسیدن، رسیدن به حد بلوغ؛ راهق
الغلام: احاطه با قهر وَ تَرَهقُهُمْ ذَلَّةٌ يونس۲۷،
قلم ۴۴ ذلت بر چهره گنهکاران احاطه می‌یابد
سَأَرْهقُهُ صَعُوداً مَدَّتْ ۱۷ کافر را مجبور می‌کنیم
(بر او احاطه می‌یابیم) که بالا رود.

رهن: رَهْنُ جِ رِهَانٍ وَ رُهْنٌ وَ رُهُونٌ وَ ثِيْقَةٌ وَ اِنْ
كُنْتُمْ عَلٰى سَفَرٍ وَ لَمْ تَجِدُوْا كَاتِبًا فَرِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ
بقره ۲۸۳.

- حبس كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٌ طور۲۱ هر
کس در گرو اعمال خود است.

رهُو: رَهُو: آرام وسعت و فراخی راه وَ اَتْرَكَ
الْبَحْرَ رَهُوًّا دَخَانَ ۲۴ خطاب به موسی ﷺ و قوم
او.

ریب: رَيْبٌ: تردید اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبُعْثِ
حج۵؛ ريب المنون: (اضافه صفت به موصوف)
گمان مرگ، هر چند مرگ حتمی است اما وقت
آن مردد است اَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ
الْمُنُونِ طور۳۰؛ مُرِيْبٌ: شخص شبهه‌افکن لَفِي
شَكِّ مِنْهُ مُرِيْبٍ هود۱۱۰ مُعْتَدٍ مُرِيْبٍ ق۲۵؛

اِرْتِيَابٌ: شك کردن اَفِي قُلُوْبِهِمْ مَرَضٌ اَمْ اِرْتَابُوا
نور ۵۰؛ مُرْتَابٌ شك کننده كَذَلِكَ يُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ هُوَ
مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ غافر۳۴؛ ريبه: تردید و بی‌قراری
لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوْبِهِمْ توبه ۱۱۰
منافقان به خاطر مسجد ضرار در قلب تردید دارند
(بی‌قرارند).

ریش: رِيشٌ: ریش و ریش ج‌ آرایش و ریش: زینت،
پر پرنده، پر که لباس پرنده است استعاره برای
لباس انسان يُورِي سَوَاءتِكُمْ وَ رِيشًا اعراف ۲۶
لباسی فرستادیم تا بدی‌های شما را بپوشاند و
مایه زینت‌تان باشد.

ریع: رِيعٌ: مکان بلند اَتَتْوْنَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً
شعراء ۱۲۸ هود به قومش گفت: آیا بر هر مکان
بلندی، قصری (نشانه‌ای) می‌سازید؟

رین: رَيْنٌ: چرک بَلْ رَانَ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ
مطففين ۱۴ اعمالشان بر قلبشان زنگار نهاد.

ز

زید: زَيْدٌ: کف فَاَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً رعد۱۷.
زبر: زُبْرَةٌ جِ زُبْرٌ وَ زُبْرٌ: قطعه بزرگی از آهن
اَتُوْنِي زُبْرَ الْحَدِيدِ كهف ۹۶ به استعاره هر چیز جدا و
پراکنده شده فَتَقَطَّعُوا اَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبْرًا مؤمنون ۵۳
پیشینیان کارهای خود را بین خود پراکنده کردند
و گروه‌های مختلفی شدند؛ زبور: کتابی با حروف

کُند لشکر انبوه إِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ انفال ۱۵.

زخرف: زُخْرَفٌ: زینت اخذت الارضُ زُخْرَفَهَا یونس ۲۴ به استعاره طلا اَوْ یَکُونُ لَکَ بَیْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ اسراء ۹۳.

- سخنان باطل یوحی بَعْضُهُمْ اِلَى بَعْضٍ زُخْرَفِ الْقَوْلِ غُرُورًا انعام ۱۱۲.

زرب: زَرْبٌ: داخل شدن در آغل؛ زَرَابِیُّ: پارچه منقوش، فرش فاخر وَ زَرَابِیُّ مَبْنُوتَةٌ غاشیه ۱۶.

زرع: زَرْعٌ: رویاندن اَنْتُمْ تَزْرَعُوْنَهُ اَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ واقعه ۶۴.

- زراعت یُنْبِتُ لَکُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّیْتُونَ نحل ۱۱. زرق: اِزْرِیْقُ، زُرْقَةٌ: کیود، نیلگون.

- کور وَ نَحْشُرُ الْمُجْرِمِیْنَ یَوْمَئِذٍ زُرْقًا طه ۱۰۲.

زری: زَرِیٌّ: عیب؛ اِزْدِرَاءٌ: خوار کردن، کوچک شمردن لَا اَقُولُ لِلَّذِیْنَ تَزْدَرِیْ اَعْبُدْکُمْ لَنْ یُؤْتِیَهُمُ اللّٰهُ خَیْرًا هود ۳۱ در مورد آنانکه شما کوچکشان می‌شمارید نمی‌گویم که خدا خیرشان نمی‌دهد.

زعم: زَعْمٌ: پندار مذموم زَعَمَ الَّذِينَ کَفَرُوا تغابن ۷ بَلْ زَعَمْتُمْ کَهْفَ ۴۸ کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ انعام ۲۲ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ اسراء ۵۶؛ زعیم: کفیل سَلِّمُوا اَبْنَهُمْ بِذَٰلِکَ زَعِیْمٌ قلم ۴۰.

درشت یا کتابی که فهم آن سخت است یا کتابی حاوی حکمت‌های عقلی یا کتاب حضرت داود علیه السلام با آن خصوصیات وَ اِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْاَوَّلِیْنَ شعراء ۱۹۶ وَ اَتَيْنَا دَاوُدَ زُبُورًا نساء ۱۶۳، اسراء ۵۵. زین: زَبْنٌ: دفع؛ زَبَانِیَّةٌ: پاسبان‌ها، مأموران جهنم سَنَدُعُ الزَّبَانِیَّةَ علق ۱۸ ما ماموران دوزخ را صدا می‌زنیم.

زج: زُجَاجٌ: سنگ شفاف المصباح فی زُجَاجَةِ الزُّجَاجَةِ کَانَهَا کَوْکَبٌ دُرٌّ نور ۳۵.

زجر: زَجْرٌ: طرد و منع با صدا فَاِنَّمَا هِیَ زَجْرَةٌ وَاِحِدَةٌ صافات ۱۹ صیحه‌ی اول فَاَلزَّاجِرَاتِ زَجْرًا صافات ۲ سوگند به نهی کنندگان با صدای عظیم وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْاَنْبَاءِ مَا فِیْهِ مُزْدَجَرٌ قمر ۴ به قدر کافی برای منع از بدی، اخبار گذشتگان برای تکذیب کنندگان آمده است.

زجو: زَجْوٌ: راندن الَّذِی یُزْجِی لَکُمُ الْفُلْکَ فِی الْبَحْرِ اسراء ۶۶؛ مُزْجِیٌ: طرد شده، چیزی بی‌مقدار مؤنث آن مُزْجَاةٌ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةِ مُزْجَاةٍ یوسف ۸۸.

زح: زَحٌّ: دور؛ زَحْرَحٌ: دور شدن از مقر فَمَنْ زُحْرِحَ عَنِ النَّارِ وَاُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ ال- عمران ۱۸۵؛ مُزْحَرِحٌ: دور کننده وَ مَا هُوَ بِمُزْحَرِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ بقره ۹۶.

زحف: زَحْفٌ: راه رفتنی که پا به زمین کشیده شود مانند بچه یا شتر خسته؛ استعاره برای حرکت

زَفَّ: زَفَّ: سریع فَاَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزْفُونَ صافات ۹۴
به سرعت به سوی ابراهیم می‌دویدند.

زَفْر: زَفِير: نفس عمیق ضد بازدم (شهیق) لَهُمْ
فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيْقٌ هود ۱۰۶.

زَقَم: زَقَم: افراط در نوشیدن شیر، خوردن؛
زَقُوم: خوراکی از آرد و خرما و روغن، خوراک
متعفن برای جهنمیان اِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُومِ طَعَامُ الْاِثْمِ
دخان ۴۳ و ۴۴.

زَكَرِيَّا: زَكَرِيَّا: اسم غیر عربی ظاهراً به معنای
کسی که خدا یادش کند، از انبیاء بنی اسرائیل و پدر
یحیی، وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا آل عمران ۳۷.

زَكَو: زَكَء، زَكَاة: اسم مصدر یا مصدر دیگر،
نمو، زیادی دنیوی موجب برکت اخروی، پرداخت
بخشی معین از مال خاص الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ
مؤمنون ۴.

- طَهَارَت، اصلاح نفس قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا
شمس ۹.

زَلَّ: زَلَّة: راه رفتن بی‌هدف، گناه بدون قصد،
لغزش فَاِنْ زَلَلْتُمْ بقره ۲۰۹ فَارْجِعُوا إِلَى اللَّهِ
اسْتَرْجِعُوا الشَّيْطَانَ بِقره ۳۶؛
استزل: او را وادار به لغزش کرد اِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ
الشَّيْطَانُ آل عمران ۱۵۵؛ تَزَلُّزٌ: بسیار لغزیدن،
لرزش زمین اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا ۱.

زَلَف: زَلَف، زُلْفَة: نزدیکی رتبی وَ اِنَّ لَهُ عِنْدَنَا
زُلْفَى ص ۲۵ داود عَلَيْهِ السَّلَام نزد ما مقامی والا دارد؛

اَزْلَفَ: نزدیک کرد وَ اَزْلَفْنَا ثُمَّ الْاٰخِرِينَ شعراء ۶۴ در
آنجا نزدیک کردیم لشکر فرعون را به دریا وَ
اَزْلَفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ شعراء ۹۰؛ زُلْف: ساعت اولیه
شب زُلْفًا مِنَ الْاَيْلِ هود ۱۱۴.

زَلَق: زَلَق: لغزیدن، زمین صاف بی‌گیاه فَتُصْبِحُ
صَعِيداً زَلَقًا كهف ۴۰ شاید خدا باغ تو را زمینی
بی‌گیاه و لغزنده بگرداند (حاصلش را از بین ببرد)
لِيُزْلِقُونَكَ بِاَبْصَارِهِمْ قلم ۵۱ با نگاه‌ایشان تو را
بلغزانند.

زَلَم: زَلَمَ زَلَمَ ج ازلام: تیری بی‌بر برای قرعه و
قمار وَ اَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْاَزْلَامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ مائده ۳.

زَمَر: زُمَرَة ج زُمُر: گروه کوچک وَ سَبِقَ الَّذِيْنَ
اَتَقَوْا رَبَّهُمْ اِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا زمر ۷۳.

زَمَل: زَمَل: پیچیدن خود در لباس؛ مُزَمِّلٌ: خود
را در جامه پیچیدن، کنایه از کوتاهی یا اِيْهَا
الْمُزَمِّلُ مزمّل ۱.

زَمَهْر: زَمَهْرِيْر: شدت سرما، یخبندان، خشم
زیاد که موجب نمایان شدن دندان یا سرخ شدن
چشم شود، سختی لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَ لَا زَمَهْرِيْرًا
انسان ۱۳.

زَنْجَبِيْل: زَنْجَبِيْل: معرب، ثمر نوعی نبات وَ
يُسْقَوْنَ فِيهَا كَاسًا كَانَتْ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيْلًا انسان ۱۷.

زَنَم: زَنِيْم، مُزَنَم: پاره گوشت زیر گلوی
گوسفند، به شخصی که به قومی الحاق شده گویند،

که با آن انواع (جفت جفت) گوناگون گیاهان را برآوردیم.

- پیرو احشروا الذین ظلموا و ازواجهم صافات ۲۲.

- گروه لا تمدن عینیک اِلی ما متعنا به ازواجاً حجر ۸۸.

زود: زاد: اضافه بر احتیاج، توشه تزودوا فان خیر الزاد التقوی بقره ۱۹۷.

زور: زور: قسمت بالای سینه؛ زُرته: با او سینه به سینه شدم کنایه از ملاقات؛ زور: انحراف در استخوان سینه؛ استعاره برای هر انحرافی واجتنبوا قول الزور حج ۳۰؛ تراور: منحرف شدن تراور عن کهنهم کهف ۱۷.

زوال: کنار رفتن، دور شدن، از بین رفتن ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا فاطر ۴۱.

زیت: زیت: روغن زیتون یکاد زیتها یضیء نور ۳۵؛ زیتون: درخت زیتون، میوه زیتون زیتونه لاشرفیه نور ۳۵.

زید: زیاده، زوادة: نمو، افزایش پسند و ناپسند و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً انفال ۲ زدناهم عذاباً فوق العذاب نحل ۸۸؛ مزید: اسم مفعول، اضافی لهم ما یشأون فیها و لدینا مزید ق ۳۵؛ از دیداد: اضافه کردن و از دادوا تسعاً کهف ۲۵.

کنایه از بدنامی عتلی بعد ذلك زیم قلم ۱۳ عیبجوی سخن‌چینی که کینه‌توز، پرخور، خشن و بدنام است.

زنی: زنا: مقاربت با نامحرم و لاتقربوا الزنا اسراء ۳۲؛ زانی: فاعل زنا الزانی لاینکح الاً زانیة نور ۳.

زهله: زهد: بی‌رغبتی به دنیا، راضی بودن به اندک دنیا و كانوا فیهِ من الزاهدین یوسف ۲۰.

زهرة: زهرة ج زهر: غنچه، به کنایه هر چیز نورانی از زینت و بهجت ولا تمدن عینیک اِلی ما متعنا به ازواجاً منهم زهرة الحیاة الدنیا طه ۱۳۱ هرگز چشم خود را به نعمتهائی که به گروه‌هایی از کفار دادیم، می‌فکن اینها شکوفه‌های زندگی دنیاست.

زهق: زهوق: مرگ و هلاکت به خاطر اندوه و تزهق انفسهم و هم کافرون توبه ۵۵ خدا خواهد جان منافقان در حال کفرشان برآید؛ زهوق: نابود شده جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً اسراء ۸۱.

زوج: زوج: نر و ماده حیوانات، جفت فجعل منه الزوجین قیامة ۳۹.

- همجنس و انزل من السماء ماءً فأخرجنا ازواجاً من نبات شتی طه ۵۳ از آسمان آبی فرستاد

سَبَّ: سَبَّب: طنابی که با آن از درخت خرما بالا می‌روند، هروسيله‌ای و آتیناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا كهف ۸۴.

- ناسزا لاتَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ انعام ۱۰۸.

سَبَأٌ: سَبَأٌ: نام سرزمینی در جنوب شبه جزیره عربستان لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكِئِهِمْ آيَةٌ سَبَأٌ ۱۵.

سَبْتٌ: سَبْتٌ: قطع چون بنابر تفسیری بعد از شش روز خلقت، عمل خدا قطع شد وَ قُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ نساء ۱۵۴.

سَبَّحٌ: سَبَّحٌ: حرکت سریع در آب و هوا؛ به‌استعاره حرکت کرات آسمانی كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ انبیاء ۳۳.

- تنزیه که در واقع حرکت شتابان به سوی خداست؛ سَبَّحَ اللَّهُ، يَسْبَحُ اللَّهُ، سُبْحَانَ اللَّهِ (مصدر) تقدیس خدا فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ روم ۱۷.

سَبَطٌ: سَبَطٌ: انبساط، سهولت؛ سَبَطَ ج اسباط: فرزند، نوه چون اینها موجب توسعه قبیله می‌شوند وَ قَطَعْنَا لَهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَّمًا اعراف ۱۶۰.

سَبْعٌ: سَبْعٌ: عدد هفت سَبْعَ السَّمَوَاتِ بقره ۲۹؛ سَبْعُونَ: هفتاد فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا حاقه ۳۲؛ سَبْعٌ: درنده مَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ مائده ۳ (هفت عدد تام است و قدرت درنده هم زیاد است).

زَيْعٌ: انحراف از راستی فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْعٌ آل عمران ۷ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا آل عمران ۸؛ زاع البصر: چشم باز ماند یا خطا کرد مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى نجم ۱۷.

زَيْنٌ: زال: فعل ناقص همیشه با نفی همراه و افاده اثبات می‌کند وَ لَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ بقره ۲۱۷ همواره با شما می‌جنگند؛ تَزِيلٌ: تفرقه فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ يونس ۲۸ در قیامت بین مشرکان و معبودهایشان جدائی می‌اندازیم.

زَيْنَةٌ: زینت قلبی و ظاهری حَبَبَ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَ زَيْنَتُهُ فِي قُلُوبِكُمْ حجرات ۷ فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قصص ۷۹.

س

س: بر سر فعل مضارع علامت استقبال سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا شعراء ۲۲۷.

سَأَلٌ: سَأَلَ: پرسش، درخواست معرفت يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ اسراء ۸۵؛ درخواست وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا احزاب ۵۳.

سَامٌ: سَامَةٌ: دلتنگی لَا يَسْأَمُ الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءِ الْخَيْرِ فصلت ۴۹ وَ هُمْ لَا يَسْتَمُونَ فصلت ۳۸ فرشتگان از عبادت دلتنگ و خسته نمی‌شوند.

سجده وَ أَنْ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ جَنِّ ۱۸؛ مسجد مساجد: محل عبادت لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى توبه ۱۰۸.
سجرت: سَجْرٌ: برافروختن، برافروختن آتش وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ طور ۶ دریای برافروخته وَ إِذِ الْيَحَارُ سَجَّرَتْ تَكْوِيرَ ۶ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ غافر ۷۲.

سجیل: سَجِيلٌ: جمع، سنگ و گل آمیخته، سنگلِ وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ هود ۸۲؛ استعاره برای کتاب که آن را جمع می‌کردند يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِّيلِ لِلْكِتَابِ انبیاء ۱۰۴ روزی که آسمان پیچیده می‌شود مانند پیچیده شدن کتاب.

سجن: سَجِنٌ: زندان رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ يوسف ۳۳؛ سَجِّين در مقابل علیین: اسم جهنم إِنْ كِتَابَ الْفَجَّارِ لَفِي سَجِّينٍ وَ مَا أَدْرِيكَ مَا سَجِّينٌ مطففين ۷ و ۸.

سجی: سَجَى: آرام وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى ضحی ۲ شب وقتی آرام شد.

سحب: سَحَبٌ: کشیدن يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ قمر ۴۸ يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ مؤمن ۷۱ و ۷۲؛ سَحَابٌ ج سَحُوبٌ: ابر چون باران را از جایی به جای دیگر می‌برد أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَرْجِي سَحَابًا نورا ۴۳ آیا ندیدی که خداوند ابرهایی را به آرامی می‌راند.

سبغ: سَابِغٌ: سبوغ: زندگی وسیع و مرفه أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً لقمان ۲۰ نعمت‌های آشکار و پنهان خود را به فراوانی به شما داد أَنْ أَعْمَلُ سَابِغَاتٍ وَ قَدَّرَ فِي السَّرْدِ سبَاءَ ۱۱ به داود گفتیم زره فراغ و حلقه‌های به اندازه و منظم بساز.
سبق: سَبَقٌ: تقدم در راه رفتن فَالْسَّابِقَاتِ سَبَقًا نازعات ۴ إنا ذهبنا نستبِقُ يوسف ۱۷؛ سابق: سبقت گیرنده وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ واقعه ۶۰.

سبیل: سَبِيلٌ ج سَبِيلٌ: راه صَافٍ وَجَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا زخرف ۱۰؛ ابن سبیل: در راه مانده وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ اسراء ۲۶.
- راه حق أَدْخُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ نحل ۱۲۵.

ست: سَتَّةٌ: عدد شش خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اعراف ۵۴؛ ستین: شصت فَمَنْ لَمْ يَسْتَنْطِعْ فَاطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا مجادله ۴.

ستر: سِتْرٌ: پوشاندن لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا كهف ۹۰؛ استتار: مخفی شدن مَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لَا أَبْصَارُكُمْ فصلت ۲۲ مخفی کردن کارهایتان به این خاطر نبود که از شهادت اعضایتان می‌ترسیدید، (گمان می‌کردید خدا نمی‌داند).

سجده: سَجْدَةٌ: خضوع سجده برای خداوند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا حج ۷۷؛ اعضای

سحت: سُحْت: پوست از بن کنده شده، نابودی
فَيَسْحِكُكُمْ بِعَذَابٍ طه ۶۱ شما را با عذاب نابود
می‌کند؛ به استعاره حرام شرعی که موجب نابودی
دین شود أَكُلُونَ لِّلسُّحْتِ مائده ۴۲ فراوان مال
حرام می‌خورند.

سحر: سِحْر ج أسحار و سُحور: جادو فَلَمَّا أَلْقُوا
سَحَرُوا عَيْنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ اعراف ۱۱۶؛
ساحر ج ساحرون و سَحْرَة: سحر کننده اَسِحْرُ هَذَا
وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ يونس ۷۷ فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سُجُوداً
طه ۷۰؛ سَحَار: مبالغه يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَارٍ عَلِيمٍ
شعراء ۳۷.

- سَحَرِ اسْحَار: آخر شب و اول روز، آلا آل
لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ قمر ۳۴ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ
آل عمران ۱۷.

سحق: سَحَق: خرد کردن، لباس کهنه، حیوان
لاغر مردنی؛ سَحَق، سَحِق، سَحِيق: دور فَأَعْتَرَفُوا
بذَنبِهِمْ فَسُحِقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ ملك ۱۱ أَوْ تَهْوَى
بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ حج ۳۱ هر که برای خدا
شریک قائل شود، طوفان او را به جای دور دست
می‌افکند.

سحل: سَحَل: آهن تراشیده، ساحل ج سواحل
کنار دریا که به واسطه امواج تراشیده شده است
فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ طه ۳۹.

سخر: تَسْخِير: غلبه سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا
زخرف ۱۳؛ سُخْرِي: مسخر شده لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا
سُخْرِيًّا زخرف ۳۲ ما برخی را بر بعضی برتری
دادیم تا یکدیگر را مسخر کنند.

- تَمْسَخِرُ إِنْ تَسَخَّرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا
تَسَخَّرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ هود ۳۸ و ۳۹؛ سِخْرِي:
مسخره اَتَّخَذْنَاهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ
ص ۶۳ آیا ما آنان را به مسخره گرفتیم یا چشم‌ها
آنها را به خاطر حقارتشان نمی‌بیند؟

سخط: سَخَط، سُخْط: خشم شدید إِذَا هُمْ
يَسْخَطُونَ توبه ۵۸؛ سخط خداوند به معنای عقوبت
است كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ آل عمران ۱۶۲.

سد: سَدَّ، سَدَّد: حایل مصنوعی و طبیعی وَجَعَلْنَا
مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا يس ۹؛ سَدِيد:
راست، استوار اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا
احزاب ۷۰؛ سِدَاد: چیزی که رخنه‌ای را محکم
می‌کند.

سدر: سِدْر: درختی خاص غالباً برای سایبان وَ
أَنْزَلِ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ سبأ ۱۶ فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ
واقعه ۲۸؛ سِدْرَة: یک درخت سدر عِنْدَ سِدْرَةِ
الْمُنْتَهَى نجم ۱۴.

سُدس: سُدْس: یک ششم فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ
فَلْيَأْتِهِ السُّدُسُ نساء ۱۱؛ سَادِس: ششم، ششمین وَ
لَاخْمَسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ مجادله ۷.

سرح: سرح: درختی خاص، رها کردن برای چرا دادن شتر؛ سَرَحْتُ الْإِبِلَ: شتر را برای خوردن سرح به چرا بردم و آن را رها کردم لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ نحل ۶ در چهار پایان برای شما شکوهی است زمانی که به استراحت‌گاهشان باز می‌گردانید و زمانی که صبحدم برای چرا رها می‌کنید؛ به‌استعاره طلاق بدون مشاجره و ضرر فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعَنَّ وَأَسْرَحَنَّ سَرَّاحًا جَمِيلًا احزاب ۲۸.

سرد: سرد: دوختن چیز سخت، دوختن چرم، بافتن زره آن اَعْمَلَ سَابِغَاتٍ وَ قَدَّرَ فِي السَّرْدِ سبأ ۱۱ زره فراخ بساز و حلقه‌های آن را منظم کن.

سردق: سردق: ج‌سردقات: سرایده واژه معرب أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا كهف ۲۹.
سرع: سرع: شتاب سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ آل‌عمران ۱۳۳؛ سراع: شتابان يَوْمَ تَشَقُّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ق ۴۴ روزی که زمین به سرعت از روی قبرها شکافته می‌شود؛ سریع ج‌سرعان: شتابنده إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ آل‌عمران ۱۹۹؛ أسرع: تفضیل أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ انعام ۶۲.

سرف: سرف: زیاده‌روی كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ اعراف ۳۱؛ به‌استعاره

سدی: سدی: راست کردن چیزی مثل تار پارچه؛ سَدُّو: دراز کردن دست در مسیر؛ سدی: مهمل و بدون تکلیف، بدون ثواب و عقاب أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى قیامة ۳۶.
سز: سز ج‌اسرار: راز أَنْ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ توبه ۷۸؛ اسرار: مخفی کردن، ضد اعلان سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسْرَأَ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ رعد ۱۰؛ سریره ج‌سراتر: نهاد و ضمیر يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ طارق ۹.

سُرور: شادی مکتوم در قلب وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُورًا انسان ۱۱؛ سراء: شادی و فراخی نعمت الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ آل‌عمران ۱۳۴.

سریر ج‌اسررة و سُرر: مبلی که بر آن شادمان هستند مُتَكَبِّرِينَ عَلَىٰ سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ طور ۲۰.

سرب: سرب: سراشیب فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا كهف ۶۱؛ مسارب ج‌سرب: آنکه در راهی در حرکت است وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ رعد ۱۰؛ سراب: تصویر آب بر اثر تابش آفتاب كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً نور ۳۹.

سریل: سریال ج‌سراییل: پیراهن سَرَابِيلَ تَقِيكُمْ الْحَرَّ وَ سَرَابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ نحل ۸۱.

سرج: سراج ج‌سرج: چراغ وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا نوح ۱۶ وَ جَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا نبا ۱۳ چراغی روشن و حرارت بخش.

سَطْوَة: سَطْوَة: دست بلند کردن، حمله کردن
يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا حَج ۷۲
کافران با شنیدن آیات خدا نزدیک است به تلاوت
کنندگان آن حمله کنند؛ به استعاره طغیان آب
مانند: سطا الماء.

سَعْد: سَعْد سَعَادَة: یاری خدا فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ
سَعِيدٌ هود ۱۰۵؛ مُسَاعَدَة: یاری در کار نیک.

سَعْر: سَعْر: شعله ور شدن آتش و إِذَا الْجَحِيمُ
سُعْرَتْ تَكْوِير ۱۲؛ سَعِيرٌ ج سَعُرٌ: مفعول یعنی شعله-
ور شده و سَيَصْلُونَ سَعِيرًا نساء ۱۰ إِنَّ الْمُجْرِمِينَ
فِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ قمر ۴۷.

سَعَى: سَعَى: راه رفتن تَنَدَّ فَالْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ
تَسْعَى طه ۲۰.

- تَلَّاشَ وَ سَعَى فِي خَرَابِهَا بقره ۱۱۴ إِنَّ سَعْيَكُمْ
لَشَتَّى لیل ۴.

سَعَب: سَعَب: گرسنگی همراه با رنج، قحطی أو
إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ بلد ۱۴.
سَفَح: سَفَح: ریختن، جاری کردن إِلَّا أَنْ يَكُونَ
مِيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا انعام ۱۴۵.

- زَنَّاكَارَ وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ
غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ نساء ۲۵
مهرشان را به خودشان بدهید به شرط آنکه
پاکدامن باشند، نه بطور آشکار مرتکب زنا شوند و
نه دوست پنهانی بگیرند.

گذشتن از حد شرعی بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ
اعراف ۸۱ در مورد قوم لوط است فَلَا يُسْرِفُ فِي
الْقَتْلِ اسراء ۳۳ فقط قتل قاتل جایز است و تجاوز
از آن اسراف است و روا نیست.

سَرَقٌ: سَرَقَة: مخفیانه مال کسی را بردن قَالُوا إِنْ
يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ يوسف ۷۷؛ استرق
السمع: گوش دادن مخفیانه إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ
حجر ۱۸.

سَرْمَدٌ: سَرْمَدٌ: دائم قُلْ أَرَأَيْتُمْ أَنْ جَعَلَ اللَّهُ
عَلَيْكُمْ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ قصص ۷۱.

سُرَى: سُرَى: حرکت شبانه سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى
بِعَبْدِهِ لَيْلًا اسراء ۱؛ سَرَى جَ اسْرِيَّةٌ وَ سُرْيَانٌ: جوی
جاری آب قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا مريم ۲۴.

سَطْحٌ: سَطْحٌ: پشت بام، هموار وَ إِلَى الْأَرْضِ
كَيْفَ سَطَّحْتَ غاشیه ۲۰.

سَطْرٌ: سَطْرٌ جَ اسْطُرٌ، سَطُورٌ: یک ردیف از
کلمات ن وَ الْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ قلم ۱؛ مُسْتَطَرٌّ:
نوشته شد کُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ قمر ۵۳؛
اساطیر: نوشته شده‌ها، افسانه‌ها وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ مَآذَا
أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا اسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ نحل ۲۴.

- حَفِظَ شَدَه، مَحْفُوظٌ كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ
مَسْطُورًا اسراء ۵۸؛ مُصِيطِرٌ: مسلط شدن لَسْتُ
عَلَيْهِمْ بِمُصِيطِرٍ غاشیه ۲۲.

سقر: سقر: پرده برداری وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ
مدثر ۳۴؛ سَفَرَجُ اسْفَارًا: مسافرت چون چیزهایی
آشکار می‌شود فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا
سبأ ۱۹؛ سَفَرَجُ اسْفَارًا: کتابی که مطالب روشن دارد
كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا جمعه ۵؛ سافر ج سفره: نویسنده
بایدی سَفْرَةَ عَبَسَ ۱۵؛ مُسْفِرَةٌ: روشن
وُجُوهُ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ عَبَسَ ۳۸؛ سافرة: زن بی
پوشش.

سقط: سَقَطَ: پائین افتادن چیزی مادی یا
معنوی أَوْ تُسْقِطُ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا
اسراء ۹۲ (شرط بیهوده مشرکان برای ایمان
آوردن) فَاسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ شعراء ۱۸۷
اگر راست می‌گویی، سنگ‌هایی از آسمان بر سر
ما باران، سقوط معنوی وَ لَمَّا سَقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ
اعراف ۱۴۹ وقتی قوم گوساله پرست موسی عليه السلام
حقیقت به دستشان افتاد.

سقف: سَقَفَ ج سَقْفٌ: سطح بالای سر لِئُبُوتِهِمْ
سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ زخرف ۳۳؛ سَقِيفَةٌ: هر مکان مسقف.

سقم: سَقِمَ، سَقَمَ ج اسقام: بیماری جسمی؛ سقیم
ج سِقَامٌ وَ سُقْمَاءٌ: مریض فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ
صافات ۱۴۵ ما یونس عليه السلام را که بیمار بود در
سرزمینی خشک انداختیم.

سقی: سَقَى: آب دادن وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا
طهوراً انسان ۲۱؛ اسقاء: آب در اختیار کسی
گذاشتن وَ اسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتًا مرسلات ۲۷؛
استسقاء: طلب آب وَ إِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ
بقره ۶۰؛ سقایة: ظرف آبخوری، آب دادن جَعَلَ
السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ يوسف ۷۰ اجعلتم سقایة
الحاج توبه ۱۹.

سفع: سَفَعٌ: گرفتن موی سیاه پیشانی اسب،
قبض شدید لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ علق ۱۵ حتماً موهای
جلو او را خواهیم گرفت.

سفک: سَفَكَ: ریختن خون یا هر چیز دیگر
يَسْفِكُ الدَّمَاءَ بقره ۳۰.

سفل: سَفَلَ: پائین فَجَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا حجر ۷۴
وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى توبه ۴۰؛ أسفل:
تفضیل وَالرُّكْبُ اسْفَلَ مِنْكُمْ انفال ۴۲.

سفن: سَفَنَ: روی چیزی را تراشیدن؛ سَفِينَةٌ
سُفْنٌ وَ سَفَائِنٌ: کشتی که روی آب را می‌تراشد
فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ كهف ۷۱.

سفه: سَفِهَ: سبکی حاکی از نقصان عقل إِلَّا مَنْ
سَفِهَ نَفْسَهُ بقره ۱۳۰ وَلَا تَوَتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ
نساء ۵.

سکب: سَكَبَ: ریختن و ماءً مسکوب واقعہ ۳۱
آب پیوستہ روان.

سکت: سَكَتَ: ساکت شدن، حرف نزدن و لَمَّا
سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْفَضْبُ اعراف ۱۵۴؛ سَكُوت:
بسیار سکوت کننده.

سکر: سُكِرَ: حبس و منع، مستی و بی خبری که
حبس عقل است لَعْمُرُكَ اَنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ
حجر ۷۲؛ سكرة الموت: سختی مرگ و جَاءَتْ
سَكْرَةُ الْمَوْتِ ق ۱۹؛ سَكَرَ: هرمستی آور تَتَخِدُونَ
مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا نحل ۶۷؛ سَكَرَ الباب: در را
بست، تار شدن چشم اِنَّمَا سَكَّرَتْ اَبْصَارُنَا حجر ۱۵
مجرمان گویند چشم ما را بستند یا ما را چشم
بندی کردند.

سکن: سَكَنَ: ثبوت سَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ
ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ ابراهیم ۴۵؛ مَسْكَنٌ: محل سکونت
فَاَصْبَحُوا لَا يُرَى اِلَّا مَسَاكِنُهُمْ احقاف ۲۵ (سرگذشت
هود عليه السلام و قوم احقاف)؛ اسکان: سکونت دادن
رَبَّنَا اِنِّي اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي ابراهیم ۳۷؛ سَكِينٌ:
چاقو چون حیوان بی حرکت می شود و آتَتْ كُلَّ
وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سَكِينًا يوسف ۳۱.

- آرامش اِنَّ صَلَوَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ توبه ۱۰۳ وَ
جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ اِلَيْهَا اعراف ۱۸۹؛ سَكِينَةٌ:
آرامش هُوَ الَّذِي اَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ

فتح ۴ اِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ اَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ
مِّنْ رَبِّكُمْ بقره ۲۴۸.

- مَسْكِينٌ، فقیر، بی چیز اَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ
لِمَسَاكِينٍ كَهْف ۷۹؛ مَسْكَنَةٌ: درماندگی ضَرَبَتْ عَلَيْهِمُ
الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ بقره ۶۱.

سَلَّ: سَلَّ: بیرون کشیدن چیزی يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ
لِوَاذِ نُوْرٍ ۶۳ خدا برخی از شما را که پناه گرفته اند
بیرون می کشد (می شناسد)؛ سَلَالَةٌ: چکیده که از
چیزی بیرون کشیده می شود وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ مؤمنون ۱۲؛ سِلْسِلَةٌ ج سلاسل:
زنجر سلاسیلاً وَ اَغْلَالًا وَ سَعِيرًا انسان ۴.

سَلَبٌ: سَلَبٌ: گرفتن با قهر وَ اِنْ يَسْئَلِبُهُمُ الذُّبَابُ
شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوْهُ مِنْهُ حج ۷۳.

سَلَحٌ: سَلَحٌ ج اسلحة: جنگ افزار وَ الَّذِينَ كَفَرُوا
لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ اَسْلِحِكُمْ وَ اَمْعِيَّتِكُمْ نساء ۱۰۲؛
اسلیح: گاهی است که شتر را قدرتمند می کند
گوی مسلح می کند.

سَلَخٌ: سَلَخٌ: کندن پوست حیوان؛ استعاره برای
آخر ماه فاذا اَنْسَلَخَ الْاَشْهُرُ الْحُرُمُ توبه ۵؛ اِنْسَلَاخٌ:
بیرون آمدن چیزی از چیزی وَاْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَا الَّذِي
اَتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَاَنْسَلَخَ مِنْهَا اَعْرَافَ ۱۷۵ وَ آيَةٌ لَهُمْ اَلَيْلُ
نَسَلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فاذا هُمْ مُظْلَمُونَ يس ۳۷.

سَلَسٌ: سَلَسٌ: آسان، روشن؛ سَلْسَبِيلٌ: گوارا،
روان عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا انسان ۱۸.

- سلط: سُلْطَة: چیرگی، قدرت و مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً
فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَاناً اسراء ۳۳.
- صلح یا ائیه‌ا اذین آمنوا ادخلوا فی السلم
کافه بقره ۲۰۸.
- سلف: سَلَف: پیشین، گذشته فجعلناهم سلفاً و
مثلاً للآخرین زخرف ۵۶ عفا الله عما سلف
ماتده ۹۵ انا ما قد سلف نساء ۲۲ هنالك تبلوا كل
نفس ما اسلفت يونس ۳۰.
- تسلیم شدن و اَلْقُوا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ
نحل ۸۷ در قیامت همه به ناچار تسلیم خدا
می‌شوند اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب
العالمین بقره ۱۳۱.
- سلق: سَلَقَ با دست و زبان حمله کردن سَلَقُوكُمْ
بِالسِّنَةِ حِذَابِ احزاب ۱۹ شما را با زبان تیز آزار
دهند.
- اسلام آوردن اِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ
آل عمران ۱۹.
- سلك: سَلَكَ، سَلَكَ، نفوذ و دخول ما سلككم
فی سقر مدثر ۴۲ انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع
فی الارض زمرا ۲۱؛ سلك: راه لیتسلكوا منها سبلاً
فجاجاً نوح ۲۰ تا از راه‌های وسیع و دره‌های زمین
بگذرید.
- سمن: سَمَمٌ، سَمٌّ ح سُمُومٌ: سوراخ تنگ سوزن،
گوش و بینی و هر چیز دیگر حتی یلیج الجمل فی
سَمِّ الْخِيَاطِ اعراف ۴۰؛ سَمُومٌ ح سَمَائِمٌ: باد گرم که
چون سَمٌّ در سوراخ بدن فرو رود و قانا عذاب
السَّمُومِ طور ۲۷ و الْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ
السَّمُومِ حجر ۲۷.
- سملد: سَامِدٌ ح سَامِدُونَ: غافل و اَنْتُمْ سَامِدُونَ
نجم ۶۱ خطاب به تکذیب کنندگان.
- سمر: سَمَرٌ: گفتگوی شبانه، شب‌نشینی
مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سَامِرًا تَهْجُرُونَ مؤمنون ۶۷ شب به
افسانه گویی می‌پرداختند؛ سامری: نام شخص
وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ طه ۸۵.
- سلم: سَلِمٌ، سَلَامَةٌ: سلامت جسمی و روحی
مُسْلِمَةٌ لِأَشْيَةٍ فِيهَا بقره ۷۱ جاء ربه بقلب سليم
صافات ۸۴؛ سلام: مصدر، سلامتی ادخلوها بسلام
آمین حجر ۴۶ لهم دار السلام عند ربهم انعام ۱۲۷
سلامت فقط نزد خداست.
- نام خدا السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِمِّنُ حشر ۲۳.
- درود فاذا دخلتم بيوتا فسلموا على انفسكم
نور ۶۱ سلام على نوح في العالمين صافات ۷۹.

الرَّحِيمِ؛ سَمَى: همنام اسمُهُ یَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا مريم ۷ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا مريم ۶۵ آيا خداوند همنامی قابل پرستش دارد.

سَنَنْ: سَنَّةٌ حَسُنَ: راه روشن سَنَّةٌ اللَّهُ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسَنَةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا فَتَح ۲۳؛ تسنن: تغییر؛ مَسْنُونٌ: متغیر خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ حجر ۲۶ انسان را از گِل خشکیده، از گِل بد بوی تغییر یافته آفریدیم؛ سِنٌّ ج: انسان؛ دندان وَالسِّنُّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ مائده ۴۵.

سُنْبِلٌ: سُنْبُلَةٌ ج: سنابل و سُنْبُلَاتٌ: خوشه سَبَّعَ سُنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ بقره ۲۶۱. سُنْدٌ: سُنْدٌ: تکیه گاه، قباله؛ مُسْنَدَةٌ: اسم مفعول تکیه داده شده کَانَهُمْ خُشْبٌ مُسْنَدَةٌ منافقون ۴.

سُنْدُسٌ: سُنْدُسٌ: پارچه ابریشمی نازک وَ يَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَ اسْتَبْرَقٍ كهف ۳۱؛ اسْتَبْرَقٌ: پارچه ابریشمی ضخیم.

سَنَمٌ: تَسْنِيمٌ: چشمه‌ای در بهشت وَ مِرْآجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ مطففين ۲۷ و ۲۸. سَنَوٌ: سَنَا: نورِ سَاطِعٌ يَكَادُ سَنَا بَرَقَهُ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ نور ۴۳.

سَنَةٌ: سَنَةٌ ج: سُنُونٌ وَ سَنَوَاتٌ: اصل آن سنهه (مصغر سُنَيْهَه) به معنای گذشت زمان مانند فَأَنْظِرُ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ بقره ۲۵۹ با

سَمِعَ: سَمِعَ: گوش خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ بقره ۷؛ اسْتَمَاعٌ: گوش دادن وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ انعام ۲۵.

- شَنِيدَنَ أَنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ شعراء ۲۱۲ سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ مائده ۴۱.

- دَرَكٌ وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ انفال ۲۱.

- آگَاهِي قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا مجادله ۱.

- نَفْرِينِ وَ اسْمَعُ غَيْرَ مُسْمِعٍ نساء ۴۶ بشنو که نشنوی (از تمسخرهای یهود)

سَمَكٌ: سَمَكٌ: سقف خانه، ارتفاع از زمین تا سقف رَفَعَ سَمَكَهَا فَسَوَّيْهَا نازعات ۲۸؛ مَسْمُوكٌ: بلند؛ مِسْمَاكٌ: عمود چادر.

سَمَنٌ: سَمَنٌ، سَمِينٌ: چاق لَئِيمٌ وَ لَا يُعْنَى مِنْ جُوعٍ غاشيه ۷ چاق فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعَجَلٍ سَمِينٍ ذاریات ۲۶ سَبَّعَ بَقَرَاتِ سِمَانَ يوسف ۴۳.

سَمَوٌ: سَمَاءٌ: بالای هر چیز، هر چیزی نسبت به پایین خود مانند پشت اسب، گیاه که بالای زمین است، باران چون از بالا می‌آید؛ سَمَاءٌ ج: سماوات: آسمان ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبَّعَ سَمَآوَاتٍ بقره ۲۹.

- اسم ج: اسْمَاءٌ: نام، اصل آن سُمُو به معنای بلندی یا وسم به معنای نشانه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ

سور: سوار ج اسویره و اساور: دستبند اصل آن دستوار فارسی و معرب است فَلَوْلَا اَلْقِيَ عَلَيْهِ اسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ زخرف ۵۳ فرعون گفت: اگر موسی راست می‌گوید چرا دست بند طلا به او داده نشده‌است؛ سور: دیوار شهر، بارو؛ سُورَة: مقام و منزلت، بخشی از قرآن که محدود شده یا علامت است و یا آیات آن رفیع می‌باشد فَاتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ بقره ۲۳.

سوط: مخلوط، تازیانه که از رشته‌های مختلف تابیده شده فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطًا عَذَابٍ فجر ۱۳ تازیانه عذاب یا عذاب‌های مختلف بر اقوام گذشته فرو ریخت.

سوع: ساعه ج ساعات و سیاع: جزیی از زمان فَادًا جَاءَ اَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ اعراف ۳۴.

- قیامت یَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ اعراف ۱۸۷.
- مرگ حَتَّىٰ اِذَا جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً اِنْعَام ۳۱
قُلْ اَرَأَيْتُمْ اِنْ اَتَاكُمْ عَذَابُ اللّٰهِ اَوْ اَتَتْكُمْ السَّاعَةُ اِنْعَام ۴۰.
- سواع: نام بتی وَلَا تَذَرْنِ وَاً وَلَا سِوَاعًا نوح ۲۳.

سوغ: ساغ: گوارا سَائِعًا لِلشَّارِبِينَ نحل ۶۶ وَ لَا يَكَادُ يُسَبِّغُهُ اِبْرَاهِيمَ ۱۷ به زحمت جرعه جرعه

گذشت سالها تغییر نکرده است، یا اصل آن سنو و ها برای وقف است. زیرا جمع آن سنون و سنوات به معنای سال می‌باشد اَرْبَعِينَ سَنَةً احقاف ۱۵؛ سنین: خشکسالی وَلَقَدْ اَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ اعراف ۱۳۰.

سواء: سُوء: مکروه اِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوءَ عَلٰی الْكَافِرِينَ نحل ۲۷؛ سُوءی: زشت ضد حُسْنی ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِيْنَ اَسَاؤُا السُّوَاى روم ۱۰؛ ساء، سَيِّئَةً ج سَيِّئَاتٍ: زشت، ضد حسنة بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً بقره ۸۱ اِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَّسَاءَ سَبِيلاً اسراء ۳۲؛ سَوَاءٌ: هر چیز غیر مستحسن کنایه از بدن عریان كَيْفَ يُؤَارَى سَوَاءٌ اَخِيهِ مائده ۳۱ تا چگونه جسد برادر خود را دفن کند.

سوح: ساحة: مکان وسیع، میدان، حیاط خانه، احاطه فَادًا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ صافات ۱۷۷ وقتی عذاب اطراف کافران را محاصره کرد.

سود: سواد: سیاهی يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌُ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌُ آل عمران ۱۰۶ کنایه از ناراحتی و اِذَا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْاُنْتَى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ نحل ۵۸؛ سیدج سادة: متولی رَبَّنَا اِنَّا اَطَعْنَا سَادَتَنَا احزاب ۶۷.

- هر انسان پاک نبی و سیداً وَ حَصُورًا وَ نَبِيًّا مِنْ الصَّالِحِينَ آل عمران ۳۹ وصف یحیی عليه السلام.
- شوهر وَالْفَيَّا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ يوسف ۲۵.

آب صدید سر می‌کشد و حاضر نیست به میل خود از آن بخورد.

سوف: سوف؛ بر فعل مضارع وارد و آن را مختص به آینده نسبتاً دور می‌کند سَوْفَ اسْتَغْفِرُكُمْ رَبِّي يوسف ۹۸.

سوق: سوق: راندن و سَبَقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا ۷۳؛ سائق ج سائقون و سَوَّاق: سوق دهنده و جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ ق ۲۱؛ ساق ج سَوَّاق: ساق پا و اَلْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ قیامت ۲۹ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ ص ۳۳ سلیمان دست بر ساق‌ها و گردن‌های اسب‌ها کشید (نوازش کرد) يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ قلم ۴۲ کنایه از روز سخت؛ مَسَاق: مصدر إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ قیامة ۳۰ در آن روز مسیر همه بسوی پروردگارت خواهد بود. سَوَّاق ج اسواق: بازار چون کالا را به آن سَوَّاق می‌دهند و قَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ فرقان ۷.

سول: تسویل: تزیین به چیزی مورد نظر و كَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي طه ۹۶ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمَلَى لَهُمْ محمد ﷺ ۲۵.

سوم: سَام: به سرعت در پی چیزی رفتن؛ سَام: مجبور کرد يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ بقره ۴۹ عذاب بدی بر شما تحمیل می‌کرد.

- سیما: علامت سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ فتح ۲۹؛ مُسَوِّمَةٌ: علامت گذاری شده وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ آل عمران ۱۴ اسب‌های معین و ممتاز.

- رها کردن حیوان برای چرا مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ نحل ۱۰ درختانی (گیاهانی) که در آن حیواناتان را به چرا می‌برید.

- خرید و فروش مطابق روایت نبوی صاحب السَّلْعَةِ أَحَقُّ بِالسُّومِ (کافی، ج ۵، ص ۱۵۲) آنکه کالا به دست دارد به معامله سزاوار تر است.

سوی: مُساواة: برابری حَتَّىٰ إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ كهف ۹۶؛ استواء: برابر قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ رعد ۱۶؛ تسوية: مساوی کردن الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ انْفِطَارًا ۷ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي حجر ۲۹؛ سَوَّى: بدور از افراط و تفریط، اعتدال ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا مريم ۱۰؛ سَوَاء: مصدر مساوی الطرفین الى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ آل عمران ۶۴؛ سَوَّى: مساوی لِأَنخُلِفُهُ نَحْنُ وَ لَأَنْتَ مَكَانًا سَوِيًّا طه ۵۸ فرعون گفت: ای موسی موعدی برای سحر در مکانی یکسان برای همه، تعیین کن که ما و تو از آن تخلف نکنیم.

- روزه چون سیاحتِ باطنی است السَّائِحُونَ
الرَّاكِعُونَ توبه ۱۱۲.

سیر: سَیْر: راه رفتن قُلْ سَیِّرُوا فِی الْأَرْضِ
انعام ۱۱ سَارَ بِأَهْلِهِ قِصَص ۲۹؛ سیرة ح سیر: وضع
باطنی سُنَعِدْهَا سَیْرَتَهَا الْأُولَى طه ۲۱؛ سَیَّارَة:
کاروان وَجَاءَتْ سَیَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ یوسف ۱۹.
سیل: سَیْل: جاری فَسَأَلَتْ أُوْدِیَّةٌ بِقَدْرِهَا
عد ۱۷.

- آب باران بصورت سیل فَارْسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَیْلَ
الْعَرَمِ سبأ ۱۶.
سیناء: سَیْنَاء: مکانی که در آن کوه طور واقع
شده است وَ شَجَرَةٌ تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَیْنَاءَ
مؤمنون ۲۰.

ش

شَمَم: مَشْمَمَة: سمت چپ، برخلاف میمنه وَ
أَصْحَابُ الْمَشْمَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْمَمَةِ واقعه ۹.
شأن: شَأْن: شأن ج شؤون: وضع، حال فَاذَا اسْتَأْذَنُوكَ
لِیُعْضِ شَأْنَهُمْ نور ۶۲.

شبهه: شَبَهه، شَبَهه مثل؛ شَبَهه ج شَبَهات: دو چیز
مثل هم که قابل تشخیص نباشند إِنَّ الْبَقْرَةَ تَشَابَهَتْ
عَلَیْنَا بقره ۷۰؛ متشابه ج متشابهات: کلمه یا عبارتی
که چند معنا دارد و یا معنای معلوم ندارد وَ أُخْرُ
مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِی قُلُوبِهِمْ زَبْعٌ فِیْتَبِعُونَ مَا

- چیرگی الرَّحْمَنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوَى طه ۵؛
ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى نجم ۶ آنکه توانائی بسیار دارد،
چیره شد.

- روی آوردن و قصد کردن ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى
السَّمَاءِ وَ هِيَ دَخَانٌ فَصَلَّتْ ۱۱.

سهر: سَهْر: بیدار ماندن شب فَاذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ
نازعات ۱۴؛ سَاهِرَة: به زمینی گویند پر رفت و آمد
کأنه همواره بیدار است و یا به روز قیامت گفته
می‌شود.

سهل: سَهْل: سهل ج سهول: زمین پهناور و صاف
تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا اعراف ۷۴؛ سهل الخلق:
خوش خلق.

سهم: سَهْم: سهم ج سهام: تیر برای تیراندازی با قرعه
انداختن فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ صافات ۱۴۱
برای انداختن افراد به دریا قرعه می‌انداختند و
قرعه به نام یونس عَلَيْهِ السَّلَام افتاد.

سهو: سَهْو: خطا از روی غفلت الَّذِينَ هُمْ فِی
غَمْرَةٍ سَاهُونَ ذاریات ۱۱ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ
سَاهُونَ ماعون ۵.

سبب: سَابَبه ج سَبَب و سَوَابب: رها شده، شتر
یا برده رها شده مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لَسَابِیَةِ
مائده ۱۰۳.

سیح: سَاح: سیاحت کردن فَسَیِّحُوا فِی الْأَرْضِ
أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ توبه ۲.

تَشَابَهَ مِنْهُ آلُ عِمْرَانَ ۷؛ نِد: مشابهت در جنسیت و شبه به معنای مشابهت در کیفیت است.

شَتَّ: شَتَّ، شَتَّات جِ أَشْتَات: پراکنده بَوْمَيْدُ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا زلزله ۶؛ شَتَّيت جِ شَتَّي: مختلف إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى لیل ۴؛ شَتَّان: اسم فعل: دور؛ شِتَاء: زمستان إِيْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ قريش ۲.

شَجَر: شَجَر: گیاه ساقه دار اِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فِتْح ۱۸.

- مشاجره، مشاجرة: منازعه و بگو مگو مانند شاخه های درهم تنیده درخت حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ نساء ۶۵.

شَحَّ: شَحَّ: بخل با حرص که عادت شده باشد وَ مَنْ يُوقَ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ حشر ۹ وَ أَحْضَرْتَ الْاِنْفُسُ الشُّحَّ نساء ۱۲۸ أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ... أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ احزاب ۱۹ وصف منافقان.

شَحْم: شَحْم جِ شُحُوم: بیه وَ مِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا انعام ۱۴۶؛ شَمْحَة: نرمه گوش.

شَحْن: شَحْن: مملو فَأَنْجَيْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ الْمُشْحُونِ شعراء ۱۱۹ کشتی پر از بار.

شَخْص: شَخْص: خیره شدن، پلک نزدن تَشَخَّصُ فِيهِ الْاَبْصَارُ ابراهيم ۴۲ شَاخِصَةً اَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا در قیامت چشم های کافران به خاطر وحشت از حرکت باز می ماند انبیاء ۹۷.

شَدَّ: شَدَّ: محکم بستن حَتَّى اِذَا اَتْخَذْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ مُحَمَّدٌ ﷺ ۴؛ شَدِيد جِ شِدَاد و اَشِدَاء: سخت و محکم بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ حشر ۱۴ غِلَظٌ شِدَادٌ تحریم ۶ وَ اِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ عادیات ۸ انسان علاقه شدید به مال دارد؛ اَشَدُّ: اسم تفضیل شدیدتر وَ قَالُوا مَنْ اَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً فصلت ۱۵؛ اَشَدُّ: قدرت، بلوغ حَتَّى اِذَا بَلَغَ اَشَدُّ احقاف ۱۵ حَتَّى يَبْلُغَ اَشَدَّهُ اسراء ۳۴.

شَرَّ: شَرَّ جِ شُرُور: بدی اِنْ شَرَّ الدَّوَابَّ عِنْدَ اللّٰهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِيْنَ لَا يَعْقِلُونَ انفال ۲۲؛ شَرِيْر جِ اَشْرَار: شر آفرین، فتنه انگیز مَا لَنَا لَانرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنْ الْاَشْرَارِ ص ۶۲؛ شَرَّ، شَرَار: جرقه اِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ مرسلات ۳۲.

شَرِب: شَرِب: نوشیدن، شراب نوشیدنی وَ سَقَاهُمْ رِيْهُمْ شَرَابًا طَهُورًا انسان ۲۱؛ شَرِب: بهره و نصیبی از آب هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شَرِبٌ وَ لَكُمْ شَرِبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ شعراء ۱۵۵ كُلُّ شَرِبٍ مُّخْتَضِرٌ قمر ۲۸ اهل قریه و ناقه در وعده آب خوری خود حاضر شوند؛ مَشْرَب جِ مَشَارِب: اسم مکان و زمان نوشیدن یا آشامیدنی ها قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ بقره ۶۰ وَ لَهُمْ فِيْهَا مَنَافِعُ وَ مَشَارِبُ اَفْلا يَشْكُرُوْنَ يس ۷۳؛ اَشْرَبَ حُبَّهُ: عشق او با قلبش عجین شد اَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بقره ۹۳ محبت گوساله با قلب آنها عجین شد.

شرح: شَرَحَ: گسترده شدن شَرَحَ صَدْرَهُ لِلإِسْلَامِ
زمر ۲۲.

شرد: شَرَدَ: رفتاری موجب عبرت فَاَمَّا تَتَقَفَّنَهُمْ
فِي الْحَرْبِ فَشَرَّدَ بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ انفال ۵۷ چنانچه
کفار را یافتید رفتاری عبرت‌آمیز با آنان کنید.

شردم: شِرْدِمَةٌ ج شَرَادِمٌ و شَرَادِيمٌ: گروه جدا
افتاده إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْدِمَةٌ قَلِيلُونَ شعراء ۵۴ سخن
فرعون در مورد قوم موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ.

شرط: شَرَطَ ج أَشْرَاطٌ: نشانه تحقق چیزی أَنْ
تَأْتِيَهُمْ بَعْتَهُ فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۱۸.

شرع: شَرَعَ: راه واضح شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا
وَصَّي بِهِ نُوْحًا سُورَى ۱۳؛ شِرْعَةٌ ج شَرَاعٌ و شِرَاعٌ:
دین لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ مَائِدَة ۴۸؛
شارع ج شَرَاعٌ: ظاهر إِذْ تَأْتِيَهُمْ حَيَاتُهُمْ يَوْمَ سَبَّيْهِمْ
شُرْعًا وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيَهُمْ اعراف ۱۶۳؛ شارع
ج شوارع: خیابان.

شرق: اِشْرَاقٌ: روشن شدن، درخشش اِنَّا سَخَرْنَا
الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْاِشْرَاقِ ص ۱۸ کوه‌ها
را مسخر داود عَلَيْهِ السَّلَامُ ساختیم آنها هر صبح و شام با
او تسبیح می‌گفتند؛ مَشْرِقٌ ج مَشَارِقٌ: جهت طلوع
خورشید فَاِنَّ اللّٰهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَاَتِ
بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ بقره ۲۵۸؛ شَرْقَى: جهت شرق
اِذْ اَنْتَبَدَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا مريم ۱۶.

شُرک: شَرِكٌ: شریک و سهیم وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ
شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ اسراء ۱۱۱؛ اِشْرَاقٌ: سهیم کردن
وَ اَشْرَكَهُ فِي اَمْرِي طه ۳۲؛ شُرک: شریک قائل
شدن برای خدا اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ نساء ۴۸
مَا يُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ يوسف ۱۰۶
مراد شرک خفی است.

شری: شَرَى: خرید یا فروش وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ
يَشْرِي نَفْسَهُ اِئْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ بقره ۲۰۷؛ اِشْتَرَى:
خرید یا فروخت بِسَمَاءٍ اشْتَرَوْا بِهِ اَنْفُسَهُمْ بقره ۹۰.

شَطَطٌ: شَطَطٌ: مصدر، دور شدن زیاد، به‌کنایه
ظلم لَقَدْ قُلْنَا اِذَا شَطَطًا كهف ۱۴ اگر غیر خدا را به
معبودی بپذیریم سخن به ظلم گفته‌ایم فَاَحْكُم بَيْنَنَا
بِالْحَقِّ وَ لَا تَشْطِطْ ص ۲۲ سخن شاکیان داود عَلَيْهِ السَّلَامُ.

شَطَطٌ: شَطَطٌ: کنار، کرانه نُودَى مِنَ شَطِئِ
الْوَادِ الْاَيْمَنِ قِصص ۳۰؛ شَطَطٌ ج اَشْطَاءٌ: جوانه
زراعت که از کنار شاخه می‌روید كَزَّرَعِ اَخْرَجَ
شَطَاهُ فَاَزْرَهُ فَاَسْتَعْلَظَ فتح ۲۹.

شَطْرٌ: شَطْرٌ ج اَشْطَرٌ و شَطُورٌ: جانب قَوْلٌ
وَ جِهَةٌ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بقره ۱۴۴.

شَطْنٌ: شَطْنٌ: دور شده؛ شَيْطَانٌ ج شَيْطَانِيْنَ: دور
شده اگر از شاطِ مَشْتَقٌ شده باشد به‌معنای غضب،
برافروخته شده، از آتش خلق شده، شیطان یا
جنی است و یا انسی شَيْطَانِيْنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ
انعام ۱۱۲.

شعب: شَعْبٌ ج شُعُوب: قبیله‌ای از طایفه بزرگتر
وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا حجرات ۱۳.

شعر: شَعْرٌ ج أشعار: موی انسان یا حیوان و مِن
أَصْوَابِهَا وَأَدْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا نحل ۸۰؛ شعر:
شناخت ظریف و دقیق، کلام موزون و مَا عَلَّمْنَاهُ
الشَّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ يس ۶۹؛ مشاعر: حواس
ظاهری وَ آتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ
نحل ۲۶؛ شعیره ج شعائر: علامت و نشانه ظاهر و
محسوس إِنَّ الصَّافَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ
بقره ۱۵۸؛ شعری: ستاره‌ای خاص وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ
الشَّعْرَى نجم ۴۹.

شعل: اشتعال: شعله‌ور شدن، چون سفید شدن
موی سر آن را درخشنده می‌سازد به آتش
افروخته شده تشبیه شده‌است وَالشَّعْلَ الرَّأْسُ شَبَابًا
مریم ۴.

شعف: شَعَفَ: غشاء دور قلب قَدْ شَعَفَهَا حُبًّا
یوسف ۳۰ محبت یوسف قلب زلیخا را احاطه کرده
بود.

شعل: شُعْلٌ چیزی که موجب مشغول شدن
انسان شود شَعَلْنَا أَمْوَالَنَا وَ أَهْلُونَا فَتَحَ ۱۱ إِنَّ
أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكُهُونَ يس ۵۵.

شفع: شَفَعَ: دو چیز همانند را ضمیمه کردن،
مرکب وَالشَّفْعُ وَالْوَتْرُ فجر ۳؛ شفاعت: پیوستن به
کسی یا چیزی به جهت طلب یاری از وی

لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا
مریم ۸۷ مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ
نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ
مِنْهَا نساء ۸۵.

شفق: شَفَقَ: مخلوط شدن روشنی روز و
سیاهی شب هنگام غروب فَلَا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ
انشقاق ۱۶؛ اشفاق، شَفَقَتْ: عنایت همراه ترس،
همراه شدن ترس و حَبَّ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ
انبیاء ۴۹ اگر با من متعدی شود ترس آن غالب و
اگر با فی متعدی شود محبت آن غالب است
وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَ يَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ
شوری ۱۸ مؤمنان از قیامت هراسان هستند اِنَّا كُنَّا
قَبْلُ فِيْ اَهْلِنَا مُشْفِقِينَ طور ۲۶ بهشتیان به جهنمیان
گویند...

شفه: شَفَّهَ: مثنای آن شفتان: لب اَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ
عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ بلده ۹.

شفو: شَفَا: لبه، لبه چاه؛ به کنایه در معرض
نابودی وَ كُنْتُمْ عَلٰی شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ
آل عمران ۱۰۳ اَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلٰی شَفَا جُرْفٍ هَارٍ
توبه ۱۰۹ باتقوا بهتر است یا کسی که بنیادش را بر
پرتگاه سستی قرار داده‌است.

شفی: شَفَاءَ: سلامتی فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ نحل ۶۹ وَ
اِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ شعراء ۸۰.

هیأت مثل حمیم و غساق دارند؛ شاکله: اخلاق، طبیعت قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتِهِ اسراء ۸۴.
شکوی: شکایه، شکوی: اظهار غم إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ يوسف ۸۶ وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ مجادله ۱؛ مَشْكَاة: طاقچه برای چراغ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ نور ۳۵، کنایه از قلب مؤمن که محل نور خداست.

شمت: شماتة: شادی از غم دشمن فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءِ اعراف ۱۵۰ مرا دشمن شاد نکن، کاری نکن که دشمن مرا شماتت کند.

شمخ: شامخ: بلند وَ جَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ مرسلات ۲۷.

شمز: اِشْمَازٌ: تنفر، از شدت تنفر لرزیدن وَ إِذَا دُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زمر ۴۵.

شمس: شَمْسٌ ج شُمُوسٌ: خورشید، نور خورشید وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رعد ۲ لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا أَوْ كَوْكَبًا انسان ۱۳.

شمل: شمول: دربر گرفتن؛ اشتمال: احاطه أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأَنْثِيِّينَ انعام ۱۴۳؛ اشتمل الثوب: بدن را با پارچه‌ای پوشانید و انتهایش را به دوش انداخت؛ شَمُولٌ: شراب که عقل را می‌پوشاند؛ شمال ج اَشْمُلُ وَ شَمْلٌ وَ شَمَائِلٌ: چپ وَأَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ واقعه ۴۱.

شَقٌّ: شَقٌّ: جدا کردن ثُمَّ شَقَّقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا عبس ۲۶؛ شِيقٌ: سختی، مشقتِ إِلَّا بِشِيقِ الْأَنْفُسِ نحل ۷ بهائم بار شما را به شهری می‌برند و جز با مشقت به آنجا نمی‌رسند؛ شَقَّه: ناحیه وَ لَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ توبه ۴۲؛ شِقَاقٌ: مخالفت، جدائی وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا نساء ۳۵.

شقی: شِقَاوَةٌ، شِقْوَةٌ: بدبختی رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا مؤمنون ۱۰۶.

شک: شَكٌّ: مساوی بودن دو طرف، شک اخص از جهل است بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ دخان ۹.

شکر: شُكْرٌ: یادآوری نعمت، ضد کفر لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ابراهیم ۷ (شکری که وصف خداست به معنای بخشش او بر بندگان است) وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ تغابن ۱۷.

شکس: شَكِسٌ: بداخلاق ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ زمر ۲۹ شریک‌هایی که به خاطر بداخلاقی منازعه دارند.

شکل: شَكْلٌ: بستن چهارپا و شکال ریسمانی که دست و پای حیوان را با آن می‌بندند، محدود و مقید شدن، مشابهت در صورت و هیأت، (ند به معنای مشابهت در جنسیت و شبه به معنای مشابهت در کیفیت است) وَ آخِرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْوَاجٌ ص ۵۸ جهنمیان عذاب‌های دیگری در صورت و

شَنَاءٌ: شَنَانٌ: کینه و لَا یَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰی
 اَلَّا تَعْدِلُوْا مائده: ۸؛ شَانِءٌ ج شَنَاءٌ: دشمن کینه ورز
 اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ کوثر: ۳.

شَوْبٌ: شَوْبٌ: آمیختن اِنَّ لَهُمْ عَلَیْهَا لَشَوْبًا مِّنْ
 حَمِیْمٍ صافات ۶۷ مخلوطی از آب جوشان.

شَوْرٌ: شَوْرٌ: جدا کردن، استخراج کردن، جمع
 کردن؛ اِشَارَ الْعَسَلِ: عسل را از کندو جمع کرد؛
 شُورَى: استخراج رای دیگران و شَاوِرُهُمْ فِی الْاَمْرِ
 آل عمران ۱۵۹ وَ اَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ شوری ۳۸؛
 اَشَارَ: اشاره کردن چون مفهومی را برای مخاطب
 استخراج می کند فَاشَارَتْ اِلَيْهِ قَالُوْا كَيْفَ نُنَكِّمُ
 مریم ۲۹.

شَوَاطِ: شَوَاطِ: شعله بی دود آتش شَوَاطِ مِّنْ نَّارٍ
 وَ نَحَاسٍ رَحْمٰن ۳۵.

شَوَكٌ: شَوَكٌ: خار گیاه، خَار وَ تَوَدُّوْنَ اَنْ غَیْرَ
 ذَاتِ شَوْكَةٍ تَكُوْنُ لَكُمْ اِنْفَالٌ ۷.

شَوَى: شَوَى: گوشت بریان، پوست سر، پوست
 بدن، هرعضوی که نقص آن موجب مرگ نشود
 یُعَانُوْا بِمَآءٍ كَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوْهَ كهف ۲۹ نَزَاعَةٌ
 لِّلشَّوِیِّ معارج ۱۶ شعله های آتش سوزان است و
 بریان می کند.

شُهَبٌ: شُهَبٌ ج شُهَبٌ: شعله ای از آتش پراکنده
 در جَوْ فَاتَّبَعَهُ شُهَابٌ ثَاقِبٌ صافات ۱۰ فَوَجَدْنَاهَا
 مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِیْدًا وَ شُهَبًا جَنًّا ۸.

شَهِدٌ: شَهِدٌ: حضور قلبی و فیزیکی فَمَنْ شَهِدَ
 مِنْكُمْ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ بقره ۱۸۵ لِيَشْهَدُوْا مَنَافِعَ لَهُمْ
 حج ۲۸.

- اقرار فَشَهِدَاۗهُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعُ شَهِادَاتٍ بِاللَّهِ
 نور ۶.

- گواه وَشَهِدَ شَهِدٌ مِّنْ اَهْلِهَا یوسف ۲۶؛ شهید:
 گواه سَاقِیٌّ وَشَهِیْدٌ ق ۱۲ وَاسْتَشْهَدُوْا شَهِیْدَیْنِ
 بقره ۲۸۲ وَ لَا یَأْبَ الشُّهَدَآءُ بقره ۲۸۲؛ مَشْهَدٌ: اسم
 مکان یا مصدر: محضر، محل حضور فَوَیْلٌ لِّلَّذِیْنَ
 كَفَرُوْا مِنْ مَّشْهَدِ یَوْمٍ عَظِیْمٍ مریم ۳۷.

شَهْرٌ: شَهْرٌ ج شُهُورٌ وَ اَشْهُرٌ: ماه شَهْرُ رَمَضَانَ
 بقره ۱۸۵ اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اَثْنَا عَشَرَ شَهْرًا
 توبه ۳۶.

شَهِیقٌ: شَهِیقٌ: بازدم، ضد زفیر، فرو بردن نَفْسٍ
 لَهُمْ فِیْهَا زَفِیْرٌ وَ شَهِیقٌ هود ۱۰۶ سَمِعُوْا لَهَا شَهِیقًا
 ملک ۷ وقتی در آتش انداخته شوند، صدای
 وحشتناکی از آن می شنوند.

شَهْوَةٌ: شَهْوَةٌ ج شَهَوَاتٌ: خواستن وَ لَكُمْ فِیْهَا مَا
 تَشْتَهَوْنَ اَنْفُسُكُمْ فصلت ۳۱ اتَّبِعُوا الشَّهَوَاتِ مریم ۵۹.
 شَبَابٌ: شَبَابٌ: اسم مشترک، چیز نامعین قُلْ اَیُّ
 شَیْءٍ اَكْبَرُ شَهَادَةً اِنْعَام ۱۹.

- شاء: مشیت، اراده سَتَجِدُنِيْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنْ
 الصَّابِرِیْنَ صافات ۱۰۲.

مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ نوره ۳۵؛ اصبح: فعل ناقص گشتن.

صبر: صَبْرٌ: تحمل سختی الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ بقره ۱۷۷؛ صَبَّارٌ: صبر با تکلف اِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ سبأ ۱۹.

صبع: اِصْبَعُ ج اصابع: انگشت يَجْعَلُونَ اَصَابِعَهُمْ فِي اُذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ بقره ۱۹.

صیغ: صَيِّغَةٌ: رنگ، دین صَيِّغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صَيِّغَةً بقره ۱۳۸؛ صَيِّغٌ: نان خورش که گویی خورش نان را رنگ می‌کند وَ صَيِّغٍ لِلْاَكْلِينَ مؤمنون ۲۰.

صبو: صَبَى ج صَبِيَانٌ: کودکی قبل از بلوغ وَ اَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا مريم ۱۲؛ کار کودکانه اَصْبُ الْبُهْنِ وَ اَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ يوسف ۳۳؛ صباوة: عشق. صحب: صَاحِبٌ ج اصحاب: ملازم، ملازمت زياد يا صَاحِبِي السَّجْنِ يوسف ۳۹ اصْحَابُ الْكُهْفِ وَالرَّقِيقِ كهف ۹؛ صَاحِبٌ: مصاحبت کرد فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنَ لَدُنِّي عَذْرًا كهف ۷۶ وَ لَاهُمْ مِمَّا يُصْحَبُونَ انبياء ۴۳.

صحف: صَحِيفَةٌ ج صحائف وَ صُحُفٌ: هر چیز گسترده، صفحه صُحُفِ اِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى اعلى ۱۹؛ مُصْحَفٌ ج مصاحف: كتاب؛ صَحْفَةٌ ج صحاف: كاسه بزرگ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ زخرف ۷۱.

شيب: شَيْبٌ، شَيْبَةٌ: سفید شدن موکنایه از پیری وَاشْتَعَلَ الرَّاسُ شَيْبًا مريم ۴ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَ شَيْبَةً روم ۵۴.

شیخ: شَيْخٌ ج شيوخ وَ اشياخ: مُسِنٌ هَذَا بَعْلَى شَيْخًا هود ۷۲.

شید: شَيْدٌ: گچ؛ مَشِيدٌ: گچ کاری شده وَ قَصْرٌ مَشِيدٌ حج ۴۵؛ مَشِيدٌ: محکم، استوار، بلند وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ نساء ۷۸.

شیع: شِيَاعٌ: گسترش، شایعه؛ شيعه ج شيعٌ وَ اَشْيَاعٌ: پیروان وَ اِنَّ مِنْ شِيَعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ صافات ۸۳.

ص

صبّ: صَبَّ: از بالا ریختن اَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا عس ۲۵ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ فجر ۱۳.

صبا: صَبًّا: خارج شدن، حمله کردن؛ صابی: گروهی که از دین خارج و به دین دیگر گرایش یابند، گروهی که در نهان ستاره می‌پرستیدند و خود را نصاری می‌خواندند و برخی گفته‌اند پیروان حضرت نوح عليه السلام بوده‌اند و از آن خارج شده‌اند. صَبًّا: صابی شد الَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ بقره ۶۲.

صبح: صُبْحٌ: اول روز اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ اَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ هود ۸۱؛ صَبُوحٌ: آنچه صبح می‌نوشند؛ مِصْبَاحٌ: چراغ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا

- صَدَفٌ: جانب کوه، ناحیه کوه حتّی إذا سَاوَى
بَيْنَ الصَّدْفَيْنِ كهف ۹۶ تا اینکه قطعات بزرگ آهن
میان دو کوه را پوشاند.

صدق: صدق: راستی و مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا
نساء ۱۲۲ واجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ
شعراء ۸۴ راستی در کار رجّالْ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا
اللَّهِ عَلَيْهِ احزاب ۲۳؛ صِدْقٍ: بسیار راستگو آنه كَانَ
صِدْقًا نَبِيًّا مریم ۵۶ مراد ابراهیم عليه السلام است؛ صِدْقٍ
ج اصداقاء: دوست فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لاصدِيقٍ
حَمِيمٍ شعراء ۱۰۰ و ۱۰۱؛ مُصَدِّقٌ: گواهی کننده و
هَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَانًا عَرَبِيًّا احقاف ۱۲؛ مقعد
صدق: کار پسندیده فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ قمر ۵۵.

- صَدَقَةٌ ج صدقات: زکات، انفاق مستحبی خُذْ
مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تَوْبَةً ۱۰۳ چون با صدقه صدق
ایمان خود را اثبات می‌کند.

- صَدَقَةٌ ج صدقات: مهریه وَ آتُوا النِّسَاءَ
صَدَقَاتِهِنَّ نِحْلَةً نساء ۴.

صدی: صدی: پژواک، صدا؛ تَصَدِيَةٌ: هر صدایی
چون پژواک که غنا نداشته باشد، کف زدن مَا كَانَ
صَلَاتِهِمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَ تَصَدِيَةٌ انفال ۳۵
چیزی جز سوت و کف نیست؛ تَصَدَّى: توجه
کردن چون صدای پژواک که برمی‌گردد أَمَا مَنْ
اسْتَعْنَى فَانْتَ لَهُ تَصَدَّى عبس ۵ و ۶ آنکه توانگر
است، تو به او روی می‌آوری.

صَخٌّ: صاخّة: فریاد فَإِذَا جَاءتِ الصَّخَّةُ
عبس ۳۳.

صخر: صخرة: سنگ سخت وَ ثَمُودُ الَّذِينَ جَابُوا
الصَّخْرَ بِالْوَادِ فَجِر ۹.

صدّ: صدّ: انصراف و امتناع يَصُدُّونَ عَنْكَ
صُدُّوْا نساء ۶۱؛ صدید: آب چرکین که بین گوشت
و پوست قرار دارد وَ يُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ
ابراهیم ۱۶.

صدر: صدر ج صدور: سینه، درون أَلَمْ نَشْرَحْ
لَكَ صَدْرَكَ انشراح ۱؛ صادر: بازگشتن از آبشخور
بر خلاف وارد قَالَتَا لَأَنْسِفِي حَتَّى يُصْدِرَ الرَّعَاءُ
قصص ۲۳.

صدع: صدع: شکاف در اجسام سخت لَرَأَيْتَهُ
خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ حشر ۲۱؛ صداع:
سر درد لَأَيُّصَدِّعُونَ عَنْهَا وَ لَأَيُّزِفُونَ واقعه ۱۹
شرابی که از آن سردرد نمی‌گیرند و مست
نمی‌شوند؛ صدع الامر: آن کار را به‌سختی فیصله
داد فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ حجر ۹۴ آنچه امر شده را به
سختی آشکار کن؛ تصدّع: متفرق و پراکنده شد
يَوْمَئِذٍ يَصْدَعُونَ روم ۴۳.

صدف: صدف: دوری کردن شدید فَمَنْ أَظْلَمُ
مِمَّنْ كَذَّبَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ صَدَفَ عَنْهَا سَنَجْزِي الَّذِينَ
يَصْدِفُونَ عَنْ آيَاتِنَا سُوءَ الْعَذَابِ انعام ۱۵۷.

وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ
اسراء ۸۹ وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ
جائیه ۵؛ مَصْرِفٍ: اسم مکان، محل انصراف،
بازگشت فَظَنُوا أَنَّهُمْ مُوَاعِعُوهَا وَ لَمْ يَجِدُوا عَنْهَا
مَصْرِفًا كهف ۵۳ گنهکاران تصور می‌کنند با قیامت
روبرو می‌شوند و بازگشتی ندارند؛ انصراف:
بازگشتن ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ توبه ۱۲۷
منافقان با شنیدن آیات الهی، از حضور پیامبر
منصرف می‌شوند و باز می‌گردند.

صرم: صرم: قطع کردن، چیدن اِذْ اَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا
مُصْبِحِينَ قلم ۱۷ هنگامی که صاحبان باغ سوگند
یاد کردند که میوه‌های باغ را صبحگاهان بچینند.
اَنْ اَعْدُوا عَلٰی حَرْنِكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ قلم ۲۲؛
صریم: قطعه‌ای از شنزار فَاصْبَحْتَ كَالصَّرِيمِ قلم ۲۰
آن دو باغ چون قطعه‌ای از شنزار گردید.

صطر: صطر: از ریشه سطر، مسلط و نگهبان
لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ غاشیه ۲۲.

صعد: صعد: بالا رفتن، اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ
فاطر ۱۰؛ استعاره برای هر چیزی سخت، گردنه وَ مَنْ
يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا جن ۱۷
سَأَرْهَقُهُ صُعُودًا مَدَّتْ ۱۷ و بزودی مجبورش می‌کنم
که از گردنه (زندگی سخت) بالا رود؛ إصعاد: بالا
رفتن، دور شدن اِذْ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلُونَ عَلٰی اَحَدٍ
آل عمران ۱۵۳ زمانی که در جنگ احد دور

صر: إصرار: پافشاری، پافشاری در گناه وَ
اَصْرُوا وَاَسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا نوح ۷؛ صر، صِرَّة: سرما
كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ اَلْاَعْرَانِ ۱۱۷؛ صرصر: باد
سرد موجب یخ زدگی فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا
صَرَصْرًا فصلت ۱۶؛ صِرَّة: جماعت.

- صيحه فَاقْبَلْتِ امْرَاَتُهُ فِي صِرَّةٍ ذَارِيَاتٍ ۲۹
همسرش از تعجب و خوشحالی رو آورد (صیحه
زد).

صرح: صرح ج صروح: پاک بودن، بنای بلند،
كاخ اَبْنِ لِي صَرْحًا غافر ۳۶ اِنَّهُ صَرَحَ مُمَرَّدٌ مِنْ
قَوَارِيرَ نمل ۴۴؛ صريح: صاف و خالص.

صرخ: صرخة، صراخ: صیحه شدید، فریاد برای
طلب یاری فَاذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْاَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ
قصص ۱۸ مُصْرَخٍ: فریادرس ما انا بِمُصْرِحِكُمْ
ابراهیم ۲۲.

صراط: صراط: راه روشن سِراط نیز قرائت
شده است اِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا انعام ۱۵۳.

صرع: صرع: افکندن؛ صرّيع ج صرعى: به زمین
انداخته شده فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى حاقه ۷.

صرف: صرف: تبدیل چیزی به چیز دیگر،
گردیدن، منصرف کردن صَرَفَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ
توبه ۱۲۷؛ صرّف عنه: او را از آن دور کرد فَيُصِيبُ
بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشَاءُ نور ۴۳ اصابت
باران به جایی که خدا بخواهد؛ تَصْرِيف: برگرداندن

می‌شدید و به کسی توجه نداشتید؛ صعيد: سطح زمین، غبار سطح زمین فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً نساء ۴۳.

صعر: صعر: روی برگرداندن به خاطر تکبر و لا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ لِقَمَانِ ۱۸.

صعق: صعق: صدای بسیار شدیدی که آثاری چون مرگ، بیهوشی، عذاب و آتش بدنبال دارد أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ فَصَلَّتْ ۱۳ وَ يُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ رعد ۱۳ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ زمر ۶۸ وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقاً اعراف ۱۴۳.

صعير: صعير: کوچک به اعتبار زمان، مقدار و منزلت قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْنِي صَغِيرًا اسراء ۲۴ وَ لَا تَسْتَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا بقره ۲۸۲ از نوشتن بدهی چه کم و چه زیاد ملول نشوید وَ لَا اصْعَرَ مِنْ ذَلِكَ وَ لَا اكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ یونس ۶۱.

- ذلت حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ توبه ۲۹.

صغو: صغو: میل، متمایل شدن، کج شدن وَ لِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ انعام ۱۱۳ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ صَعَتْ قُلُوبُكُمَا تحریم ۴ اگر توبه کنید به نفع شماست چرا که دل‌های شما از حق منحرف شده‌است.

صَف: صَف: در یک ردیف بودن إِنْ اللَّهُ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا صَف ۴؛ صَفَصَف: صاف و هموار فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفًا لَا تَرَى فِيهَا عِوَجاً وَ لَأَمْتًا طه ۱۰۶ و ۱۰۷ زمین را صاف و هموار قرار می‌دهد که کجی و بلندی در آن نمی‌بینی وَالطَّيْرُ صَافَاتٍ نورا ۴۱ پرندگانی که بال خود را صاف نگه می‌دارند؛ مصفوف: ردیف شده عَلَى سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ طور ۲۰؛ صوآف: شترهای در یک ردیف فَادْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ حج ۳۶ نام خدا را در ذبح شتران که به صف ایستاده‌اند ببرید؛ به استعاره فرشتگان که در یک صف فرمان-بر هستند وَالصَّافَاتِ صَفًّا صافات ۱.

صفح: صفح: ترک سرزنش، عفو بلیغ، ممکن است در عفو سرزنش بکند ولی در صفح سرزنش راه ندارد فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلَامٌ زخرف ۸۹ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ بقره ۱۰۹ إِنْ السَّاعَةَ لَأْتِيَةً فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ حجر ۸۵.

صفد: صفد، صِفَادِجِ اصفاد: غل و زنجیر وَ آخِرِينَ مُقْرَنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ص ۳۸ گروهی از شباطین در غل و زنجیر مسخر سلیمان ﷺ قرار دادیم.

- عطا و بخشش الصَّفْدُ عطا زنجیر است، چون عطا شده را در قید خود قرار می‌دهد.

کشیدن چون پشت انسان را محکم به تکیه گاهی می‌بندند و مَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ نساء ۱۵۷.

صَلَح: صلاح: ضد فساد خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا توبه ۱۰۲ وَ اصْلَحَ بِالْهَمِّ مُحَمَّدٌ ﷺ ۲؛ صَلُح: سازش أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا نساء ۱۲۸ اگر زن و شوهر خواستند سازش کنند مانعی ندارد؛ مصلح: اصلاح کننده وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ بقره ۲۲۰؛ صالح: نام پیامبری یا صالحُ قَدْ كُنْتُ فِينَا مَرْجُوًّا هود ۶۲.

صَلَد: صَلَدَ جِ اصْلَاد: سخت و صِغْلَى فَاصَابَهُ وَ اَبِلَ فَتَرَكَهُ صَلْدًا بقره ۲۶۴.

صَلَو: صَلَاة: دَعَا وَ صَلَّى عَلَيْهِمْ اِنَّ صَلَوَاتِكَ سَكَنَ لَهُمْ توبه ۱۰۳.

- نماز اِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا نساء ۱۰۳؛ مُصَلِّينَ: نماز گزار لَمْ نَكُ مِنْ الْمُصَلِّينَ مَدْتَر ۴۳.

- محل عبادت لَهْدِمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيْعٌ وَ صَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدُ حَجَّ ۴۰، مراد از صلوات کنیسه است.

صَلَى: صَلَى: بر افروختن آتش اِصْلَوْهَا الْيَوْمَ یس ۶۴ امروز وارد دوزخ شوید فَعْلُوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَّوهُ حاقه ۳۱؛ صَلَى: مصدر، سوختن لَنَحْنُ اَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ اَوْلَىٰ بِهَا صَلِيًّا مريم ۷۰ ما از کسانی که برای سوختن در آتش سزاوارتر هستند، آگاه‌تریم؛ صال: وارد شده در آتش اِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ

صَفْر: صُفْرَة: زرد تیره ثُمَّ يَهِيحُ فَتَرِيهٖ مُصْفَرًا زمرا ۲۱ بَقْرَة صُفْرَاءُ بقره ۶۹؛ اصْفَرَّ جِ صُفْرًا: زرد کانه جِمَالَاتٌ صُفْرٌ مرسلات ۳۳.

صَفَن: صَفَن: جمع کردن بین دو چیز؛ صافن: رگ پائین ساق پا برای فصد، اسبی که بر سه پا و یک دست ایستاده و نوک سمّ دست دیگر را به زمین می‌ساید، کنایه از اسب چابک اِذْ عَرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ ص ۳۱ وقتی اسب‌های چابک و تندرو به سلیمان عرضه شد.

صَفُو: صَفُو، صَفَا: پاکي صَفَا؛ صَفْوَان: سنگ صاف فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانَ عَلَيْهِ تَرَابٌ بقره ۲۶۴؛ کوهی خاص اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ بقره ۱۵۸؛ اصطفاء: انتخاب چیزی پاک و خالص اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ اَدَمَ الِ عَمْرَانَ ۳۳؛ مُصْطَفَى: برگزیده وَ اَنْتُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنِ الْاٰخِيَارِ ص ۴۷.

صَكَّ: صَكَّ: سیلی به رخسار زدن فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَ قَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ ذاریات ۲۹.

صَلَّ: صَلَّل: صدای هر چیز خشک؛ صَلْصَال: گِل خشک یا گِل بدبو خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ رحمن ۱۴ خدا انسان را از گِل خشکیده مانند سفال آفرید.

صَلَب: صَلَب جِ اصْلَاب: سخت و محکم يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ طارق ۷؛ صَلَب: به صلیب

صنوع: صنوج صنوان: شاخه‌ای که از بن درخت
بروید نه از تخم و زرع و نخیل صنوان و غیره
صنوان یسقی بماء واحد رعد ۴.

صوب: صواب: حق؛ صوب: ریزش باران؛
صیب: ابر باران زا او کصیب من السماء بقره ۱۹؛
مصبیه: بلا و ما اصابکم من مصبیه فبما کسبت
ایدیکم شوری ۳۰؛ اصاب: اصابت کرد ان تصیبک
حسنة تسوهم و ان تصیبک مصبیه توبه ۵۰.

صوت: صوت ج اصوات: صدا اعم از نطق و
خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا
طه ۱۰۸ در قیامت جز صدای آهسته نمی‌شنوند.

صور: صورة ج صور: هیئت ظاهری و صورکم
فاحسن صورکم غافر ۶۴؛ مصور: آفریننده هو الله
الخالق الباری المصور حشر ۲۳؛ صور: چیزی
چون شاخ که در آن بدمند يوم ینفخ فی الصور
انعام ۷۳؛ صار: تغییر، تمایل فخذ اربعة من الطیر
فصرهن بقره ۲۶۰ آن چهار مرغ را به خود متمایل
کن.

صوع: صواع ج صیعان: پیمان، ظرف آبخوری
قالوا نفقد صواع الملک یوسف ۷۲.

صوف: صوف ج اصواف: پشم و من اصوافها و
اوبارها و اشعارها نحل ۸۰.

صوم: صوم: خودداری، روزه کتب علیکم
الصیام بقره ۱۸۳.

صافات ۱۶۳؛ اصطلاء: گرم شدن با آتش او آتیکم
بشهاب قیس لعلکم تصطلون نمل ۷ موسی علیه السلام به
همسرش گفت...

صم: صمم: کر؛ اصم ج صمم و صمان: به‌استعاره
در مورد کسی که حق را گوش ندهد ثم عموا و
صموا کثیر منهم مائده ۷۱؛ اصمه: او را کر کرد
الذین لعنهم الله فاصمهم محمد ص ۲۳.

صمت: صامت ج صامتون: سکوت کننده سوا
علیکم اذعوتوهم ام انتم صامتون اعراف ۱۹۳ در
باره مشرکان است.

صمد: صمد: بزرگ، مورد مراجعه، بی‌نیاز الله
الصمد اخلاص ۲.

صمع: صومعة ج صوامع: بنایی که بالای آن
گنبدی باشد، دیر راهب لهدمت صوامع و بیع
حج ۴۰.

صنع: صنع: ساخت صنع الله الذی اتقن کل شیء
نمل ۸۸؛ صنیعة ج صنائع: احسان؛ مصانع: ساختمان
محکم و بلند و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون
شعراء ۱۲۹ در باره قوم هود علیه السلام؛ اصطناع: مبالغه
در اصلاح چیزی واصطنعتک لنفسی طه ۴۱ و من
تو موسی علیه السلام را برای خودم ساختم.

صنم: صنم ج اصنام: بت اتخذ اصناما الهة
انعام ۷۴.

ض

ضَّانٌ: ضأن: گوسفند ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّانِ اثْنَيْنِ اِنْعَامٍ ۱۴۳.

ضَبْحٌ: ضَبْحٌ: صدای اسب شبیه صدای روباه (صدای روباه)، به شتاب دویدن وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا عَادِيَاتٍ ۱.

ضَجَعٌ: ضَجَعٌ، ضُجُوعٌ: به پهلو خوابیدن؛ مَضْجَعٌ، مَضَاجِعٌ: محل خواب فَعَطُوهُنَّ وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ نِسَاءً ۳۴.

- قَتَلْكَاهُ قُلُوبٌ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ آلِ عِمْرَانَ ۱۵۴.

ضَحْكٌ: ضَحِكٌ خَنْدِيدِنٌ، خَنْدِه‌ای که دندان پیشین (ضواحک) آشکار شود.

- عَلَامَتِ خَوْشِحَالِي ضَاحِكَةً مُسْتَبْشِرَةً عَبَسَ ۳۹، يَا تَعَجَبُ وَأَمْرَاتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ هُودٌ ۷۱، يَا تَمَسَخَرُ إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ مَطْفِينَ ۲۹.

ضُحُوٌّ: ضُحَى: انبساط، گسترش نور خورشید وَالشَّمْسِ وَضُحَيْهَا شَمْسٌ ۱؛ ضَحَى: در معرض آفتاب قرار گرفت وَأَنْكَ لَا تَنْظُمُونَ فِيهَا وَلَا تَضْحَى طه ۱۱۹ خطاب به آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ در بهشت تشنه نمی‌شوی و آفتاب آزارت نمی‌دهد؛ اَضْحِيَّةٌ: قربانی چون در روز عید هنگام گسترده شدن نور خورشید ذبح می‌شود.

صَهْرٌ: صَهْرٌ أَصْهَارٌ: داماد فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصَهْرًا فِرْقَانَ ۵۴؛ مَصَاهِرَةٌ: خویشاوندی سببی؛ صَهْرٌ: گداختن چربی يُصَهَّرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ حج ۲۰ شکم و پوست جهنمیان با آب حمیم آب می‌شود.

صَيْحٌ: صَيْحَةٌ: بلند کردن صدا إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً يَس ۲۹.

- نَفَخَهُ صَوْرٌ يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ق ۴۲.

- عَذَابَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ هُودٌ ۶۷.

صَيْدٌ: صَيْدٌ: شکار، شکار کردن وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا مَائِدَةَ ۲ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ مَائِدَةَ ۹۵.

صَيْرٌ: صَيْرٌ: گشتن، گردیدن إِلَى اللَّهِ تَصْيِيرُ الْأُمُورِ شُورَى ۵۳؛ مِصْرٌ: محل بازگشت وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ مَائِدَةَ ۱۸.

صَيْصٌ: صَيْصَةٌ جِ صَيَاصِيٌّ: دژ، شاخ گاو، چنگال خروس که موجب دفع دشمن می‌شوند وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ احزاب ۲۶ خداوند گروهی از اهل کتاب حامیان مشرکان را از قلعه‌هایشان پایین کشید.

صَيْفٌ: صَيْفٌ: تابستان رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ قُرَيْشٍ ۲.

ضدّ: ضدّ ج اضداد: مخالف کلاً سَيَكْفُرُونَ
بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا مريم ۸۲.
ضُرّ: ضُرّ: زیان معنوی یا جسمی یا وضع
ظاهری یا مالی فَكشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرِّ انبياء ۸۴
رنج‌های ایوب عليه السلام را برطرف ساختیم فَلَمَّا كَشَفْنَا
عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْغُنَا إِلَى ضُرِّ مَسَّهُ يونس ۱۲
هنگامی که ناراحتی را از او برطرف ساختیم،
چنان می‌رود که گویی ما را برای رفع آن ناراحتی
نخوانده است؛ ضُرّ: زیان وَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرًّا
وَ لَا نَفْعًا فرقان ۳؛ ضرر: هر نوع زیان، بیماری
لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ
نساء ۹۵؛ ضارّ: زيانبخش، ضرر رسان وَ مَا هُمْ
بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ بقره ۱۰۲؛ ضراء: سختی وَ لَئِنْ
أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُ فَصَلَتْ ۵۰؛
ضرار: مصدر باب مفاعله زیان رساندن وَ
لَا تُمَسِّكُوهُنَّ ضِرَارًا بقره ۲۳۱ مَسْجِدًا ضِرَارًا
توبه ۱۰۷؛ اضطرار: مجبور کردن فَمَنْ اضْطُرَّ فِي
مَخْمَصَةٍ مَائِدَةٍ ۳؛ مضطر: اسم مفعول باب افتعال،
زیان رسیده، ناچار اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ نمل ۶۲.
ضرب: ضَرْب: زدن، به قتل رساندن فَاضْرِبُوا
فَوْقَ الْأَعْنَاقِ انفال ۱۲ فَضْرَبَ الرَّقَابِ محمد صلى الله عليه وسلم
۴؛ زدن فرشتگان بِضَرْبُونَ وَجُوهَهُمْ انفال ۵۰ و
محمد صلى الله عليه وسلم ۲۷؛ زدن معنوی ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الدَّلِيلُ
بقره ۶۱.

- ضرب المثل ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا ابراهيم ۲۴.
- ضَرَبَ عَن: اعراض کردن أَفْتَضِرْبُ عَنْكُمْ
الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ زخرف ۵ ضَرَبَ
النوم غلبه خواب.
ضرع: ضَرِع: غذای جهنمی لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا
مِنْ ضَرِيْعٍ غَاشِيَةٍ ۶؛ تَضَرُّع: تذلل تَدْعُوْنَهُ تَضَرُّعًا وَ
خُفِيَّةً انعام ۶۳.
ضعف: ضَعْف: ناتوانی جسمی و عقلی وَ عِلْمٍ
أَنْ فِيكُمْ ضَعْفًا انفال ۶۶؛ ضعيف ج ضِعَاف وَ ضَعْفًا:
ناتوان خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيْفًا نساء ۲۸ لَهُ ذُرِّيَّةٌ ضَعْفَاءُ
بقره ۲۶۶؛ استضعفه: ناتوانش شمرد إِنْ الْقَوْمُ
اسْتَضَعْفُونِي اعراف ۱۵۰ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ
اسْتَضَعَفُوا قصص ۵؛ أَضْعَف: اسم تفضيل، ناتوان تر
فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَ أَقْلُ عَدَدًا جن ۲۴؛
ضِعْف: دو برابر إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ
الْمَمَاتِ اسراء ۷۵.
ضغث: ضِغْث ج أضغاث: يك دسته ريحان يا
خار يا شاخه کوچک خَذَّ بِيَدِكَ ضِغْثًا ص ۴۴.
- خواب پریشان قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ
يوسف ۴۴.
ضغن: ضِغْن ج أضغان: كينه أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ
أَضْغَانَهُمْ محمد صلى الله عليه وسلم ۲۹.

ضَمَّ: ضمّ: جمع کردن و اضمُّم یدکَ اِلَی جَنَاحِکَ طه ۲۲.

ضممر: ضمُر: دربرگرفته شده، نگه دارنده؛ ضامر: حیوان لاغر به خاطر کار زیاد و عَلَی کُلِّ ضَامِرٍ یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فِجٍّ عَمِیقٍ حج ۲۷ مردم را به حج دعوت کن پیاده و سوار بر مرکب لاغر از هر راه دوری بیایند.

ضَنَّ: ضَنَّ: بخل؛ ضَنین: بخیل و مَا هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنِّینَ تَکْوِیرَ ۲۴؛ مَضَنُّ، مَضْنَةٌ حج مَضَانٌ: چیزی که از اعطاء آن دریغ می‌کنند.

ضَنک: ضَنک: تنگ فَاِنَّ لَهُ مَعِیْشَةً ضَنکًا طه ۱۲۴.

ضَوُّ: ضَوُّ: نور، پرتو فَلَمَّا اَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ بقره ۱۷ و لَقَدْ اَتَيْنَا مُوسَى وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِیَاءً وَ ذِکْرًا انبیاء ۴۸.

ضَهَى: ضَهَى: همان، شبیه یُضَاهِیُونَ قَوْلَ الَّذِینَ کَفَرُوا توبه ۳۰ سخنان یهود و نصارا شبیه سخنان کفار است.

ضَیْر: ضَیْر: ضرر رساندن لِاضَیْرِ اِنَّا اِلَی رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ شعراء ۵۰.

ضَیْر: ضَیْر: منع، نقص؛ ضَیْر: ناقص، ظالمانه تِلْکَ اِذَا قَسَمْتَ ضَیْرَی نَجْم ۲۲.

ضَیْع: ضَیْع: تباه کردن لِاَضِیْعُ عَمَلٌ عَامِلٍ مِنْکُمْ آل عمران ۱۹۵.

ضَفَدَع: ج ضفادع: قورباغه فَارْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقَمْلَ وَالضَّفَادِعَ وَالذَّمَ آیاتِ مُفَصَّلَاتِ اعراف ۱۳۳.

ضَلَّ: ضَلَّ: انحراف فَمَنْ اهْتَدَى فَاِنَّمَا یَهْتَدِی لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَاِنَّمَا یَضِلُّ عَلَیْهَا یونس ۱۰۸؛ گاهی به عنوان ترک اولی یا نسبی بودن انحراف، به انبیاء مانند پیامبر اسلام ﷺ و حضرت موسی علیه السلام نسبت داده شده است وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى ضحی ۷ وَ اَنَا مِنَ الضَّالِّینَ شعراء ۲۰.

- کنایه از مرگ اِذَا ظَلَلْنَا فِی الْاَرْضِ سجده ۱۰ کفار گویند آیا وقتی در زمین ناپدید شدیم اَلَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فِی تَضَلُّلٍ فِیل ۲ آیا مکر آنها را باطل نکرد و در جهت گمراهی آنها قرار نداد؛ اضلال: گمراه کردن وَ یُرِیدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِیدًا نساء ۶۰؛ اضلال: منسوب به خدا یعنی خدا حکم به اضلال می‌کند وقتی انسان با اختیار خود گمراه شد خدا زمینه هدایت و ضلالت را در انسان قرار داد و چون انسان راه ضلالت طی کند کانه خدا چنین کرده است وَ مَنْ یُضِلِّ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ رعد ۳۳؛ اضلّ: تفضیل گمراه تر اَوْلَیْکَ شَرٌّ مَکَانًا وَ اَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِیْلِ مائده ۶۰؛ مُضِلٌّ: گمراه کننده قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ اِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِینٌ قصص ۱۵.

ضیف: ضیف: میل؛ ضیف ج اُضیاف و ضیوف: میهمان، چون به سوی میزبان میل می‌یابد ان هُوَ لِضَيْفِي حَجْرًا ۶۸.

ضیق: ضیق: تنگی ضاقتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحِبَتْ توبه ۱۱۸؛ ضَيْقَةً ج ضَيْقٍ: فقر، تنگنا. - حزن وَ لَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ نحل ۱۲۷.

- درمانده و دل‌تنگ شدن سِيءَ بِيهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ دَرْعًا هود ۷۷ لوط از آمدن فرستادگان بدحال و دل‌تنگ شد.

ط

طالوت: طالوت: نامی غیرعربی ظاهراً به معنای مطلوب، پدرزن داود و از اسباط بنیامین بن یعقوب. وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا بقره ۲۴۷.

طبع: طبع: مهر، نقش، سَجِيه فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ منافقون ۳؛ طبع: زنگار.

طبّق: طبّق: چیزی روی چیز دیگر قرار دادن، منطبق شدن الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طَبَاقًا مَلِكًا ۳ لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٍ انشقاق ۱۹ انسان طبقه طبقه ترکیب یافته است.

طحا: طَحُو: پهن کردن مانند دحو وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَيْهَا شمس ۶.

طرح: طَرَحَ: انداختن، دور کردن اَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يوسف ۹.

طرد: طَرَدَ: راندن، دور کردن وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ انعام ۵۲.

طرف: طَرَفَ ج أطراف: کناره جسم یا وقت فَسَّحَّ وَ اطْرَافِ النَّهَارِ طه ۱۳۰ لِيَقْطَعَ طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا طاه ۱۳۰ تا اندک اندک کفار از جوانب نابود شوند.

- پلک زدن قَبْلِ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفَكَ نمل ۴۰. - عفت چشم فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ رحمن ۵۶ زنانی که به جهت عفت چشم به زیر دارند.

طرق: طَرَقَ: کوبیدن طرق الباب: طریق ج طُرُق: راه چون هنگام راه رفتن پا بر زمین می‌کوبند فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا طه ۷۷؛ طریقه: روش وَ أَلَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا جن ۱۶ اگر جن و انس از ایمان استقامت ورزد با آب فراوان سیرابشان کنیم؛ طارق: رونده، رونده در شب وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ طارق ۱.

طری: طَرَى: تازه، با طراوت لَتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا نحل ۱۴.

طعم: طَعَمَ: غذا خوردن وَ لَا يَخْضُ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ ماعون ۳ اطعام مسکین.

- غذا وَ طَعَامُهُ مَتَاعًا لَكُمْ مائده ۹۶؛ اطعم: طعام داد وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ انسان ۸؛ استطعم: غذا

طفل: طفل ج طفل و اطفال: کودک ثمَّ يُخْرِجُكُمْ
طفلاً غافر ۶۷ إِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمْ الْحُلُمَ نور ۵۹.

طل: طل ج طلال و طلل: باران نرم برخلاف
وابل یعنی باران تند دانه درشت فَإِنْ لَمْ يُمْسِكْهَا وَابِلٌ
فَطَلٌّ بقره ۲۶۵.

طلب: طلب: جستجوی چیزی فَلَئِنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ
طَلْباً كهف ۴۱؛ طالب: جوینده ضَعَفَ الطَّالِبُ
وَالْمَطْلُوبُ حج ۷۳.

طلح: طلح: نام درختی، موز و طَلْحٍ مَنْضُودٍ
واقعه ۲۹.

طلع: طلع: طلوع کرد و سَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ
طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا طه ۱۳۰؛ مَطْلَعُ: مصدر
و اسم مکان سلامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ قدره ۵؛
اطلاع: دانستن و لا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ
مائده ۱۳ همواره خیانت‌های پیمان شکنان بنی
اسرائیل را آگاه می‌شوی؛ طَلْعُ النخْلِ: جوانه
درخت خرما که به طلوع تشبیه شده چون اولین
چیزیست که بیرون زده شده وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا
طَلْعٌ نَضِيدٌ ق ۱۰ نخل‌های بلند که جوانه و میوه
مترکم دارند طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤْسُ الشَّيَاطِينِ
صافات ۶۵ شکوفه درخت زقوم مانند سرهای
شیاطین است.

طلق: طلق: رهایی از بند؛ طَلَقَ: رهایی زن از
بند عقد شوهر فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ

خواست اسْتَطَعَمَا أَهْلَهَا كهف ۷۷ حضرت خضر و
موسی عليه السلام از مردم قریه خواستند که به ایشان
غذا دهند.

- شراب فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ
يُطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي بقره ۲۴۹.

طعن: طعن: زدن با نیزه یا شاخ؛ به‌استعاره در
مورد غیبت و بدگویی بکار می‌رود وَطَعْنُوا فِي
دِينِكُمْ توبه ۱۲.

طغى: طغى: سرکشی و تجاوز إِنَّ الْإِنْسَانَ
لَيْطَغَى علق ۶؛ به‌استعاره هر نوع تجاوز اِنَّا لَمَّا طَغَا
الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ حاقه ۱۱ اَلَّا تَطْغَوْا فِي
الْمِيزَانِ رحمن ۸.

طغوا: طغیان: سرکشی كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَيْهَا
شمس ۱۱؛ طاغوت: متجاوز يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا
إِلَى الطَّاغُوتِ نساء ۶۰.

طف: طفیف: اندک؛ طَفَّفَ الكَيْلَ: کمی از پیمانه
کاست؛ مطفف: کم فروش وَبِئْسَ لِلْمُطَفِّينَ مَطْفِئِينَ ۱.
طفأ: اطفأ: خاموش کردن يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ
اللَّهِ توبه ۳۲.

طفق: طفق: از افعال مقاربه، شروع کردن فَطَفِقَ
مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ ص ۳۳ سلیمان شروع کرد
به مسح ساق و گردن اسب‌ها طَفِقًا يَخْصِفَانِ
عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ اعراف ۲۲ شروع کردند به
گذاشتن برگ‌های بهشتی بر خود.

طود: طُودُ ج اطواد و طِودَة: کوه بزرگ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطُّودِ الْعَظِيمِ شعراء ۶۳ هر بخش از آب دریا چون کوه عظیمی بود.

طور: طُورُ ج اطوار: هیئت و فَذَ خَلَقَكُمْ اَطْوَاراً نوح ۱۴؛ طُور: کوه وَالطُّورِ وَ كِتَابٍ مَسْطُورٍ طورا ۲.

طوع: طُوعُ: انقیاد برخلاف کُره، اطاعت توأم با رغبت وَلَهُ اسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ طُوعاً وَ كَرْها آل عمران ۸۳؛ طُوعُ: ترغیب کرد فَطُوعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتَلَ اَخِيهِ فَقَتَلَهُ مائده ۳۰؛ مُطَاع: اسم مفعول، اطاعت شده مُطَاعِ ثُمَّ اَمِينِ تکویر ۲۱؛ طائع: اسم فاعل، مطیع قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِينَ فصلت ۱۱؛ مُطَوِّعُ: اسم فاعل، کسی که با میل بیش از توان کار خیر می‌کند الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ توبه ۷۹؛ استطاعة: قدرت، توانستن در مقابل عجز لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلاً آل عمران ۹۷.

طوف: طُوفُ: دور زدن اطراف چیزی يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وَلِذَانُ مُخَلَّدُونَ واقعه ۱۷؛ طائف: پاسبان که اطراف شهر می‌گردد، وسوسه شیطان که گرد انسان می‌چرخد اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ اعراف ۲۰۱؛ طائفة: گروهی از مردم فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ توبه ۱۲۲؛ طوفان: حادثه‌ای

يَتَرَاجَعًا بقره ۲۳۰؛ انطلاق: دنبال کسی بودن فَانْطَلَقَا حَتَّى اِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا كهف ۷۱؛ انطلق لسانه: زبانش گویا شد، رها شد وَبَضِيقُ صَدْرِي وَ لَا يَنْطَلِقُ لِسانِي شعراء ۱۳ موسی ﷺ گفت: سینه‌ام تنگ شود و زبانه به قدر کافی گویا نیست.

طم: طَمُّ، طُموم: غلبه و برتری، احاطه؛ طامة الكبرى: حادثه بزرگ، قیامت فَادَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَى نازعات ۳۴.

طمث: طَمِثْتُ: خون حیض و بکارت لَمْ يَطْمِئُنْ اُنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لاجان رحمن ۵۶ آن حوریان را انس و جنی ازاله بکارت نکرده است.

طمس: طَمَسُ: نابود کردن اثر رَبَّنَا اَطْمَسُ عَلَيَّ اَمْوَالَهُمْ یونس ۸۸ پروردگارا اموالشان را نابود کن فَادَا النَّجُومُ طَمِسَتْ مرسلات ۸ وقتی ستارگان نورشان از بین رود.

طمع: طَمِعَ: تمایل از روی علاقه اِنَّا نَطْمَعُ اَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبَّنَا شعراء ۵۱.

طمن: اطمینان: آرامش بعد از ناآرامی وَتَنَطَّمِنَنَّ بِه قُلُوبُكُمْ انفال ۱۰ خداوند امداد جنگ بدر را برای آرامش شما قرار داد.

- تکیه کردن وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا یونس ۷.

آل عمران ۳۸؛ طوبی: درختی بهشتی، همه بهشت
طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ رعد ۲۹.

طیر: طائر ج طیور و طیر: پرند و لاطائر یطیر
بِجَنَاحِهِ انعام ۳۸؛ تطیر: فال زدن قَالُوا اَنَا تَطَيَّرْنَا
بِكُمْ یس ۱۸ قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَ بَيْنَ مَعَكَ قَالَ
طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ نمل ۴۷ قوم صالح عاشرا گفتند: ما تو
و کسانی که با تو هستند را به فال بد گرفتیم صالح
گفت: فال نیک و بد شما نزد خداست. عمل انسان
به پرند تشبیه شده است؛ مستطیر: گسترده شده
يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا انسان ۷.

طین: طین: خاک و آب، گل، گل خشک مِنْ
طِينٍ لَازِبٍ صافات ۱۱ گل چسبنده.

ظ

ظعن: ظعن: کوچ يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ اِقَامَتِكُمْ
نحل ۸۰؛ ظعینة: هودج شتر؛ به استعاره به زن ظعینه
گویند چون هودج نشین است.
ظفر: ظفر، ظفر ج اظفار: ناخن، حیوانی که
انگشتانش مجاله است و باز نیست حَرَمْنَا كُلَّ ذِي
ظُفْرٍ انعام ۱۴۶؛ ظفر: پیروزی مِنْ بَعْدِ اَنْ اَظْفَرَكُمْ
عَلَيْهِمْ فتح ۲۴ در فتح مکه.

ظل: ظل ج ظلال: سایه که اعم از فیه است
فیه به جایی می گویند که آفتاب به آن رسیده و
برگشته است ولی سایه مطلق است هُمْ وَ اَزْوَاجُهُمْ

که انسان را احاطه کند، طغیان آب فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ
الطُّوفَانَ اعراف ۱۳۳ فَاَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ عَنْكَبُوتِ ۱۴.
طوق: طوق: حلقه‌ای بر گردن سَيُطَوَّقُونَ مَا
بَخَلُوا بِهِ آل عمران ۱۸۰؛ طاقه: نهایت توان وَ عَلَيَّ
الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ بقره ۱۸۴.

طول: طول: درازی وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا
اسراء ۳۷ اِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا مزمل ۷ تو
ای پیامبر در روز، تلاش طولانی خواهی داشت
فَتَطَاوَلْ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ قصص ۴۵ اقوامی را خلق
کردیم و سالیانی گذشت تا تو را به پیامبری
فرستادیم؛ طول: فضل، عطا، توان مالی شَدِيدَ
الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ غافر ۳ وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ
طَوْلًا نساء ۲۵ کسی که توان مالی ازدواج ندارد...

طوی: طوی: پیچیدن يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ
السَّجِلِّ لِكُتُبِ انبياء ۱۰۴ در آن روز که آسمان را
چون طوماری در هم می پیچیم.

طهر: طَهَّرَت، طَهَّرَت: پاک شدن، طهارت
جسمی و روحی رِجَالٌ يُحْيُونَ اَنْ يَتَطَهَّرُوا
توبه ۱۰۸ وَ اِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا مائده ۶؛ پاک
شدن از حیض وَ لَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهَرْنَ بقره ۲۲۲.

طیب: طَيِّب: پاک؛ طاب: پاک شد فَاَنْكِحُوا مَا
طَابَ لَكُمْ نساء ۳؛ طیب: حلال، مطبوع النفس ضد
خبیث کُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ بقره ۵۷؛ انسان
طیب: انسان وارسته هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً

فی ظلالِ عَلَی الْأَرَائِكِ مُتَّكُونَ یس ۵۶؛ ظلیل: سایه‌دار لاطلیلِ وَ لَا یُعْنِی مِنَ اللَّهَبِ مرسلات ۲۱؛ ظَلَّةٌ ج ظُلَّل: سایبان، ابر سایه‌دار لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلُّ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلُّ زمر ۱۶ بر سرشان و زیر پایشان سایبان‌هایی از آتش است؛ ظَلَّ: از افعال ناقصه به معنای صار، گردیدن ظَلَّ وَجْهُهُ مُسَوِّدًا نحل ۵۸ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكُّهُونَ واقعه ۶۵ هرگاه بخواهیم آن را مبدل به کاه در هم کوبیده می‌کنیم که تعجب کنید.

ظلم: ظَلَمَ ج ظُلَمَات: تعدی به حق خدا، خود و دیگران، ضد عدل، قرار دادن چیزی در غیر جای خود إِنَّ الشَّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ لقمان ۱۳ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا اسراء ۳۳ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ بقره ۲۳۱ ظَلُوم: صیغه مبالغه إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ ابراهیم ۳۴ أَظْلَمُ: اسم تفضیل وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَی اللَّهِ الْكُذْبَ صف ۷؛ به استعاره تاریکی وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورِ انعام ۱.

ظمًا: ظَمًا: عطش لَا یُصِيبُهُمْ ظَمًا توبه ۱۲۰ تشنگی به مؤمنان همراه پیامبر نمی‌رسد؛ ظمآن: عطشان یَحْسِبُهُ الظَّمَّانُ مَاءً نور ۳۹.

ظنَّ: ظَنَّ ج ظُنُون: احتمال راجح أَلَا یَظُنُّ أُولَٰئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ مطففین ۴ آیا با شواهد زیاد احتمال برانگیخته شدن نمی‌دهند.

- ظن با ادوات تأکید به معنای علم است الَّذِینَ یُظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ بقره ۴۶ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَا عَنَتُهُمْ حُصُونُهُمْ حشر ۲.

ظهر: ظَهَرَ ج ظُهُور: کمر، پشت وَ أَمَّا مَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ انشقاق ۱۰؛ به استعاره به سطح زمین هم ظهر گفته می‌شود مَا تَرَكَ عَلَی ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ فاطر ۴۵؛ ظهیری: آنچه پشت سر (گوش) انداخته شود وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَرَائِكُمْ ظَهْرِيًّا هود ۹۲؛ ظهار: نوعی طلاق جاهلیت با ظهرك كظهر امی یا انتِ عَلَی كظهر امی، الَّذِینَ یُظَاهِرُونَ مِنْكُمْ مِنْ نِسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتِهِمْ مجادله ۲.

- سیطره، آگاهی إِنَّهُمْ إِنْ یُظْهَرُوا عَلَیْكُمْ كهف ۲۰ اگر مردم به زنده بودن شما دست یابند، (آگاه شوند) شما را به بت پرستی بر می‌گردانند.

- کمک وَ ظَاهَرُوا عَلَیٰ اِخْرَاجِكُمْ ممتحنه ۹ إِنَّ تَظَاهَرَآ عَلَیْهِ تَحْرِیمٌ ۴ تَظَاهَرُونَ عَلَیْهِمْ بِالْآئِمِّ وَالْعُدُوَانِ بقره ۸۵ وَ أَنْزَلَ الَّذِینَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صِیَاصِهِمْ احزاب ۲۶ خداوند گروهی از اهل کتاب که مشرکان را یاری می‌کردند از دژهایشان پایین کشید.

- آشکار شدن چون روی زمین است آشکار است مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ انعام ۱۵۱.

- وقت ظهر وَ لَهُ الْحَمْدُ فِی السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ روم ۱۸.

ع

عتب: عَتَبَ: زمین ناهموار، خشمی که انسان نسبت به کسی احساس می‌کند؛ به استعاره در طلب عاطفه بکار می‌رود؛ اِسْتَعْتَابَ: طلب رضایت و اِنْ يَسْتَعْتِبُوا فَمَا لَهُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ فصلت ۲۴ اگر بخشش خواهند از بخشودگان نیستند (خشم خدا نسبت به آنها از بین نمی‌رود)؛ عتاب: راضی کردن بعد از سرزنش.

عتد: عَتَدَ: مهیا کردن چیزی قبل از زمان نیاز؛ عَتِيدٌ: اسم فاعل و مفعول آماده کننده یا آماده شده مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ ق ۱۸ آدمی سخنی بر زبان نمی‌راند مگر اینکه فرشته‌ای آماده انجام وظیفه (ضبط) است وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ ق ۲۳ فرشته همنشینش می‌گوید این نامه اعمال اوست که نزد من حاضر است؛ اَعْتَدَ: مهیا کرد اَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا اَلِيْمًا نساء ۱۸ اَعْتَدْنَا لَهُمْ رِزْقًا كَرِيْمًا احزاب ۳۱.

عتق: عَتَقَ: قدیمی از نظر زمان، مکان، مقام و لذا به کریم هم اطلاق می‌شود و لِيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ حج ۲۹؛ کعبه را عتق گویند چون همواره بزرگ بوده‌است.

عتل: عَتَلُ: با خشونت کشیدن و بردن چیزی فَاعْتَلُوهُ اِلَى سِوَاءِ الْجَحِيْمِ دخان ۴۷؛ عَتَلُ: پرخور که هر چیز را با خشونت به سوی خود می‌کشد

عبأ: عَبَأَ جَاعِبَاءَ: سنگینی، قدر و وزن قُلْ مَا يَعْجَبُوكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ لَفَرَقْنَا ۷۷ پروردگارم برای شما ارزشی قائل نیست اگر دعای شما نباشد.

عبث: عَبَثَ: چیزی را با چیز دیگر بیهوده درآمیختن، بیهوده، بی‌هدف اَتَّبِعُونَ بِكُلِّ رِيحٍ آيَةً تَعْبَثُونَ شعراء ۱۲۸ آیا شما (قوم عاد) بر هر بلندی نشانه‌ای را بیهوده می‌سازید اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا مؤمنون ۱۱۵.

عبد: عَبَدَ: نهایت خشوع و خضوع در مقابل خدا یا خدایان دروغین یا ارباب اَعْبُدُوا رَبَّكُمْ بقره ۲۱ عِبَادًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلٰى شَيْءٍ نحل ۷۵؛ عابد: اسم فاعل، پرستش‌گر حق یا باطل وَلَا اَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ كافرون ۴.

عبر: عَبَرَ: گذشتن؛ عَابِرٌ: اسم فاعل و لاجُنُبًا اِلَّا عَابِرِي سَبِيلِ نساء ۴۳؛ عَبْرَةٌ: گذشتن از امور محسوس برای فهمیدن چیز دیگر اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَعِبْرَةً اَلْاَعْرَابِ ۱۳ فَاعْتَبِرُوا يَا اُولِي الْاَبْصَارِ حشر ۲.

عبس: عَبَسَ: سخت، غضب، ترشرویی کردن عَبَسَ وَ تَوَلَّى عبس ۱.

عبر: عَبَّرَ: مکان جن، هر چیز کمیاب، هر چیز بهتر، نابغه نوعی فرش منقش و عَبَّرِيَّ حِسَانِ رحمن ۷۶.

عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَيْمٌ قلم ۱۳ بعد از اینها، پرخور و بد نام است.

عتو: عتو: تمرد، گذشت از حد عتو عتواً کبیراً فرقان ۲۱؛ عتو، عتی: مصدر، از حد گذشتن و قد بلغت من الکبیر عتیباً مریم ۸ پیری من از حد گذشته است؛ عاتیه: از حد گذرنده فاهلکوا بریح صرصر عاتیه حاقه ۶.

عثا: عتی: مصدر، فتنه و فساد و لاتعتوا فی الارض مفسدین بقره ۶۰.

عثر: عثر، عثار: لغزش، بدست آوردن اتفاقی چیزی فان عثر علی انهما استنحفاً ائماً مائده ۱۰۷ اگر بدست آمد که دو شاهد وصیت مرتکب خلاف شدند دو نفر دیگر... کذلیک اعثرنا علیهم کهف ۲۱ مردم را به مکان اصحاب کهف آگاه کردیم.

عجب: عجب: حالتی از جهل به چیزی بل عجبوا ان جائهم منذر منهم فقال الکافرون هذا شیء عجیب ق ۲؛ به استعاره برای چیزی خوشایند و جذاب و من الناس من یعجبک قوله بقره ۲۰۴؛ عجب: خود بزرگ بینی.

عجز: عجز انتهای هر چیزی کانهم اعجاز نخل منقعر قمر ۲۰ طوفان قوم عاد را مانند تنه‌های درخت ریشه کن شده از جا کند؛ عجز: سالخورده ایا عجزوا فی الغابین شعراء ۱۷۱.

- عقب افتادن اعجزت ان اكون مثل هذا الغراب مائده ۳۱.

- ناتوان از انجام کاری واعلموا انکم غیر معجزی الله توبه ۲؛ اعجاز و معجزه: ناتوان کردن دیگران؛ معجزه: تلاش در عاجز کردن والذین سعوا فی آیاتنا معجزین حج ۵۱ کسانی که در محو (ناتوان کردن) آیات ما تلاش کردند.

عجف: اعجف ج عجفاء: باریک و لاغر یاکلهن سع عجاف یوسف ۴۶.

عجل عجله: طلب قبل از وقت ساوریکم آیاتی فلا تستعجلون انبیاء ۳۷ و لاتعجل بالقرآن طه ۱۱۴ در تلاوت قرآن عجله نکن، عجله غالباً مذموم است مگر برای کار نیک وعجلت لیک رب لترضی طه ۸۴ موسی علیه السلام گفت: پروردگارا من به سوی تو شتاب کردم، تا از من خشنود شوی لم تستعجلون بالسیئه قبل الحسنه نمل ۴۶ صالح علیه السلام گفت: چرا برای بدی قبل از نیکی عجله می‌کنید؟ عجل در آیه خلق الانسان من عجل انبیاء ۳۷ و کان الانسان عجولاً اسراء ۱۱ حکایت از خلق انسانی می‌کند.

عجم: عجمه: ابهام؛ اعجم: کسی که لکنت زبان دارد، غیر فصیح و لو جعلناه قرآناً اعجمیاً لقالوا لولا فصلت آیاته اعجمی و عربی فصلت ۴۴.

عدو: عدَدَج اعداد: بیانگر شماره عدَدَ السَّيِّئِينَ وَالْحِسَابَ یونس ۵؛ معدود: شمرده شده قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَيَّامًا مَّعْدُودَةً بقره ۸۰؛ تعدید: ذخیره کردن اَلَّذِي جَمَعَ مَالًا وَ عَدَّدَهُ هَمْزَه ۲؛ اعداد: مهیا کردن اَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ اَجْرًا عَظِيمًا احزاب ۳۵؛ عُدَّة: سلاح، ابزار وَلَوْ اَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً توبه ۴۶ اگر منافقان واقعاً قصد خروج برای جهاد داشتند، ابزار آن را تهیه می‌کردند؛ عِدَّة: اندک، عدد وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا اَوْ عَلٰى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَيَّامٍ اٰخَرَ بقره ۱۸۴ اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ توبه ۳۶.

عدس: عَدَس: از حبوبات وَعَدَسِيهَا وَ بَصَلِهَا بقره ۶۱.
عدل: عَدْل: عدالت وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ نساء ۱۲۹.
- معادل اَوْ عَدَلْ ذَلِكَ صِيَامًا مائده ۹۵.
- تجاوز از حق بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ نمل ۶۰ بلکه مشرکان گروهی هستند که مخلوق را عدل خدا قرار می‌دهند، یا تجاوز از حد می‌کنند.

عذب: عَذَب: گوارا هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ فرقان ۵۳.
- عذاب دردناک، دردناک ساختن لَأَعَذَّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا نمل ۲۱؛ تعذیب: کسی را عذاب کردن.
عذر: عُدْر: پوزش اخص از توبه، در واقع عُدْر از بین بردن گناه است يَعْتَذِرُونَ اِلَيْكُمْ اِذَا رَجَعْتُمْ اِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا توبه ۹۴؛ مُعَذِّر: بهانه‌آور وَ جَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْاَعْرَابِ توبه ۹۰؛ مُعَذِّرَة: مصدر، عذر خواستن قَالُوا مَعَذِرَةٌ اِلَى رَبِّكُمْ اعراف ۱۶۴؛ مُعَذِّر ج معاذیر: بهانه وَ لَوْ اَلْقَى مَعَاذِرَهُ قِيَامَةَ ۱۵؛ عَذِرَة: نجاست.

عدن: عَدْن: استقرار و ثبات، نام بهشتی خاص وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ توبه ۷۲؛ مُعَدِن: محل سنگ‌های قیمتی.
عدو: عَدُو: تجاوز؛ عِدَاوت: دشمنی بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ بقره ۳۶؛ البته دشمنی یا عمدی و از سوی دشمن است، یا دشمنی آزار دهنده و از

عَرَّ: عَرَّ: بیماری پوستی جرب؛ عار: ضرر و زیان فَتُصِيبُكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بَغَيْرِ عِلْمٍ فَتَح ۲۵ اگر مؤمنانی از شما از بین نمی‌رفتند و این عیب و عاری ناآگاهانه برای شما حساب نمی‌شد، خدا در حدیبیه مانع جنگ نمی‌گشت؛ مُعْتَرٌّ: حاجتمند اَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ حج ۳۶.

عرب: عَرَبٌ جُ عَرَبٌ و اعراب: فرزندان اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ بادیه نشین قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا حجرات ۱۴ الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا توبه ۹۷: عَرُوبٌ و عَرُوبَةٌ عَرَبٌ: زن عقیف و متمایل به شوهر فجعلناهنَّ اِبْكَارًا عَرَبًا اِتْرَابًا واقعه ۳۶ و ۳۷: اعرابی: بادیه نشین؛ عربی: زبان بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ شعراء ۱۹۵.

عرج: عَرَجٌ: بالا رفتن تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ معارج ۴ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْزُجُونَ حجر ۱۴ اگر از آسمان دری بگشاییم کفار از آن بالا روند؛ اعرج: لنگ و لاَعَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ نورا ۶۱.

عرجن: عُرْجُونَ ج عَرَجِين: ساقه خوشه خرما که بر تنه درخت خشکیده مانده باشد حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ يس ۳۹.

عرش: عَرْشٌ ج عُرُوشٌ: هر چیز دارای سقف، داربست وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا بقره ۲۵۹ دیوار خانه‌های آبادی بر سقف‌های افتاده، فروریخته بود؛ مَعْرُوشَاتٍ وَ غَيْرِ مَعْرُوشَاتٍ انعام ۱۴۱ درختان با داربست و بی‌داربست.

- محل جلوس حاکمان رَفَعَ أَبُوبِهِ عَلَى الْعَرْشِ يوسف ۱۰۰ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا نمل ۳۸؛ استعاره برای جایگاه با عظمت خداوند که بشر از درک آن عاجز است وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ هود ۷.

عرض: عَرْضٌ: پهنا، ضد طول وَ جَنَّةٌ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ آل عمران ۱۳۳؛ عَرْضٌ: چیزی بی‌دوام تُرِيدُونَ عَرْضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ انفال ۶۷ يَأْخُذُونَ عَرْضَ هَذَا الْأَذَى وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَ إِنْ يَأْتِهِمْ عَرْضٌ مِثْلَهُ اعراف ۱۶۹؛ تعریض: آوردن صفت برای موصوفی که ذکر نشده است، نوعی کنایه و کلامی سربسته در مورد دیگران (دلالت تعریض عقلی و دلالت کنایه لفظی است) وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَضْتُمْ بِهِ مِنْ خُطْبَةٍ النساء بقره ۲۳۵.

- دائم فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ فصلت ۵۱ انسان مضطر، دعای مستمر دارد.

- عرضه کردن ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بقره ۳۱: عُرْضَةٌ: در معرض چیزی قرار دادن وَ لَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ عُرُضًا لَإِيْمَانِكُمْ بقره ۲۲۴.

- روی گرداندن (با عن و بدون عن) فَأَعْرَضُوا عَنْهُمْ وَعَظَّمُوا نِسَاءَ ۶۳ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرَضُونَ نورا ۴۸.

- رخداد، حادثه هَذَا عَارِضٌ مُمْتَرِنًا احقاف ۲۴ کنایه از ابری که در واقع عذاب خداوند بود

عرف: عَرَفَ: ادراک با تفکر، اخص از علم است و لذا گفته نمی‌شود الله یعرف، ضد انکار فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا بقره ۸۹ يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا نحل ۸۳: عَرَفَ: شناساندن عَرَفَ بَعْضُهُ وَ

نمی‌گوییم مگر اینکه برخی خدایان ما عقل تو را روده‌اند.

عری: عار: برهنه **إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرِى طه ۱۱۸**؛ عراء: مکان باز **فَبَدَّنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ صافات ۱۴۵** یونس را در سرزمین خشک افکندیم در حالی که بیمار بود.

عز: عزّة: غیرمغلوب **أَيَّبْنَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً نساء ۱۳۹** **إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ عنكبوت ۲۶**.

- **غُرُورِ بِلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقَاقِ ص ۲** کفار دچار غرور و اختلاف هستند.

- **لِجَاجَتِ وَ تَعْصَبِ وَ إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةَ بِالْإِثْمِ بقره ۲۰۶** **لِجَاجَتِ وَ تَعْصَبِ آتَانِ رَا بِهِ كَنَاهُ مِی كَشَانَدُ**.

- **سَخْتِ وَ كَرَانِ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ توبه ۱۲۸**.

- **یاری کردن فَعَزَّزْنَا بِتَالِثِ یس ۱۴** دو فرستاده عیسی **ﷺ** را با ارسال سومی یاری کردیم.

- **عزیز لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ منافقون ۸** **لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا مریم ۸۱**.

- **نام بت جاهلیتِ أَفْرَأَيْتُمُ اللَّتَّ وَالْعُزَّىٰ نجم ۱۹**.

عزب: عزب: دور، پنهان وَ مَا يَعْرُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ یونس ۶۱.

أَعْرَضَ عَنْ بَعْضِ تَحْرِيمِ ۳ پیامبر قسمی از راز را آشکار و از قسمی دوری جست؛ تعارف: همدیگر را شناختن **وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا حجرات ۱۳**؛ عرفات: نام مکانی، محل شناخت خدا، مکان به هم رسیدن آدم و حوا **ﷺ** **فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ بقره ۱۹۸**؛ معروف: هر عملی که عقل و شرع بیسنند **قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا احزاب ۳۲** **يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ آل عمران ۱۰۴**؛ عرّاف: کسی که از آینده خبر می‌دهد (کاهن از گذشته خبر می‌دهد)؛ **أعراف: حائل بین بهشت و جهنم وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ أَعْرَافٌ ۴۶**؛ **إعتراف: اقرار فَاَعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ ملک ۱۱**؛ **عُرف: پی در پی وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا** **مرسلات ۱** فرشتگانی که پی در پی فرستاده می‌شوند.

عرم: عرم: تندخو، سخت‌گیر، ویرانگر فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ سبأ ۱۶ سیلی که از سد و یا از سوراخ‌هایی که موش‌ها ایجاد کرده بودند عبور کرد و قوم سبأ را نابود کرد.

عرو: عروة ح عری: دستگیره فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ بقره ۲۵۶؛ **اعتراء: اصابت کردن جنون إِنْ تَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ هود ۵۴** به هود **ﷺ** گفتند: در باره تو چیزی

توبه ۱۱۷ انصاری که در شدت جنگ تبوک از پیامبر تبعیت کردند؛ عُسْرَى: مؤنث اَعْسَرَ فَسْتَيْسِرُهُ لِلْعُسْرَى لیل ۱۰.

عَسَل: عَسَلَ: شهد زنبور وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى مُحَمَّد ﷺ ۱۵؛ عُسَيْلَةٌ: مقاربت.

عَسَى: عَسَى: فعل جامد از افعال مقاربه برای ترجی (خوب یا بد) عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ بقره ۲۱۶.

عَشْر: عَشْرَ عَشْرَةَ، عَشْرَةَ: عدد ده مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا انعام ۱۶۰ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ بقره ۱۹۶؛ عشرون: بیست إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ انفال ۶۵؛ عَشْرَاءُ ج عِشَار: شتری که ده ماه از حمل وی گذشته است وَ إِذِ الْعِشَارُ عُطِّلَتْ تَكْوِير ۴؛ معشار: یک دهم وَ مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ سبأ ۴۵ آنچه به مشرکان دادیم به یک دهم آنچه به مکذبان آیات در گذشته دادیم نمی‌رسد؛ عشیر: معاشر، مصاحب لِبَيْسِ الْمُؤَلَّى وَ لِبَيْسِ الْعَشِيرِ حج ۱۳ بت‌هایی که مشرکان می‌خوانند، بد مولا و بد یاوری هستند؛ عشیره: نزدیکان که تعدادشان به عدد کمال (ده) می‌رسد.

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ شعراء ۲۱۴؛ مِعْشَر ج معاشر: گروه يَامَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ انعام ۱۳۰؛

عَزْر: عَزْر: یاری همراه با تعظیم لَتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعَزُّوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تَتَّبِعُوهُ فَتَح ۹؛ تعزیر: مجازات مجرم تا دست از گناه بردارد و بدین وسیله یاری می‌شود؛ عَزِير: نام یکی از انبیاء ﷺ وَ قَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيرٌ ابْنُ اللَّهِ توبه ۳۰.

عَزَل: عَزَلَ: دوری کردن، کناره گرفتن أَنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَزُولُونَ شعراء ۲۱۲ آنان از شنیدن خبرهای آسمانی برکنار شدند فَإِنْ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُفَاتِلُوكُمْ نساء ۹۰ اگر مشرکان از جنگ با شما کناره گرفتند، آنها را نکشید؛ مَعَزَل: اسم مکان، کناره وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعَزِلٍ هود ۴۲ نوح فرزندش را که در گوشه‌ای بود صدا زد.

عَزَم: عَزَم: تصمیم قطعی فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ آل عمران ۱۵۹.

عَزْو: عَزَا ج عَزَّيْن: گروه‌های متفرق عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ عَزِينَ معارج ۳۷ کفار از راست و چپ گروه گروه به طمع رفتن به بهشت نزد تو (پیامبر) می‌آیند.

عَسَسَ: عَسَسَ: تاریکی کم اول و آخر شب، رفت و آمد شبانه وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ تَكْوِير ۱۷ سوگند به شب که برود.

عَسْر: عَسْر، عَسِير، عَسِير: دشواری فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا انشراح ۵ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِيرٌ قمر ۸ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ

عاشراً: معاشرت کرد وَ غَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ نساء ۱۹.

عشو: عَشَى عَشِيَّةً: از اول ظهر تا صبح روز بعد وَ سَبَّحَ بِالْعُشِيِّ وَالْإِبْكَارِ آل عمران ۴۱؛ عشاء: از اول مغرب تا وقت نماز عشاء وَ جَاءُوا آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ يوسف ۱۶؛ عشا: تاریک شدن چشم رجل اعشى؛ عشا عنه: از آن اعراض کرد وَ مَنْ يَعْتَسِرْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ زخرف ۳۶؛ عشا: غذای شب، شام.

عصب: عَصَبٌ: رگ؛ عصب: شدید؛ معسوب: بسته شده با رگ یا به چیز دیگر؛ عَصَبَةٌ ج عَصَبٌ: جماعت متحد و همراه و فشرده که در یاری یکدیگر تعصب دارند لَيْنٌ أَكَلَهُ الذُّبُّبُ وَ نَحْنُ عَصَبَةٌ يوسف ۱۴ مَا إِنْ مَفَاتِحُهُ لَتَنُوءَ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ قصص ۷۶ چنان به قارون دادیم که حمل کلید گنج‌های او برای یک گروه زورمند سخت بود.

عصر: عَصْرٌ: فشردن، آب گرفتن اِنِّي اَرِيْنِي اَعْصِرُ خَمْرًا يوسف ۳۶؛ اعصار: باد تند، گردباد فَاصَابَهَا اِعْصَارٌ بقره ۲۶۶ وَ اَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً نَبأً ۱۴ از ابری که به وسیله باد تند می‌آید (ابر باران زا) باران فرستادیم؛ عَصْرٌ، عِصْرٌ، عُصُورٌ وَ اَعْصَارٌ: روزگار، وقتِ عَصْرِ وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ عَصْر ۲۱.

عصف: عَصْفٌ: کاه، گیاه خشکیده وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ رحمن ۱۲ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ فیل ۵؛ عاصف: باد تند، طوفان فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا مرسلات ۲ فرشتگان چون تندباد در حرکت هستند.

عصم: عَصَمٌ: امساک، نگهداری وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ مائده ۶۷؛ عاصم: نگهدارنده مَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ یونس ۲۷؛ اعتصام: تمسک کردن که موجب نگهداری انسان می‌شود (تمسک به خدا موجب نگهداری از گناه می‌شود) وَ مَنْ يَعْصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ آل عمران ۱۰۱؛ عصمت ج عِصْمٌ: نکاح چون موجب نگهداری زن می‌گردد وَ لَا تُنْسِكُوا بِعِصْمِ الْكُوفَرِ ممتحنه ۱۰ زنان کافر (نکاح‌های زنان کافر) را در همسری خود نگه ندارید؛ عصم الکوافر: زنان کافر.

عصو: عِصَا ج عِصِيٌّ وَ عُصِيٌّ: چوبدستی اَنْ اَضْرِبَ بِعِصَاكَ الْبَحْرَ شعراء ۶۳.

عصى: عَصَى: نافرمانی، عصیان وَ مَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ نساء ۱۴ وَ كَرِهَ اِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ حجرات ۷؛ مَعْصِيَةٌ: نافرمانی عَصِيٌّ نافرمان وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيْبًا مریم ۱۴.

عض: عَضٌّ: گاز گرفتن يَوْمَ يَعْضُ الظَّالِمُ عَلٰى يَدَيْهِ فرقان ۲۷.

عضد: عَضُدٌ جِ اِعْضَادٌ وَاغْضُدُ: بین مرفق تا شانه، بازو؛ به استعاره به معنای یاور سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِاَخِيكَ قِصَص ۳۵.

عضل: عَضَلٌ: سخت و منع لَا تَعْضَلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ نِسَاءً ۱۹.

عضو: عِضَةٌ جِ عِضُونَ وِعِضِينَ: قطعه، بخش الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ حَجَر ۹۱؛ عضو: بخشی از بدن.

عطف: عِطْفٌ: جانب، کنار، پهلو؛ ثَانِي عِطْفِهِ: بیچاندن پهلو کنایه از اعراض کردن لِضِلِّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ حَج ۹؛ برخی با تکبر و اعراض از حق، می‌خواهند مردم را از راه خدا گمراه سازند.

عطل: عَطَلٌ: مهمل، معطل و بَثْرٌ مُعْطَلَةٌ وَ قَصْرٌ مَشِيدٌ حَج ۴۵ چه بسیار چاه بی‌صاحب و قصر محکم به جای مانده.

عطا: عَطَا: بخشش فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رِضْوَانًا لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ توبه ۵۸؛ تعاطی: بدست آوردن فَنَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ قمر ۲۹ قوم صالح عَلَيْهِ السَّلَام یکی از دوستانشان را صدا زدند و او کار را بدست گرفت و ناقه را بی‌ی کرد.

عظم: عَظْمٌ جِ عِظَامٌ: استخوان فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا مؤمنون ۱۴؛ عَظْمٌ استخوان بزرگ شد؛ به استعاره هر چیز بزرگ عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ انعام ۱۵.

عَفَّ: عَفَّ: منع غلبه شهوت يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ أَعْيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ بقره ۲۷۳؛ استعفاف: طلب عفت داشتن وَلَيْسَتَعَفُّفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا نور ۳۳ کسی که توان ازدواج ندارد پاکدامنی پیشه کند.

عفر: عَفَّرَ: خاک، ظاهر خاک؛ عَفْرِيَّتٌ: موجود شرور و قدرتمند قَالَ عَفْرِيَّتٌ مِنَ الْجِنَّ نمل ۳۹.

عفو: عَفُوٌّ: قصد، قصدِ زوال گناه فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ شوری ۴۰؛ عَفُوٌّ: صیغه مبالغه، اسم خدا إِنْ اللَّهُ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا نساء ۴۳؛ عافین: بخشنندگان وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ آل عمران ۱۳۴؛ أَعْفُو: رها کردن و گذشتن أَعْفُو اللَّحَى محاسن را رها کنید؛ عِفَاءٌ موی پرپشت چهارپایان.

عقب: عَقَبٌ: پس، پشت سر وَلِي مُدْبِرًا وَ لَمْ يُعَقَّبْ نمل ۱۰ موسی عَلَيْهِ السَّلَام با دیدن عصی که ازدها شد، ترسید و به عقب برگشت و پشت سر خود را نگاه نکرد؛ عَقَبَ جِ اِعْقَابٌ: پاشنه پا؛ به استعاره برای بازگشتن به گذشته انْقَلَبْتُمْ عَلَى اَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ آل عمران ۱۴۴ و هر کس به عقب باز گردد، هرگز به خدا ضرری نمی‌زند.

- سرانجام، عاقبت عَقَبٌ، عُقْبَى: نتیجه خَيْرٌ تَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا كهف ۴۴ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ اعراف ۱۲۸؛ عُقُوبَةٌ: عقاب و جزا وَ اِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ نحل ۱۲۶؛ استعاره برای

عقم: عقم: بیوست، خشک شدن، مانع از پذیرش؛ عقیم: زنی که رحم وی خشک است فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ ذاریات ۲۹ اِذْ اَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ ذاریات ۴۱ بر قوم عاد بادی فرستادیم بی حاصل، نه باران داشت و نه لقاح ایجاد کرد عَذَابٌ يَوْمٍ عَقِيمٍ حج ۵۵ روزی که شادی ندارد.

عكف: عكف: ملازم توأم با تعظیم؛ اعتكاف: ماندن در مسجد به خاطر تکریم خدا وَ اَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ بقره ۱۸۷ سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ حج ۲۵ چه کسانی که ساکن مسجده الحرام هستند و چه آنها که از دور دست می آیند، از کفار مستحق عذابند؛ معكوف: محبوس هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيِ مَعْكُوفًا اَنْ يَبْلُغَ مَجَلَّهُ فَنَحْضُ ۲۵ آنان کفاری هستند که شما را از مسجده الحرام و رسیدن قربانی به محل خودش بازداشتند.

علق: علق: آویخته شدن و چسبیدن خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ علق ۲؛ علق: چیز گران بها که انسان به آن علاقه داشته باشد؛ معلقه: آویزان، سرگردان فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ نساء ۱۲۹.

علم: علم: درک، درک حقیقت و یا حکم به چیزی در چیزی، که در این صورت متعدی است

فرزند و نوه وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ زخرف ۲۸.

- بی گیر، تعقیب، مُعَقَّب: تعقیب کننده وَاللَّهُ يَحْكُمُ لِمُعَقَّبٍ لِحُكْمِهِ رعد ۴۱ کسی را یارای تعقیب و جلوگیری از احکام خدا نیست.

- نگهبان، مُعَقَّب: نگهدار لَهُ مُعَقَّبَاتٌ رعد ۱۱ برای انسان حافظانی هست.

- عقبه: گردنه فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ بلد ۱۱ انسان از آن گردنه (انجام وظایف) محکم نگذشت.

عقد: عقد ج عقود: جمع کردن اطراف چیزی، محکم کردن عقیده وَالَّذِينَ عَقَدَتْ اَيْمَانُكُمْ نساء ۳۳؛ عَقْدَةٌ عَقْدٌ: گره، گرفتگی، گرفتگی زبان وَاَحْلُلُ عَقْدَةً مِنْ لِسَانِي طه ۲۷ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ فلق ۴ وَ لَا تَعْزِمُوا عَقْدَةَ النِّكَاحِ بقره ۲۳۵ با زنان شوهر مرده تا پایان عده قصد ازدواج نکنید.

عقر: عقر: قطع کردن و بریدن از ریشه؛ عقرالنخل: درخت خرما را از بیخ کند؛ عقرالبعير: شتر را پی کرد فَعَقَرُوها فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ شعراء ۱۵۷؛ عاقر: عقیم وَ كَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا مریم ۸؛ عَقَار: شراب که عقل را زایل می کند.

عقل: عقل: قوه‌ای موجب پذیرش علم که بخشی از آن خدادادی و بخش دیگر اکتسابی است وَ مَا يَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُونَ عنكبوت ۴۳؛ عقال: ریسمان پای شتر.

وَ آخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ ۚ انْفَال ۶۰
فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ
مَمْتَحَنَةٌ ۚ عِلْمٌ أَثَرِي كَمَا عَرَفَ شَيْءٌ مِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ
كَالْأَعْلَامِ شُورَى ۳۲ از آیات خداوند کشتی‌هایی
است در دریاها همچون کوه‌ها؛ عالم، عالمین:
جهان هستی که نشانه خداست؛ علامات: نشانه‌ها
وَعَلَامَاتٍ ۚ وَالنَّجْمُ هُمْ يَهْتَدُونَ نَحْل ۱۶؛ علیم: دانا،
از نام‌های خداوند إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ بقره ۱۸۱.

عَلَنَ: اعلان: آشکار و آنفقوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ
عَلَانِيَةً رعد ۲۲.

علو: علی: برتر، بالاتر؛ علو بالا؛ علا: بلند و
مرتفع شدن، غالباً در مکان و اجسام می‌آید.
عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٍ ۚ انسانی ۲۱ بر اندام بهشتیان
لباس‌هایی است و نیز در مذموم هم استعمال
می‌شود إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ قَصص ۴؛ علو:
بلندی، طغیان پُرِيدُونَ عَلُوًّا فِي الْأَرْضِ قَصص ۸۳؛
عال: اسم‌فاعل، طغیانگر إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي
الْأَرْضِ يونس ۸۳؛ عالیة: بلند فی جَنَّةٍ عَالِيَةٍ
حاقه ۲۲؛ علی: بلندمرتبه إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ
حج ۶۲؛ تعالی: بسیار برتر فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ
اعراف ۱۹۰؛ متعال: بسیار بلند الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ
رعد ۹؛ علیا ج‌علی: مؤنثِ اَعْلَى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ
الْعُلْيَا توبه ۴۰ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى طه ۷۵؛

عَلَى ج‌علیون: جایگاه برتر وَمَا أَدْرَاكَ مَا عَلِيُّونَ
مطففین ۱۹؛ استعلاء: برتری جویی وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ
مَنْ اسْتَعْلَى طه ۶۴ سخن فرعون هنگام مقابله
ساحران با موسی ﷺ است رستگار کسی است که
برتری یابد؛ تعال: فعل امر تفاعل یعنی بیا قُلْ
تَعَالَوْا نَدْعُ آبَائَنَا وَ آبَائَكُمْ آل عمران ۶۱.

عم: عمّ ج‌اعمام: عمو بناتِ عمّك احزاب ۵۰ او
بُيُوتِ اَعْمَامِكُمْ نورا ۶۱.

عمد: عماد: تکیه‌گاه؛ عمود ج‌عمد و عمُد:
ستون اِرْمِ ذَاتِ الْعِمَادِ فجر ۷ قوم عاد که بناهای
بلندی داشتند بغيرِ عمَدٍ تَرَوْنَهَا رعد ۲؛ تعمُد: کاری
از روی قصد پیشین و مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا
نساء ۹۳؛ عمید: سرور؛ عمدة: چیزی قابل تکیه.

عمر: عمر: آباد؛ عمارة: آبادانی اَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ
الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ توبه ۱۹؛ عمر: عمر
مدت عمارت؛ به‌استعاره برای مدت زندگی وَ لَبِثْتَ
فِيْنَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ شعراء ۱۸؛ عمر: زندگی داد،
عمر داد اَوْلَمْ نُعَمِّرُكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ
فاطر ۳۷ آیا به شما به اندازه‌ای که اهل تذکر متذکر
شوند، عمر ندادیم؛ عمرة، اعتمار: زیارتی که
موجب حیات می‌شود وَ اتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ
بقره ۱۹۶؛ استعمر: طلب آبادانی کرد هُوَ اَنْشَأَكُمْ مِنَ
الْاَرْضِ وَ اسْتَعَمَّرَكُمْ فِيهَا هود ۶۱ او خدایی است که

عن: عن حرف جر؛ به معانی متعدد بکار می‌رود از جمله: تجاوز: فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ نور ۶۳، تعلیل: وَ مَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهِنَا عَنْ قَوْلِكَ هود ۵۳، بدل: لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً بقره ۴۸، علی: فَأَنَّمَا يُبِخَلُّ عَنْ نَفْسِهِ مُحَمَّدٌ ﷺ ۳۸، من: يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ توبه ۱۰۴، بعد: لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقِ انشقاق ۱۹.

عنب: عِنَبِ جِ اعْتَاب: میوه انگور و عِنْبًا و قَضْبًا وَ زَيْتُونًا عس ۲۸ وَ مِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ نحل ۶۷.

عنت: عَنَت: سختی، هلاکت لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ نساء ۲۵ ازدواج با کنیزان برای کسی است که بترسد از نظر جنسی به زحمت افتد؛ اعنات: به سختی انداختن وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ بقره ۲۲۰ اگر خدا بخواهد در مورد حال ایتام شما را به زحمت می‌اندازد.

عند: عِنْد: نزد که دلالت بر قرب حسی و غیر حسی می‌نماید فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ نمل ۴۰ وقتی سلیمان تخت را نرد خود دید بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ آل عمران ۱۶۹؛ عنید، عنود: متکبر و معاند کُلُّ كَفَّارٍ عَنِيدٌ ق ۲۴ أَنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا مدثر ۱۶.

عنتق: عُنُقِ جِ اعْتاق: گردن مَسْحًا بِالسُّوقِ وَ الْأَعْتَاقِ ص ۳۳ سلیمان دست بر ساق‌ها و گردن- های اسبان کشید فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْتَاقِ انفال ۱۲.

شما را در زمین آفرید و عمران زمین را به شما واگذار کرد.

عمق: عُمُق: گودال عمیق ژرف، دور یَاتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ حج ۲۷ تا از راه‌های وسیع و دور برای حج بیایند.

عمل: عَمَلِ جِ اعمال: کار إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بقره ۲۷۷ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ هود ۴۶؛ عامل: فاعل، عمل کننده أَنِّي لِأُضِيعَ عَمَلٌ عَامِلٌ مِنْكُمْ آل عمران ۱۹۵ (فعل اعم از عمل است)، فعل با قصد و بدون قصد از سوی انسان و حیوان و جماد انجام می‌گیرد بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ انبیاء ۶۳

عمه: عَمَه: تردید، سرگردانی فِي طُعْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ بقره ۱۵.

عمی: عَمَى: کوری اَعْمَى جِ عُمَى و عُمَيَان: فاقد چشم، فاقد بصیرت أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى عس ۲ فَأَنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ حج ۴۶؛ عمی جِ عَمُون: فاقد بصیرت بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ نمل ۶۶ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ اعراف ۶۴؛ اعمی: کور کردن لَعْنَهُمُ اللَّهُ فَاصْمَهُمْ وَ اَعْمَى أَبْصَارَهُمْ محمد ﷺ ۲۳.

- پنهان ماندن مطلب فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ قصص ۶۶ اخبار در قیامت از جهنمیان پوشیده ماند.

عنکب: عنکبوت: حشره معروف کَمَثَلِ
الْعَنْكَبُوتِ اِتَّخَذَتْ بَيْتًا عَنْكَبُوتِ ۴۱.

عنو: عَنَا: خاضع و خوار عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ
الْقَيُّومِ طه ۱۱۱.

عوج: عَوْج: کجی، انحناء؛ عَوْج: خمیدگی
ظاهری و عوج خمیدگی عقلی قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ
ذِي عَوْجٍ زمر ۲۸.

عود: عَوْد: بازگشت بعد از رفتن وَ لَوْ رُدُّوْا
لَعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ انعام ۲۸ اگر باز گردند به
اعمالی که از آن نهی شدند بر می گردند؛ اعاده:
بازگرداندن سَنُعِيْدُهَا سَبِيْرَتَهَا الْاَوْلٰى طه ۲۱؛ عاد:

تعدی فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ انعام ۱۴۵؛ عید
ج اعیاد: روزی که هر سال باز می گردد، روز فرح

اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُوْنُ لَنَا عِيْدًا
مَائِدَةً ۱۱۴؛ معاد: بازگشت اِن الَّذِي فَرَضَ عَلَیْكَ
الْقُرْآنَ لَرَادِّكَ اِلٰى مَعَادٍ قصص ۸۵ کنایه از مکه؛
عاد: قومی نیرومند که در سرزمین احقاف در

کشور یمن یا عمان امروزی خانه های محکم و
بلند داشتند، آنان بت را ستایش می کردند و
خداوند هود علیه السلام را برای هدایت آنان فرستاد و اِلٰى
عَادٍ اَخَاهُمْ هُوْدًا اعراف ۶۵.

عوذ: عَوْد: پناه اَعُوْذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَكُوْنَ مِنَ الْجَاهِلِيْنَ
بقره ۶۷ سخن موسی علیه السلام؛ استعاذه: پناه خواستن
فَاَسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ نحل ۹۸؛ اعاده:

در پناه قرار دادن اِنِّيْ اُعِيْذُهَا بِكَ آل عمران ۳۶
مریم به خدا گفت: که عیسی علیه السلام و فرزندانش را
در پناه تو قرار می دهم؛ معاذ اللّٰه: پناه به خدا قَالَ
مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهُ رَبِّيْ اَحْسَنَ مَثْوٰى يُّوسُفَ ۲۳.

عور: عَوْر: عار، ننگ؛ عَوْرَةَ ج عَوْرَاتٍ و
عَوْرَات: شرمگاه.

- رخنه اِنَّ بَيُوْتَنَا عَوْرَةَ احزاب ۱۳ خانه های ما
رخنه دارد و حفاظ ندارد.

- وقت خلوت ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ نور ۵۸ سه
وقت خلوت (قبل از نماز صبح، ظهر، بعد از
عشاء).

- کنایه از بلوغ الَّذِيْنَ لَمْ يَظْهَرُوْا عَلٰى عَوْرَاتِ
النِّسَاءِ نور ۳۱.

عوق: عَائِق: بازدارنده از خیر؛ معوق: باز
دارنده از خیر قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الْمُعْوِقِيْنَ مِنْكُمْ
احزاب ۱۸؛ يعوق: نام بت و لَا يَعْوَتُ وَّ يَعْوَقُ وَّ
نَسْرًا نوح ۲۳.

عول: عَوْل: میل و انحراف از حق، سنگینی و
اضافی ذَلِكْ اَدْنٰى اَلَّا تَعُوْلُوْا نساء ۳ اکتفا به یک زن
در صورت عدم اجرای عدالت، از انحراف و
خروج از عدالت جلوگیری می کند؛ عول: زیادی
بر سهم اولیه در ارث.

عوم: عام: سال (سنة غالباً به سال قحطی و
عام به سال نعمت گفته می شود) عَامٌ فِيْهِ يُغَاثُ

عیر: عیر ج عیر: کاروان و العیر التي اقبلنا فيها يوسف ۸۲ خبر دزدی بنیامین را از قافله‌ای که در آن بودیم بیرس؛ و لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ يُوْسُفَ ۹۴ وقتی کاروان از مصر جدا شد.

عیسی: عیسی، یشوع، یسوع: اسم عبری غیرعربی ظاهراً به معنای نجات دهنده، از انبیاء اولوالعزم و آتینا عیسی بن مریم البینات بقره ۸۷. عیش: عیش، معیشة ج معایش: زندگی و کم اهلکننا من قریة بطرت معیشتها قصص ۵۸؛ عیشة: زیستن فهو فی عیشة راضیة قارعه ۷.

عیل: عیلة: فقر و ان خفتم عیلة توبه ۲۸؛ عائل: فقیر و وجدک عائلاً فأغنی ضحی ۸. عین: عین ج أعین و عیون: چشم لطمسنا علی أعینهم یس ۶۶ چشمان جهنمیان را محو می‌کنیم؛ أعین، عیناء ج عین: گاو وحشی که چشم زیبا دارد، زن زیبا چشم را به آن تشبیه می‌کنند قاصرات الطرف عین صافات ۴۸ حور عین واقعه ۲۲.

- چشمه عینان نضاختان رحمن ۶۶ در آن دو باغ بهشتی، دو چشمه جوشنده هست.
- نظارت و اصنع الفلک باعیننا هود ۳۷.

غ

غبر: غبر: مکث کردن، ماندن و رفتن؛ غابر: بر جای مانده فأنجیناه و اهلله ایا امرتته کانت من

الناس و فيه یعصرون يوسف ۴۹ سال باران فراوان و آب میوه گرفتن.

عون: عون: یاری؛ أعان: یاری کردن فأعینونی بقوة كهف ۹۵ ذوالقرنین گفت: مرا با نیرویی یاری دهید؛ تعاون: یاری یکدیگر تعاوتوا علی البر والتقوی و لاتعاوتوا علی الاثم و العذوان مائده ۲؛ استعانه: یاری خواستن استعینوا بالصبر و الصلاة بقره ۴۵؛ مستعان: اسم مفعول، یاری خواسته شده واللّه المستعان يوسف ۱۸؛ عون: میانسال لافارض و لایکر عون بین ذلک بقره ۶۸.

عهد: عهد: پیمانی که مراعاتش ضروری است أو فوا بالعهود ان العهد کان مسئولاً اسراء ۳۴؛ عهد الله: پیمانی مطابق عقل و شرع منهم من عاهد الله توبه ۷۵؛ معاهده: با هم پیمان بستن ایا الذین عاهدتم عند المسجد الحرام توبه ۷.

عهن: عهن ج عهون: پشم رنگین و تكون الجبال کالعهن معارج ۹ مراد رنگ قرمز است.

عی: عی: ناتوانی، عجز أفعیینا بالخلق الاول ق ۱۵ آیا ما از آفرینش اول عاجز ماندیم و لم یعی بخلقهن احقاف ۳۳ خداوند از آفرینش آسمان و زمین ناتوان نشد.

عیب: عیب ج عیوب: کاستی فاردت ان اعیبها كهف ۷۹.

غَرَّ: غَرَّ: گول، فریب باظاهر خوب، غرور ما
غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ انظار ۶ چه تو را در مقابل
پروردگارت مغرور کرده است؟

- دنیا و شیطان چون عامل فریب هستند
لَا يُغَرِّتُكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ لقمان ۳۳ دنیا شما را فریب
ندهد وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ حدید ۱۴ شیطان شما را
فریب داد.

غَرَب: غَرَب: پنهان شدن خورشید و إِذَا غَرَبَتْ
تَقَرَّضُوهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ كهف ۱۷ خورشید هنگام
غروب به سمت چپ غارشان متمایل می‌گردد؛
مغرب: زمان یا محل غروب رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ
مزمل ۹؛ غریب: دور، به کلاغ غراب گویند چون
به دوردست پرواز می‌کند فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ
فِي الْأَرْضِ مائده ۳۱؛ غریب ح غرابیب: چیزی
مانند کلاغ در بسیار سیاهی وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ
بَيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ فاطر ۲۷
و از کوهها نیز جاده‌هایی آفریده شده سفید و
سرخ و به رنگ‌های مختلف و گاه به رنگ بسیار
سیاه.

غَرَف: غَرَف: برداشتن و بالا آوردن إِلَّا مَنْ
اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ بقره ۲۴۹؛ غُرْفَةٌ ح غُرْف و
غُرْفَات: بالاخانه منازل رفیع وَ هُمْ فِي الْغُرْفَاتِ
ءَامِنُونَ سبأ ۳۷ لَهُمْ غُرْفٌ مِّنْ فَوْقِهَا غُرْفٌ مِّنِّيَّةٌ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ زمر ۲۰.

الْغَابِرِينَ اعراف ۸۳ در شهر ماند؛ غُبَار: باقیمانده
خاک در هوا؛ غُبْرَةٌ: غبار وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ
عبس ۴۰؛ غُبْرَةٌ: باقیمانده شیر در سینه.

غَبْن: غَبْن: پنهان کاری، حيله پنهان در معامله
که موجب زیان شود؛ تعاین: روز قیامت چون
اینک پنهان است يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ
يَوْمُ التَّعَابِينِ تعابین ۹.

غُثَا: غُثَا: خس روی سیلاب فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى
اعلی ۵ خدا علفزار را خشک و تیره قرار داد.

غَدَر: غَدَر: اخلال، ترک؛ عهد غَدَار: بسیار
پیمان شکن؛ غدیر آب باقی مانده در گودال؛
غادر: رها کردن لِأَيُّغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَكَبِيرَةً إِلَّا
أَحْصَاهَا كهف ۴۹.

غَدَق: غَدَق: زیاد لَأَسْقِيَنَّهُمْ مَاءً غَدَقًا جن ۱۶ اگر
استقامت ورزند، با آب فراوان سیرابشان می‌کنیم.

غَدُو: غَدُوَّةٌ ح غَدُوٌّ وَ غَدَاةٌ ح غَدَوَات: اول روز
بِالْغُدُوِّ وَالْغُدَاةِ نوره ۳۶ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ انعام ۵۲؛
غَدَى: فردا، فردا روزی أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يوسف ۱۲
وَلَتَنْظُرُنَّ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ حشر ۱۸؛ غَدَاءٌ ح أَغْدِيَّة: غدا
غذای صبح، چاشت قَالَ لِفَتِيهِ آتِنَا غَدًا كَهْف ۶۲؛
غَدَا: صبحدم بیرون رفتن وَ غَدَوْا عَلَيَّ حَرْدٍ قَادِرِينَ
قلم ۲۵ وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ آل عمران ۱۲۱ زمانی
که صبحدم برای اردوی جنگ بدر از میان
خانوادهات رفتی.

غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ فَلقُ ۳ شربری که شبانه می‌آید؛
غَسَّاقٍ: خونابه خارج شده از بدن دوزخیان اِلَّا
حَمِيمًا وَغَسَّاقًا نَبَأُ ۲۵.

غَسَلٌ: غَسَلٌ: شستن فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ
اَيْدِيَكُمْ مَائِدَةً ۶؛ اغتسال: شستشو حَتَّى تَغْتَسِلُوا
نساء ۴۳ به نماز نزدیک نشوید مگر اینکه غسل
کنید؛ مُغْتَسِلٌ: جای شستن هَذَا مُغْتَسِلٌ بَارِدٌ وَ
شَرَابٌ ص ۴۲ به ایوب گفتیم پای خود را بر زمین
بکوب که این چشمه آبی خنک برای نوشیدن و
شستشو است؛ غَسَلَيْنِ: خونابه بدن کافران در
آتش وَ لاطْعَامٌ اِلَّا مِنْ غَسَلَيْنِ حاقه ۳۶.

غَشِيٌّ: غَشِيٌّ: پوشاندن وَ اِذَا غَشِيَهُمْ مَوْجٌ
كَالظَّلْلِ دَعَوْا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لقمان ۳۲ وقتی
در دریا موجی چون ابر آنها را بپوشاند، خدا را با
اخلاص می‌خوانند؛ به استعاره در مورد مجامعت
استفاده شده است فَلَمَّا تَعَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمَلًا خَفِيًّا
اعراف ۱۸۹؛ غُشِيَ عَلَيْهِ: ادراکش پوشیده شد،
بیهوش شد كَالَّذِي يُغَشِي عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ
احزاب ۱۹ نَظَرَ الْمُغَشَّى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ مُحَمَّدٌ ﷺ
۲۰؛ غِشَاوَةٌ: پرده‌ای که چیزی را بپوشاند وَ جَعَلَ
عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً جاثیه ۲۳؛ غَاشِيَةٌ ج غواش:
پوشاننده، فراگیر اَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ يوسف ۱۰۷ آیا
مشرکان ایمنند از عذاب فراگیر؛ استغشاء: در پی
چیزی بودن برای پوشیدن وَ اسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ نوح ۷

غَرَقٌ: غَرَقٌ: فرو رفتن در آب يا بلا حَتَّى اِذَا
اُدْرَكَهُ الْغَرَقُ يونس ۹۰ وقتی غرقاب او را در
برگرفت؛ اَغْرَقٌ: غرق کرد وَ اَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ
بقره ۵۰؛ مُغْرَقٌ: اسم مفعول اِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ هود ۳۷.

غَرَمٌ: غَرَمٌ: ضرر و خسارت اِنَّا لَمُغْرَمُونَ
واقعه ۶۶ فَهُمْ مِنْ مَّغْرَمٍ مُنْقَلُونَ طور ۴۰ کفار زیر بار
گران پاداش تو قرار دارند؛ غارم: بدهکار
وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ توبه ۶۰؛ غَرَامٌ: مصیبت
همراه، سختی همراه اِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا فرقان ۶۵.

غَرَى: غَرَى: شیفته شدن؛ غَرَاءٌ: مواد چسبنده
فَاغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ مائده ۱۴ به خاطر
پیمان شکنی، بین مسیحیان دشمنی انداختیم،
دشمنی همواره با آنان است؛ اَغْرَى: تحریک کرد
لِنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ احزاب ۶۰ اگر منافقین دست برندارند
تو را بر آنها می‌شورانیم.

غَزَلٌ: غَزَلٌ: مصدر به معنای مفعول، تاییده وَ
لَا تَكُونُوا كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا نحل ۹۲.

غَزُوٌ: غَزُوٌ: خارج شدن برای جنگ؛ غَازِيٌ:
جنگجو اَوْ كَانُوا غَزَى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَ
مَا قُتِلُوا آل عمران ۱۵۶ وقتی مؤمنان در جنگ
شرکت می‌کردند، دوستان کفار می‌گفتند: اگر نزد
ما بودند نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند.

غَسَقٌ: غَسَقٌ: شدت تاریکیِ شب اِلَى غَسَقِ
الَّيْلِ اسراء ۷۸؛ غَاسِقٌ: شب تاریک وَ مِنْ شَرِّ

برای نشنیدن مواعظ الهی جامه خود بر سر می‌کشیدند.

غَصَصَ: غَصَصَى: فشرده شدن گلو؛ غُصَّة: چیزی مثل استخوان در گلو گیر کردن و طَعَاماً ذَا غُصَّةٍ مزمل ۱۳ غذای گلو گیر جهنم.

غَصَبَ: غَصَبٌ: گرفتن چیزی به ناحق بِأَخْذٍ كُلِّ سَفِينَةٍ غَصَبًا كهف ۷۹.

غَضَضَ: غَضٌّ: خواباندن چشم یا صدا قُلِّ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ نور ۳۰ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ لقمان ۱۹.

غَضِبَ: غَضَبٌ: جوشش خون برای انتقام غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ نساء ۹۳ غضب خدا بر منافقین باد (غضب خدا نتیجه اعمال انسان است)؛ غَضِبَانِ: صفت مشابهه به معنای غضبناک رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضَبَانَ أَسْفًا اعراف ۱۵۰.

عَطَشَ: عَطَشٌ: تاریک آغِطَشَ لَيْلَهَا وَ أَخْرَجَ ضَحِيهَا نازعات ۲۹ خداوند آسمانها را در شب، تاریک و در روز آشکار ساخت؛ آغِطَشَ: کسی که چشمش کم سواست.

عَطَى: عَطَا جِ أَغْطِيَةً: سرپوش؛ به استعاره در مورد جهالت بکار می رود الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي كهف ۱۰۱ کافرانی که پرده‌ای چشمانشان را از یاد من پوشانده بود.

عَفَّرَ: عَفَّرٌ: پوشاندن چرک؛ عِفَّارَةٌ: پارچه‌ای زیر مقنعه تا چرکین نشود؛ عَفْرَانٌ: خدا بنده را از عذاب می‌پوشاند سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ آل عمران ۱۳۳؛ استغفار: طلب عفران؛ غافر، غفور، عَفَّارٌ: نام خدا غَافِرِ الذَّنْبِ غَافِرِ ۳ هُوَ الْغُفُورُ الرَّحِيمُ یونس ۱۰۷ هُوَ الْعَزِيزُ الْغُفُورُ ملک ۲.

عَفَّلَ: عَفْلَةٌ: سهو به خاطر عدم دقت يَا وَيَلْنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا انبیاء ۹۷ ما از قیامت در غفلت بودیم؛ أَغْفَلٌ: غافل کردن و لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا كهف ۲۸.

عَلَّ: عَلَّ جِ أَغْلَالٌ و غُلُولٌ: طوق بلند و يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ اعراف ۱۵۷ خُذُوهُ فَغُلُوهُ حاقه ۳۰ بگیرید و با غل ببندید؛ مغلول: بخیل و لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ اسراء ۲۹؛ غِلٌّ: کینه و لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا حشر ۱۰.

غَلَبَ: غَلَبَةٌ: چیره غَلَبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيُّغْلِبُونَ روم ۲ و ۳؛ غالب ج غالبون: غلبه کننده لاغالبَ لَكُمْ الْيَوْمَ انفال ۴۸؛ مغلوب: اسم مفعول: مقهور أَنِّي مَغْلُوبٌ فَاتْتَصِرُ قمر ۱۰ سخن نوح ﷺ است؛ غُلْبًا: کسی که گردنی قوی دارد، باغی که درختانش در هم فرو رفته است وَ حَدَائِقَ غُلْبًا عبس ۳۰ باغ‌های پر درخت.

جهالتی که انسان را در بر گرفته باشد فَذَرَهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّىٰ حِينٍ مؤمنون ۵۴ آنان را در جهالت‌شان بگذار تا زمانی بَلْ قُلُوبِهِمْ فِي غَمْرَةٍ مِّنْ هَذَا مؤمنون ۶۳.

- سختی‌ها و شدائد وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ انعام ۹۳.

غمز: غَمَزَ: اشاره به عیب و إِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ مطففین ۳۰ چون از کنار مؤمنان می‌گذشتند با اشاره چشم و ابرو عیبجویی می‌کردند.

غمض: غَمَضَ: خواب عارض شده بر انسان؛ به‌استعاره برای تغافل و تساهل وَ لَسْتُمْ بِأَخَذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ بقره ۲۶۷ اتفاق مال بد نکنید در حالی که خودتان نمی‌گیرید مگر به چشم پوشی.

غنم: غَنِمَ جَ اغْتَنَمَ گوسفند: وَ أَهْسُ بِهَا عَلَيَّ غَنَمِي طه ۱۸؛ غَنِمَ جَ غَنُومٌ: دست یافتن به گوسفند، دست یافتن به هر مالی، غنیمت فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا انفال ۶۹؛ مَغْنَمٌ جَ مَغَانِمٌ: به غنیمت گرفته شده وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً فتح ۲۰.

غنی: غَنِيَ: بی‌نیازی إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ حج ۶۴؛ إِغْنَاءٌ: بی‌نیاز کردن مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيهِ حاقه ۲۸؛ اسْتِغْنَاءٌ: طلب بی‌نیازی وَ أَمَّا مَنْ يَخِلَّ وَاسْتَغْنَىٰ لیل ۸.

غلاظ: غَلِظَ: سختی، سفتی، خشونت وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً توبه ۱۲۳؛ غليظ جَ غَلَاظٌ: سخت وَ أَخَذَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا نساء ۲۱؛ استغلاظ: محکم شدن فَاسْتَعْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَيَّ سُوْقِهِ فتح ۲۹ اصحاب راستین پیامبر چون زراعتی است که جوانه‌هایش را خارج ساخته، آن را تقویت کرده تا محکم شده.

غلف: غُلِفَ: پوشش و قَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بقره ۸۸.

غلق: غَلِقَ: بستن وَ غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ يوسف ۲۳. غلم: غَلَمٌ جَ غُلَمَانٌ وَ غِلْمَةٌ: نوجوان قَالَ يَا بُشْرَىٰ هَذَا غَلَامٌ يوسف ۱۹.

غلو: غُلُوٌ: زیاده روی يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ نساء ۱۷۱.

غلی: غَلِيَانٌ: به جوش آمدن يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلَى الْحَمِيمِ دخان ۴۵ و ۴۶.

غم: غَمٌّ: پوشاندن، ابر را غمام گویند چون نور خورشید را می‌پوشاند وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ بقره ۵۷ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً يونس ۷۱ نوح گفت: هیچ چیز بر شما پوشیده نماند.

- حزن وَ قَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ طه ۴۰ خطاب خدا به موسی ﷺ.

غمز: غَمْرَةٌ جَ غَمْرَاتٌ وَ غِمَارٌ: آب زیادی که مسیر خود را پوشاند؛ به‌استعاره بی‌خبری و

- مناعت و عزت نفس و وَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى
ضحی ۸.

- ثروت الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَ هُمْ أَغْنِيَاءُ
توبه ۹۳.

- ماندن در مکان و زمان كَانْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا
اعراف ۹۲ تکذیب کنندگان شعیب چنان نبود
شدند گویی در آن خانه‌ها نبوده‌اند كَانْ لَمْ تَغْنِ
بِالْأَمْسِ يونس ۲۴ وقتی عذاب ما فرا رسد گویی
دیروز نبوده‌اند.

غوث: غوث: یاری؛ استغاثه: طلب یاری اِذْ
تَسْتَعِينُونَ رَبَّكُمْ انفال ۹.

غور: غور: زمین گود، فرو رفتن آب در زمین
أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَاهَا غَوْرًا كهف ۴۱؛ مغارة: محل پست
که بتوان در آن مخفی شد لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ
مَعَارَاتٍ أَوْ مُدْخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ توبه ۵۷ منافقین اگر
پناهگاهی یا غاری یا راه زیرزمینی بیابند به سوی
آن می‌روند و فرار می‌کنند؛ غار ج‌اغوار و غیران:
شکاف کوه اِذْهُمَا فِي الْغَارِ توبه ۴۰؛ آغار: تاخت
فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا عادیات ۳ اسبانی که بر دشمن
می‌تازند.

غوص: غوص: فرو رفتن در آب یا امر مشکل
وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يُغْوِسُوكَ لَهُ انبیاء ۸۲؛ غواص:
صیغه مبالغه کسی که بسیار در آب فرو می‌رود
وَالشَّيَاطِينِ كُلِّ بِنَاءٍ وَ غَوَاصٍ ص ۳۷.

غوٹ: غاٹ: زمین پست، محل قضای حاجت
به‌کنایه به مدفوع اطلاق می‌شود أَوْ جَاءَ أَحَدًا مِنْكُمْ
مِنَ الْغَائِطِ مائده ۶.

غول: غول: فاسد کردن نامحسوس، هلاک
کردن نامحسوس لا فِيهَا غَوْلٌ وَ لَا هُمْ عَنْهَا يُنْزِفُونَ
صافات ۴۷ شراب بهشتی هلاکت و تباهی ندارد و
کسی از آن مست نمی‌شود.

غوی: غی: جهالت حاصله از اعتقاد فاسد،
گمراهی مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى نَجْمٌ وَ
بُرْزَتِ الْجَحِيمِ لِلْغَاوِينَ شعراء ۹۱ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ
فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا مریم ۵۹ از شهوات پیروی
نمودند و بزودی گمراهی خود را خواهند دید
(مجازات خود را خواهند دید) (از باب تسمیه
مسبب به‌نام سبب) وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى طه ۱۲۱
آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و گمراه شد (از
پاداش او محروم شد)؛ اغواء: به جهالت انداختن
لَا زَيْنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأَغْوِيَهُمْ حجر ۳۹ اِنْ كَانَ
اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هود ۳۴ هرگاه خدا بخواهد
شما را گمراه کند، اندرز من سودی ندارد (مراد از
اغوای خدا، عقوبت به سبب گمراهی انسان است).

غیب: غیب ج‌غیوب: پنهان از چشم و حواس
أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ نمل ۲۰ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ بقره ۳ وَ
أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ توبه ۷۸؛ غیبیه: بیان عیب
شخص غایب وَ لَا يَغْتَبِ بَعْضُكُمْ بَعْضًا حجرات ۱۲؛

زَقِيرًا فَرَقَانَ ۱۲ وقتی آتش جهنم، جهنمیان را از دور ببیند صدای وحشتناک و خشم آلودی با نفس زدن شدید همراه می‌شود.

ف

فَادٍ: فُوَادٍ حَافِتَةٌ: قلب همراه با نوعی حرارت و احساس ما کَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى نجم ۱۱.

فَأَوْ: فِتْنَةٌ حَفَاتٍ وَ فِتْنُونَ: گروه متحد جدا شده کَمُ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً بقره ۲۴۹.
فَتَا: فِتَا: پیوسته تَالَلَهُ تَفْتَوًا تَذَكُرُ يُوسُفَ یوسف ۸۵ به خدا پیوسته یوسف را یاد می‌کنی؛ مافتاً: از افعال ناقصه.

فَتَحَ: فَتَحَ: رفع اشکال، گشودن چیز محسوس و غیر محسوس وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ یوسف ۶۵ فَافْتَحُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتَحًا وَ نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ شعراء ۱۱۸ نوح ﷺ گفت...: فَتَاحُ: صیغه مبالغه، نام خدا هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ سبأ ۲۶؛ استفتاح: طلب فتح ان تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ انفال ۱۹؛ مِفْتَاحُ، مِفْتَاحُ: کلید وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ انعام ۵۹؛ مِفْتَاحَةٌ: باز جَنَاتٍ عَدْنٍ مِفْتَاحَةٌ لَهُمُ الْاَبْوَابُ ص ۵۰.
- پیروزی اَنَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا فتح ۱.

فُتْرٌ: فُتْرٌ: سکون بعد از سختی و ضعف بعد از قوت لَا يَفْتَرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ زخرف ۷۵ عذاب دوزخیان کم نمی‌شود و آنها همواره در

غِيَابَةً: زمینی پست که آنچه در آن است از دور پیدا نباشد، قسمت فرو رفته درون چاه فِي غِيَابَةٍ الْجُبِّ یوسف ۱۰.

غَيْثٌ: غَيْثٌ حُغْيُوثٌ وَ اَغْيَاثٌ: باران وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ شوری ۲۸.

غَيْرٌ: غَيْرٌ: نفی وَ مَنْ اَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ قصص ۵۰ گمراه‌تر از آن کس که پیروی هوای نفس خویش کرده و هدایت الهی را نپذیرفته، کسی هست؟ كَلِّمًا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَا لَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا نساء ۵۶ (غیر جلود نه غیر عذاب) تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ انعام ۹۳ منکران و مدعیان نبوت، به خدا باطل می‌بندند.

- تغییر، تغییر دادن، عوض کردن؛ غَيْرْتُ دَارِي: خانه‌ام را تعمیر کردم؛ غَيْرْتُ غَلَامِي: غلامم را عوض کردم اِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ رعد ۱۱.

- استثناء (الا) مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلَهٍ غَيْرِي قصص ۳۸.

غَيْضٌ: غَيْضٌ: ناقص شدن وَ غَيْضَ الْمَاءِ هود ۴۴ آب فرو رفت وَ مَا تَغِيضُ الْاَرْحَامُ رعد ۸ آنچه ارحام کم می‌کنند (پیش از موعد می‌زایند).

غَيْظٌ: غَيْظٌ: خشم شدید وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ آل عمران ۱۳۴ اِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ شعراء ۵۵ بنی اسرائیل ما را به خشم آوردند سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ

- قتل یا هر خطری اِنْ خِفْتُمْ اَنْ يُفْتِنَكُمْ نساء ۱۰۱ اگر از فتنه و خطر کافران بترسید.

فتی: فتی ج فتیه و فتیان: جوان شاداب، به کنایه به برده گفته می شود قَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ يوسف ۶۲ به کارگزارانش گفت: فتاة ج فتیات: دختر جوان به کنایه به کنیز گفته می شود وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ نوره ۳۳؛ استفتاء: طلب فتوی و يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ نساء ۱۲۷.

فج: فج ج فجاج: شکاف بین دو کوه، راه وسیع مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ حج ۲۷ وَ جَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا انبیاء ۳۱ در زمین راههایی قرار دادیم.

فجر: فجر: شکاف وسیع وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا قمر ۱۲؛ فُجُور: پاره کردن دین، گناه فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا شمس ۸؛ فَاجِرِ الْجَارِ وَ فَجْرَةَ: گناهکار اِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ انفطار ۱۴ اُولَئِكَ هُمُ الْكٰفِرَةُ الْفَجْرَةُ عبس ۴۲.

- صبح چون شب را می شکافد اِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا اسراء ۷۸.

فجو: فجو: فضای خالی وسیع وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ كهف ۱۷ اصحاب كهف در محل گسترده غار بودند.

جهنم می مانند يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ انبیاء ۲۰ فرشتگان شب و روز تسبیح گویند و آرام نمی شوند؛ فَتْرَةَ ج فَتَرَات: دوره سکون و آرامش بعد از حدت و زبری قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ مائده ۱۹؛ فتیر: نخ نازک شیار هسته خرما وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً نساء ۴۹.

فتق: فتق: شکافتن ضد رتق اَوْلِمُ يَرَالَّذِينَ كَفَرُوا اَنْ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا انبیاء ۳۰. فتق: فتق: تابیده شده؛ فتیل: تابیده شده، رشته نازک شکاف هسته خرما، کنایه از هر چیز اندک وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً نساء ۴۹.

فتن: فتن: گداختن طلا در آتش تا خالص و ناخالص آن آشکار شود؛ فاتن: اسم فاعل، گمراه کننده مَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ صافات ۱۶۲.

- داخل کردن انسان در آتش يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ ذاریات ۱۳ ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ ذاریات ۱۴ عذابتان را بچشید.

- گناه وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اَنْذَنْ لِي وَ لَا تَفْتِنِي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا توبه ۴۹ برخی از منافقین گویند به ما اجازه ده در جهاد شرکت نکنیم و ما را به گناه نینداز، بدانید که آنان هم اکنون در گناه سقوط کرده اند.

- آزمایش وَ فَتَنَّا طه ۴۰ ما بارها تو را (موسی) آزمودیم.

فَرث: فَرث جُ فُرُوث: محتویات شکمبه من بَیْنِ فَرثٍ وَ دَمٍ لَبِنًا خَالِصًا نَحْلَ ۶۶.

فَرَج: فَرَج جُ فُرُوجٍ شِكَافٍ: مَالَهَا مِنْ فُرُوجٍ ق ۶ هیچ شکافی در آسمانها نیست.

- عورت وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ مؤمنون ۵.

فَرَح: فَرَحٌ: انبساط خاطر غالباً به جهت لذت- های جسمانی وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ حَدِيدٌ ۲۳ اِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ قصص ۷۶ قوم قارون به وی گفتند...: مِفْرَاح: سرمست.

فَرْد: فَرْدٌ جُ فَرَادِي: تنها وَ لَقَدْ جِئْتُمونا فَرَادِي كَمَا خَلَقْنَاكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ اِنْعَام ۹۴ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا اَنْبِيَاء ۸۹.

فَرْدَس: فَرْدُوس: باغ، مکان سرسبز، باغ خاص، واژه عربی از فَرْدَسَة به معنای وسعت یا رومی كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفَرْدُوسِ نَزُلًا كَهْفٍ ۱۰۷.

فَرَش: فَرَشٌ: پهن کردن وَالْاَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ ذاریات ۴۸؛ فِرَاش: مصدر، به معنای مفعول الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْاَرْضَ فِرَاشًا بقره ۲۲ زمین را برای شما پهن شده (رام شده) قرار داد؛ فِرَاش جُ فُرُشٌ: گسترده‌ی مُتَكَبِّرِينَ عَلَي فُرُشٍ بَطَّائِنُهَا مِنْ اِسْتَبْرَقٍ رَحْمَن ۵۴؛ فَرُشٌ: حیوان مرکوب وَ مِنَ الْاَنْعَامِ حَمُولَةً وَ فَرُشًا اِنْعَام ۱۴۲ از چهارپایان،

فُحشٌ: فُحشٌ: فُحشا فاحشه عمل یا سخن بسیار زشت مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ احزاب ۳۰ اِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ اَعْرَافَ ۳۳.

فُخْرٌ: فُخْرٌ: مباهات انسان به غیر خود؛ فُخُورٌ: صیغه مبالغه اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ لقمان ۱۸؛ فُخَّارٌ: سبُو، سفال خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ رَحْمَن ۱۴ انسان را از گِل خشکیده‌ای مانند سفال آفرید.

فَدَى: فَدِيَةٌ جُ فِدَايٌ وَ فِدَايَاتٌ: مالی در مقابل آزادی اسیر فَاِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَ اِمَّا فِدَاءٌ مُحَمَّدٌ ﷺ ۴ یا اسیران را منت نهید و آزادشان کنید یا فدیة بگیرید و آزادشان کنید؛ اِفْتِدَاءٌ: برای آزادی خود فدیة دادن لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابٍ يَوْمئِذٍ بَنِيهِ مَعَارِج ۱۱.

- مالی که زن می‌بخشد تا از عقد مرد خارج شود فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ بقره ۲۲۹.

- كفارة فِدْيَةٍ مِنْ صِيَامٍ اَوْ صَدَقَةٍ بقره ۱۹۶. فَرٌّ: فَرٌّ: گریختن اگر با مِنْ متعدی شود فَفَرَّرْتُ مِنْكُمْ شعراء ۲۱ و دويدن اگر با الى متعدی شود فَفَرُّوا اِلَى اللّٰهِ ذاریات ۵۰؛ مَفَرٌّ: محل یا زمان فرار يَقُولُ الْاِنْسَانُ يَوْمئِذٍ اَيْنَ الْمَفَرُّ قِيَامَةَ ۱۰.

فَرَات: فُرَات: آب گوارا وَ اَسْقَيْنَاكُمْ مَاءً فُرَاتًا مرسلات ۲۷.

برای شما حیوانات باربر و سواری آفرید؛ فراش: پروانه کالفرش المبوث قارعه ۴ چون پروانه‌های پراکنده.

فرض: فرض: قطع کردن و بریدن حکم آنّ الذی فرض علیک القرآن قصص ۸۵ فمن فرض فیهنّ الحجّ بقره ۱۹۷؛ فریضة حج فرائض: واجب شده، بریده شده لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهنّ او تفرضا لهنّ فریضة بقره ۲۳۶ گناهی بر شما نیست اگر زنان را قبل از تماس جنسی و یا تعیین مهر طلاق دهید؛ مفروض: واجب شده نصیباً مفروضاً نساء ۷؛ فرض: گاو سالخورده لا فرض ولا بکر بقره ۶۸.

فرط: فرط: جلو افتادن قالوا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی طه ۴۵ می ترسیم فرعون در آزار ما پیشی گیرد و یا طغیان کند؛ فرط: اسراف و كان امره فرطاً كهف ۲۸ کار غافلان افراط و اسراف است؛ افراط: زیاده روی؛ تفریط: کوتاهی در آن و من قبل ما فرطتم فی یوسف ۸۰ پیش از این در مورد یوسف کوتاهی کردید.

فروع: فرع ج فروع: شاخه كسجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء ابراهیم ۲۴؛ فرعون: غیر عربی ظاهراً به معنای خانه بزرگ، پناهگاه از آن فعل تفرعن ساخته شده و به معنای سرکشی استعمال شده است.

فرغ: فرغ: تهی؛ فارغ: بدون مشغولیات، خالی و أصبح فؤاد أم موسى فارغاً قصص ۱۰ قلب مادر موسی از توجه به موسی خالی شد سنفرع لکم آیه الثقلان رحمن ۳۱ بزودی فارغ می شویم و به حساب شما می پردازیم؛ افرغ: چیزی روان را ریخت ربنا افرغ علینا صبراً بقره ۲۵۰ پروردگارا صبر بر ما فرو ریز.

فرق: فرق: جدا، مانند فلک که به معنای شکافتن است و اذ فرقنا بکم البحر بقره ۵۰؛ فرق: قطعه‌ای جدا شده فانطلق فكان کل فرق كالتود العظيم شعراء ۶۳ دریا شکافته و هر بخشی چون کوه عظیمی بود؛ فرقة: گروه فلولوا نفر من کل فرقة توبه ۱۲۲؛ فریق: گروه جدا شده فریق فی الجنة و فریق فی السعیر شوری ۷؛ تفریق: پراکنده تفریقاً بین المؤمنین توبه ۱۰۷ یفرقون به بین المرء و زوجته بقره ۱۰۲؛ فراق: جدایی هذا فراق بینی و بینک كهف ۷۸؛ فرقان: جدایی حق از باطل نزل الفرقان علی عبده فرقان ۱ یوم الفرقان انفال ۴۱ مراد روز بدر است.

- مرگ و ظنّ انه الفرق قیامة ۲۸.

- تشویش خاطر، دلهره و ماهم منکم و لکنهم قوم یفرقون توبه ۵۶ منافان از شما نیستند بلکه گروهی هستند که می ترسند.

فسح: فسح، فسح، فسح: مکان وسیع؛ تفسح: جا باز کرد إذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ مجادله ۱۱؛ فسحة: فراخی.

فسد: فساد: خروج از اعتدال، ضد اصلاح ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ روم ۴۱؛ افساد: تباه کردن إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا نمل ۳۴؛ مُفْسِدٌ: تباه کننده وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ بقره ۲۲۰.
فسر: فسر: کشف اجمال از چیزی با اندیشه؛
تفسیر: رفع اجمال لفظ مشتبه و لا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا فرقان ۳۳.

فسق: فسق: خروج از پوسته، خروج از شرع
إِلَّا إِلَيْهِ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ كهف ۵۰؛
فاسق: اسم فاعل إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ توبه ۶۷.
فشل: فشل: ضعف و ترس و سستی حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَ تَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ آل عمران ۱۵۲ تا اینکه در احد سست شدید و نزاع کردید.

فصح: فصح: خالص؛ فصَحَّ اللبن: شیر را خالص کرد؛ به استعاره کلام خالص از تعقید و آخی هَارُونَ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا قصص ۳۴.

فصل: فصل: جدا، فاصله، روز قیامت إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ طارق ۳ هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ صافات ۲۱؛ تفصیل: جدا کردن وَ كُلُّ شَيْءٍ فَصْلَانَاهُ تَفْصِيلًا اسراء ۱۲؛
فصيلة: عشيرة وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ معارج ۱۳
قبیله‌اش که از او حمایت کردند؛ فصال: جدا کردن

فره: فره: سرمست و مغرور؛ فره: ماهر: فاره ج فارهین: ماهر وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ شعراء ۱۴۹ خانه‌های خود را ماهرانه از کوه می تراشیدند.

فری: فری: بریدن پوست؛ افتراء: دروغ از خود ساختن وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا انعام ۴۱؛ فری: جعل چیز بزرگی لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا مريم ۲۷؛ مُفْتَرِيٌّ: مجعول قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرِيٌّ قصص ۳۶؛ مُفْتَرِيٌّ: جاعل دروغ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ نحل ۱۰۱.

فز: فز: ترس، سرگردانی، ناخشنودی؛ استفز: تحریک کرد او را هُل داد، راند وَاسْتَفْزِرُ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ اسراء ۶۴ هر کس را می توانی با صدایت تحریک کن فَارَادَ أَنْ يَسْتَفْزِرَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ اسراء ۱۰۳ فرعون خواست بنی اسرائیل را ریشه کن کند.

فزع: فزع: گریختن به خاطر ترس، وحشت لَا يَخْزَنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ انبياء ۱۰۳ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ نمل ۸۷؛ فُزِعَ عنه: ترسش برطرف شد حَتَّى إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ سبأ ۲۳ در قیامت شفاعت سودی ندارد مگر کسانی که اضطراب دلشان زایل شده‌است.

همسر تان می‌گیرید در حالیکه با هم آمیزش داشته‌اید؛ إفضا: یکی شدن قبل و دبر زن.

فَطْرَ: فَطْرَ: شکافتن از طول هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ ملک ۳ تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ شوری ۵ إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ أَنْفَطَارَ؛ فَطْرَ: قارچ.

- ابداع و خلق از آغاز الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فاطر ۱.

- فِطْرَةَ: ذات انسان فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا روم ۳۰.

فَطَّرَ: فَطَّرَ: آب جمع شده در شکمبه که به خاطر تنفرزا بودن آن به انسان بد اخلاق هم گفته می‌شود وَ لَوْ كُنْتَ فَطَّارًا غَلِيظَ الْقَلْبِ آل عمران ۱۵۹.

فَعَلَ: فَعَلَ: کار وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ انبیاء ۷۳؛ فاعلون: اسم فاعل قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَ إِنَّا لَفَاعِلُونَ یوسف ۶۱ برادران یوسف به وی گفتند:

ما در مورد بنیامین با پدرش صحبت خواهیم کرد، ما این کار را خواهیم کرد؛ مفعول: اسم مفعول،

انجام شده وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا نساء ۴۷؛ فَعَالَ: صیغه مبالغه، نام خدا إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ هود ۱۰۷؛ فَعَلَّةٌ: یک کار خوب وَ فَعَلْتَ فَعَلْتِكَ

الَّتِي فَعَلْتَ شعراء ۱۹ فرعون به موسی ﷺ گفت: سرانجام کاری که نباید انجام می‌دادی (قتل قبطی) انجام دادی.

بچه از شیر وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا احقاف ۱۵.

- قضاوت که موجب فیصله دادن می‌شود إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ حج ۱۷ خدا بین یهودیان و صابئان و نصاری و مجوس حکم می‌کند و فیصله می‌دهد؛ فَصَلَ الْخِطَابَ: حکم نهایی آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصَلَ الْخِطَابَ ص ۲۰ ما به داود حکمت و قضاوت نهایی دادیم.

- خارج شدن وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ یوسف ۹۴ فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ بقره ۲۴۹.

فَصَمَ: فَصَمَ، انْفِصَامَ: بریده شدن، شکسته شدن فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لِأَنْفِصَامِ لَهَا بقره ۲۵۶. فَضَّ: فَضَّ: شکستن، پراکنده شدن وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا جَمْعَهُ ۱۱؛ فَضَّةٌ: نقره وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ توبه ۳۴.

فَضَحَ: فَضَحَ: رسوا کردن هُوَ لِأَنَّ ضَيْفِي فَلَا تَفْضُحُونَ حجر ۶۸.

فَضَلَ: فَضَلَ: زیادی، بیشتر از حد بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ نساء ۳۴ احسانی که بر احسان کنند لازم نباشد وَ لَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ بقره ۲۵۱؛ فَضُولٌ: دخالت بی‌جا.

فَضَى: فَضَى: رسیدن، وارد شدن، به‌کنایه در مجامعت استعمال می‌شود وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ نساء ۲۱ چگونه مهر را از

عِنْبًا وَ قَضْبًا... وَ فَاكِهَةً وَ أَبَا عِيسَى ۲۸ و ۳۱؛ تَفَكَّهُ: برخورداری از نعمت وَ نِعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ دخان ۲۷ نعمت‌های فراوان دیگر که در آن غرق بودند؛ تَفَكَّهُ منه: از آن متعجب شد لو نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ واقعه ۶۵ اگر بخواهیم زراعت را تبدیل به کاه می‌کنیم که تعجب کنید.

- فَاكِهٌ: شوخ طبع؛ فُلَانٌ مِنْ أَفْكَهِ النَّاسِ: خیلی شوخی می‌کند.

فَلَحٌ: فَلَحٌ: شکافتن، پیروزی قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى طه ۶۴ فرعون به ساحران گفت: امروز پیروزی از آن کسی است که برتری جوید قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى اعلیٰ ۱۴.

فَلَقٌ: فَلَقٌ: شکافتن، صبح که ظلمت شب را می‌شکافت قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ فلق ۱؛ فَالِقٌ: شکافته اِنَّ اللّٰهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى انعام ۹۵؛ انفلق: شکافته شد فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فَرَقٍ كَالطُّودِ الْعَظِيمِ شعراء ۶۳ هر بخش از آب دریا چون کوه عظیمی بود.

فُلُكٌ: فُلُكٌ: کشتی، مفرد و جمع و مذکر و مؤنث آن یکسان است وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلُكِ وَ الْاِنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ زخرف ۱۲ برای شما از کشتی‌ها و چهارپایان مرکب‌هایی قرارداد که بر آن سوار می‌شوید؛ فُلُكٌ جِ افلاک و فُلُكٌ: مدار حرکت سیارات کُلُّ فِي فُلُكٍ يَسْبَحُونَ انبیاء ۳۳.

فَقَدٌ: فَقَدٌ: نبود بعد از بود لذا اعم از عدم است مَاذَا تَفْقِدُونَ قَالُوا تَفْقِدُوا صُوعًا الْمَلِكِ يوسف ۷۲ و ۷۱؛ تَفَقَّدَ: جستن گمشده وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَالِي لَا ارَى الْهُدَى نمل ۲۰.

فَقْرٌ: فَقْرٌ: نیازمندی ذاتی و عرضی يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ فَاطِرِ ۱۵ لِّلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا بقره ۲۷۳؛ فقیر: کسی که مهره‌های ستون فقرات او شکسته شده باشد، نیازمندی و تهیدستی به منزله شکستن ستون فقرات است؛ فَاقِرَةٌ جِ فواقر: حادثه کمر شکن.

فَقْعٌ: فَقْعٌ: قارچی نرم و سست، به‌کنایه انسان خوار؛ فاقع: زرد خالص صَفْرَاءُ فاقع بقره ۶۹.

فَقَهٌ: فِقْهٌ: فهمیدن، فهم علوم غایب از راه علوم ظاهر، علم به احکام شریعت لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ توبه ۱۲۲.

فَكَ: فَكٌ: جدا کردن لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ بَيْنَهُ ۱ کفار و مشرکان جدا از گمراهی نبودند.

- آزاد کردن فَكٌ رَقَبَةٍ بلد ۱۳.

فِكْرٌ: فِكْرٌ: قوه‌ای موجب دستیابی به معرفت يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ بقره ۲۱۹.

فَكْهٌ: فَاكِهَةٌ جِ فواکه: میوه وَ فَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ مرسلات ۴۲ هر میوه‌ای جز انگور و انار چرا که در قرآن جدا آمده و عطف به فَاكِهَةٌ شده‌است وَ

- فوری و یأتوکم من فورهم هذا آل عمران ۱۲۵
اگر دشمن به همین زودی بر شما بیاید...
فوز: فوز: نجات، رستگاری ذلک الفوز الکبیر
بروج ۱۱؛ فائز: رستگار أصحاب الجنة هم الفائزون
حشر ۲۰؛ مفازة: مصدر یا اسم مصدر، خلاصی فلا
تحسبهم بمفازة من العذاب آل عمران ۱۸۸.
فوض: تفویض: واگذار کردن و اُفوض امری
إلی الله غافر ۴۴.

فوق: فوق: بالا، بیش و رفعا بعضهم فوق بعض
درجات زخرف ۳۲ مثلاً ما بعوضة فما فوقها
بقره ۲۶ فان کن نساءً فوق اثنتین نساء ۱۱؛ إفاقة:
به هوش آمده، بهبودی فلما أفاق أعراف ۱۴۳ وقتی
موسی عليه السلام به هوش آمد؛ فواق: فاصله زمانی بین
دو بار دوشیدن شیر، زمان اندک مالها من فواق
ص ۱۵ برای جهنمیان آسایش اندکی هم نیست.

قوم: قوم: گندم یا سیر و قومها و عدسها
بقره ۶۱.

فوه: فوه ج افواه: دهان کبایط کفیه الی الماء
لیبلغ فاه و ما هو ببالغ رعد ۱۴ مشرکان مثل کسانی
هستند که دو کفشان را به سوی آب می‌رسانند تا
آب به دهانشان رسد و هرگز نخواهد رسید.

- اگر قول به افواه نسبت داده شود به معنای
دروغ است یقولون بافواهم ما لیس فی قلوبهم

فلن: فلان، فلانة: کنایه از انسان خاص یا ویلنا
لیتنبی لم اتخذ فلانا خلیلاً فرقان ۲۸.
فن: فن ج افنان: شاخه‌ای که برگش تازه یا
رنگی باشد ذواتا افنان رحمن ۴۸.
فند: تفنید: نظر کسی را ضعیف دانستن ای
لأجد ریح یوسف لولا أن تُفندون یوسف ۹۴ من
بوی یوسف را احساس می‌کنم اگر مرا به نادانی
نسبت ندهید.

فنی: فانی: نابود شده کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَنٍ
رحمن ۲۶.

فوت: فوت: دور شدن غیر قابل دسترسی و ان
فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار ممتحنه ۱۱؛
توفی: گرفتن الله یتوفی الأنفس حین موتها
زمر ۴۲؛ تفاوت: اختلاف و اضطراب ماتری فی
خلق الرحمن من تفاوت ملک ۳.

فوج: فوج ج افواج: گروه، گروهی که با شتاب
می‌روند و رأیت الناس یدخلون فی دین الله
افواجا نصر ۲.

فور: فور: جوشش شدید آتش یا غضب و یا
دبگ حتی اذا جاء أمرنا و فار التور هود ۴۰ وقتی
فرمان ما رسید و تنور جوشیدن گرفت سمعوا لها
شهيقاً و هی تفور ملک ۷ وقتی به جهنم انداخته
شوند صدای وحشتناکی می‌شنوند و آن پیوسته
می‌جوشد.

آل عمران ۱۶۷ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ كَهْفِ ۵ مراد نسبت دادن فرزند به خداست.

فهم: فهم: دانستن؛ تفهیم: دانا کردن فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ انبیاء ۷۹ قضاوت را به سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام فهماندیم.

فی: فی: حرف جر به معانی متعدد بکار می‌رود از جمله: ظرفیت مکانی و زمانی: غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ روم ۳۰۲، مصاحبت (مع): ادْخُلُوا فِي أُمَمٍ اعْرَافٍ ۳۸ با گروه‌های مشابه خود وارد آتش شوید، استعلاء: وَ لَأَصْلَبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ طه ۷۱، الی: فَرُدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ ابراهیم ۹، من: وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا نحل ۸۹.

فیاً: فیء: بازگشت به حالت خوش حتی تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاتَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا حجرات ۹ مبارزه کنید تا به حکم خدا باز گردد، اگر بازگشت بین آنان صلح کنید اَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّؤُوا ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ نحل ۴۸ آیا مخلوقان خدا را ندیدند چگونه سایه‌هایشان از چپ و راست برای سجده در درگاه خدا در حال حرکت هستند.

- غنیمت حاصل شده بدون جنگ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ حشر ۶ آنچه را که خدا به رسولش باز گردانده است.

فیض: فاض: جاری شدن تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مائده ۸۳ چشمان مسیحیان مؤمن را می‌بینی که اشک از آن جاریست اَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ اعْرَافٍ ۵۰ فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ بقره ۱۹۸؛ حدیث مستفیض: سخن بسیار جاری و پراکنده.

فیل: فیل ج فیلَة و فُیول: اسم حیوان اَلَمْ تَرَ كَيْفَ رَافَعُ بَأْسَ صَاحِبِ الْفِيلِ فیل ۱.

ق

قبح: قُبِحَ: زشت؛ مقبوحین: دور از خیر، زشت وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ قصص ۴۲ ظالمان در قیامت از زشت رویانند.

قبر: قَبْر: گور وَ لَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ توبه ۸۴ بر قبر منافقان...؛ أَقْبَرُ: در قبر دفن کرد ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ عبس ۲۱؛ مَقْبَرَةٌ: قبرستان حَتَّى زُرْتُمْ الْمَقَابِرَ تکوین ۲.

قبس: قَبَسَ: شعله آتش که از آتش دیگر گرفته شود لَعَلَى آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ طه ۱۰ شاید شعله‌ای از آن برای شما بیاورم؛ به استعاره طلب علم و هدایت اَنْظُرُونَا نَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ حدید ۱۳ منافقان به مؤمنان گویند نظری به ما بیفکنید تا از نور شما پرتوی برگیریم.

قبض: قَبِضَ: چیزی با کف دست گرفتن قَبِضْتُ قَبْضَةً مِنَ اثَرِ الرَّسُولِ طه ۹۶ من چیزی از

- جهت خاص؛ قِبَلَة: اسم برای حالت مانند جلسه و قعدة، اسم جهت خاص فَلَنُؤَيِّنَنَّكَ قِبَلَةً تَرْضَاهَا بقره ۱۴۴.

- جلو قُبَل: جلو انْ كَانَ قَمِيصُهُ قَدْ مِنْ قُبَلٍ فَصَدَقَتْ يوسف ۲۶ به استعاره آلت زنانه.

قَتَرَ: قَتَرَ: تنگی در معیشت، ضد اسراف وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا فرقان ۶۷؛ قَتور: بخیل وَكَانَ الْإِنْسَانُ قُتُورًا اسراء ۱۰۰؛ مُقْتِر: تنگدست وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ بقره ۲۳۶؛ قَتَرَ: دودی که از سوختن چوب و یا کباب بلند می شود. تَرَهَقَهَا قَتْرَةٌ عبس ۴۱ دود تاریکی گناهکاران را پوشانده است.

قتل: قَتَلَ: کشتن، ازاله حیات به وسیله کسی أَفَانِ مَاتَ أَوْ قُتِلَ آل عمران ۱۴۴؛ مقاتلة: با هم جنگیدن قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ بقره ۱۹۳؛ اِقْتَالَ: جنگیدن، کشتن همدیگر فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ قصص ۱۵ وَ إِنِ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا حجرات ۹؛ قَتِيلٌ قَتَلِي: اسم مفعول، کشته شده کُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ بقره ۱۷۸؛ قتال: جنگیدن حَرَضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ انفال ۶۵؛ قَتِيلٌ: نفرین قَتِيلَ الْخِرَاصُونَ ذاریات ۱۰.

قتا: قَتَاءٌ: خیار مِنْ بَقْلِهَا وَ قِتَاءِهَا وَ فُومِهَا بقره ۶۱.

جای رسول را گرفتیم؛ مقبوض: اسم مفعول، گرفته شده فَرِهَانَ مَقْبُوضَةً بقره ۲۸۳؛ یقبظ و یبسط: گاهی می گیرد و گاهی رها می کند وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ بقره ۲۴۵.

قبیل: قبول: پذیرفتن؛ تقبل: پذیرفتن چیزی از کسی إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ مائده ۲۷؛ قابل: پذیرنده و قابل التَّوْبِ غافر ۳؛ قبل: از سوی، نزد فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلِكَ مُهْطِعِينَ معارج ۳۶ این کافران چه شد که به سرعت نزد تو می آیند؛ قبیله: جماعت، گروه وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا حجرات ۱۳؛ قُبُولٌ: باد صبح که به طرف قبله بوزد؛ قِبَالِ النُّعْلِ: بند کفش؛ قُبَله: مهره ساحران برای ایجاد محبت؛ قِبَلٌ: ضد بعد لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدِ روم ۴؛ قُبَلٌ: بوسه؛ قِبَاله: سند مکتوب.

- استقبال کردن، رو آوردن فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ احقاف ۲۴ وقتی عذاب الهی را دیدند که به آنها روی می آورد گفتند: این ابری است که بر ما می بارد.

- مقابل بودن؛ تقابل: رو برو شدن جسمی مُتَّكِبِينَ عَلَيْهَا مُتَّقَابِلِينَ حجر ۴۷؛ اقبال: رو آوردن وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ صافات ۲۷.

- حاضر کردن وَالْمَلَائِكَةُ قَبِيلًا اسراء ۹۲ ما به تو ایمان نمی آوریم مگر اینکه خدا و فرشتگان را در برابر ما حاضر سازی.

- تنگ گرفتن فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فجر ۱۶ فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ انبياء ۸۷ گمان کرد ما بر او تنگ نمی‌گیریم.

- قُدْرَةَ توانایی بر چیزی عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ نحل ۷۵؛ قدیر: صفت خدا إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ نور ۴۵.

قدس: تَقْدِيس: منزه کردن وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ تَقْدِسُ لَكَ بقره ۳۰؛ روح القدس: جبرائیل نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ نحل ۱۰۲؛ قُدُوس: نام خدا الْمَلِكِ الْقُدُوسِ جمعه ۱.

قدم: قَدَم: اسم مصدر، پیشینه، پیش آن لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ یونس ۲ برای مؤمنان سابقه نیک نزد پروردگارشان هست يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ هود ۹۸ فرعون در قیامت پیشاپیش قومش خواهد بود؛ تقدیم: پیش فرستادن يُنَبِّئُ الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ آخَرَ قیامة ۱۳ لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ حجرات ۱ در چیزی بر خدا و رسول پیشی نگیرید؛ قَدَّمَ اليه: قبل از موعد قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعْدِ ق ۲۸ خدا به جهنمیان می‌فرماید من پیش‌تر به شما هشدار دادم؛ یستقدم: جلو انداختن لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ اعراف ۳۴؛ قدیم: کهن أَنْكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ یوسف ۹۵.

- پای انسان وَ تَبَّتْ أَقْدَامُنَا آل عمران ۱۴۷ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ رحمن ۴۱.

قحم: قَحْم: بزرگ؛ قُحُوم: سالخورده؛ اِقْتِحَام: قرار گرفتن در سختی، سخت فَلَآ اِقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ بلدا ۱۱ ولی انسان از گردنه سخت نگذشت هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَعَكُمْ ص ۵۹ به طاعیان گویند این گروهی است که همراه شما وارد جهنم سخت می‌شوند.

قده: قَدَّ: حرف که بر فعل مضارع معنای توقع یا تقلیل می‌دهد و بر فعل ماضی به معنای قطع و یا معنای ماضی را حال می‌کند قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مؤمنون ۱.

قده: قَدَّ: پاره کردن چیزی از طول اِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِنْ قَبْلِ يوسف ۲۶.

قده: قَدَح: جرقه فَاَلْمُورِيَّاتِ قَدْحًا عادیات ۲ قسم به اسبانی که از برخورد سم آنها با سنگ جرقه ایجاد می‌شود.

قدر: قَدَر: اندازه مکانی یا زمانی اَنَا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ قمر ۴۹ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا طلاق ۳؛ مقدار: اندازه فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ معارج ۴.

- قَدْرٌ حُ قُدْر: دېگ وَ قُدُورٍ رَأْسِيَّاتٍ سبأ ۱۳ جنیان برای سلیمان ﷺ همه چیز از جمله دیگرهای بزرگ ثابت درست می‌کردند.

قرب: قُرْب: نزدیکی مکانی، زمانی، نسبی، مقامی و معنوی و لا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ بقره ۳۵ اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ انبیاء ۱ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ نساء ۷ وَ لا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ نساء ۱۷۲ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ آل عمران ۴۵؛ قربان: وسیله تقرب به خدا إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا مائده ۲۷؛ کنایه از جماع وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهَرْنَ بقره ۲۲۲.

قرح: قَرْح: زخم خارجی، دمل، جراحت إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ آل عمران ۱۴۰؛ قرح: درد، زخم درونی.

قرد: قَرْدٌ ح قَرْدَةٌ: میمون کُونُوا قَرْدَةً حَاسِبِينَ بقره ۶۵ وَ جَعَلَ مِنْهُمْ الْقَرْدَةَ مائده ۶۰.

قرض: قَرْض: بریدن، قطع کردن، دور شدن وَ إِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ كَهْفِ ۱۷ هنگام غروب، خورشید از آنها کنار می‌گرفت.

- وام چون مقداری از مال قطع شده و به دیگری داده شده مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا بقره ۲۴۵.

قرطس: قِرطاس ج قرطاس: هر چه در آن چیزی بنویسند وَ لَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرطاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ انعام ۷.

قرع: قَرَع: کوبیدن چیزی به چیزی وَ لا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ رعد ۳۱

قدو: اقْتَدَاء: پیروی فَبِهَدَاهُمْ اقْتَدِهْ انعام ۹۰ إِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ زخرف ۲۳ مراد آثار پدران مشرک آنان است؛ قُدْوَة: پیشوا.

قذف: قَذَف: انداختن، پرتاب کردن فَاذْفِفْهِ فِي الْيَمِّ طه ۳۹ وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ احزاب ۲۶.

قر: قَرَّ: قرار، استقرار، ماندن در جای خود قَرْنٌ فِي بُيُوتِكُنَّ احزاب ۳۳؛ قُرَّ: سرما چون موجب انجماد و سکون می‌شود؛ قرار: ثابت شدن، محل ثابت شدن مَالَهَا مِنْ قَرَارٍ ابراهیم ۲۶ مراد درخت خبیثه است وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ غافر ۳۹؛ اقرار: استوار و اثبات کردن وَ نَقَرُ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَأُ إِلَى آجَلٍ مُسَمًّى حج ۵؛ اذعان: ثبوت چیزی بر ذمه تُمْ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ بقره ۸۴؛ استقرار: ثابت شدن فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانُهُ فَسَوْفَ تَرَانِي اعراف ۱۴۳ عَذَابٌ مُسْتَقَرٌّ قمر ۳۸.

- قَرَّتْ عَيْنُهُ: چشمش روشن شد قُرْتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ قِصص ۹؛ قارورة ج قواریر: شیشه وَ أَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا قَوَارِيرٌ مِنْ فِضَّةٍ انسان ۱۵ و ۱۶.

قراء: قَرَأَ: جمع کردن، قرائت: خواندن چون حروف و کلمات جمع می‌شود؛ قرآن: خوانده شده، جمع شده إِنْ عَلَيْنَا جَمْعُهُ وَ قُرْآنُهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ قِيَامَةَ ۱۷ و ۱۸ قُرْآنَ الْفَجْرِ اسراء ۷۸؛ قُرء ج قُروء: طهر یا حیض يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ بقره ۲۲۸.

قریش: قریش: نام قبیله بزرگی از عرب و دارای شاخه‌های متعدد، قبیله پیامبر ﷺ لایلاف قریش قریش ۱.

قس: قس: جستجوی چیزی شبانه؛ قسقاس، قسقس: راهنمای شب؛ قسیس: پیشوای دینی مسیحیان ذَلِكَ بَانَ مِنْهُمْ قِيسِيْنَ وَ رُهْبَانًا مائده ۸۲.

قسر: قسر: غلبه؛ قسوره: شیر بیشه فرت من قسوره مدثر ۵۱ در قیامت مکذبان چون گورخرانی رمیده‌اند که از شیر فرار می‌کنند.

قسط: قسط: بهره عادلانه، رعایت عدالت و تساوی لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ یونس ۴؛ اقساط: بهره دیگران را پرداختن، رعایت عدل وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ حجرات ۹؛ مقسط: عدالت‌پیشه إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ مائده ۴۲؛ قسطاس: ترازو و زَنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ اسراء ۳۵؛ قسوط: ظلم؛ قاسط: ستمگر مِّنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِّنَّا الْقَاسِطُونَ جن ۱۴ وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا جن ۱۵.

قسم: قسم: قسمت‌کردن؛ مقسوم: قسمت شده لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ حجر ۴۴؛ مقسم: تقسیم کننده فَالْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا ذَارِيَاتٍ ۴ قسم به فرشتگانی که کار را تقسیم می‌کنند.

پیوسته بلاهای کوبنده‌ای بر کافران به خاطر اعمالشان وارد می‌شود.

- کنایه از قیامت الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ قارعه ۱ و ۲ كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ حاقه ۴.

ترف: اِتْرَاف: کندن پوست درخت یا کندن پوست زخم؛ به‌استعاره برای اکتساب خوب یا بد وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ انعام ۱۱۳ انجام دهند هر گاهی که بخواهند انجام دهند مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا شوری ۲۳.

قرن: قرن ج قرون: مردم هم عصر، معاصرین وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ اسراء ۱۷؛ قرین ج قرناء: مصاحب، همراه تُقَيِّضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ زخرف ۳۶؛ مقترن: همراه أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ زخرف ۵۳.

- جمع کردن؛ قرن: جمع کرد و بست و آخرین مُفْرِنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ص ۳۸ گروه دیگر از شیاطین را در غل و زنجیر بستیم و مسخر سلیمان کردیم.

قارون: قارون اسم غیرعربی، نام گیاهی است، از اقوام و گوئی پسرعم موسی ﷺ بسیار ثروتمند و بخیل إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى قِصص ۷۶.

قری: قریه ج قری: مردم یک محل وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً نحل ۱۱۲ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا نساء ۷۵؛ ام القرى: مکه وَ لِنُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَ مَنْ حَوْلَهَا انعام ۹۲.

- سوگند؛ اَقْسَمَ: سوگند خورد اَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ اِيْمَانِهِمْ مائده ۵۳؛ قاسمه: برای او سوگند یاد کرد و قاسمهما اِنِّي لَكُمْ لَمِنَ النَّاصِحِينَ اعراف ۲۱؛ تقاسم: برای یکدیگر سوگند خوردند قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ نمل ۴۹ دشمنان صالح عليه السلام گفتند: سوگند یاد کنید که او و خانواده‌اش را به قتل رسانید؛ مَقْتَسِمٍ: هم‌قسم؛ مَقْتَسِمِينَ: کسانی که علیه پیامبر هم‌قسم شدند یا کسانی که مناطقی از مکه را بین خود قسمت کرده بودند تا مانع حضور مهاجرین به نزد پیامبر شوند کَمَا اَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ حجر ۹۰.
- تسوی: قَسْوَةٌ: سنگدلی تَمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ بقره ۷۴؛ قاسیه: سفت فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ زمر ۲۲.
- تقشع: اِقْشَعَرَّ: لرزید تَقْشَعِرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ زمر ۲۳.
- قص: قَصَّ: دنبال کردن، تعقیب کردن قَالَتْ لِأَخْتِهِ قُصِّيهِ قصص ۱۱ مادر موسی عليه السلام به خواهرش گفت: وضع او را پی‌گیری کن فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا كهف ۶۴ خضر و موسی عليه السلام از همان جا بازگشتند در حالی که پی‌جویی می‌کردند؛ قَصَصَ: سرگذشت گذشتگان نَقَصُ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ يوسف ۳؛ قِصَاص: پی‌گیری قصه؛ قِصَاص: پی‌گیری خون مقتول و مجروح
- وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ بقره ۱۷۹ وَالْجُرُوحِ قِصَاصٌ مائده ۴۵.
- قصد: قَصَدَ: اعتدال؛ اِقْتِصَادٌ: میانه‌روی واقصد فی مَشِيكَ لِقمان ۱۹ وَ سَفَرًا قَاصِدًا توبه ۴۲ مراد سفر متوسط است.
- راه راست وَ عَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ نحل ۹ بر خداست که راه راست به بندگان نشان دهد.
- قصر: قَصَرَ: کوتاهی فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ نساء ۱۰۱ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَ مُقْصِرِينَ فَتَحَ ۲۷ با سر تراشیده یا کوتاه شده.
- حبس حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ رحمن ۷۲ فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ رحمن ۵۶ زنانی که چشم خود را حبس کرده‌اند؛ قصر: عمارتی که در حصار محبوس باشد وَ يَجْعَلُ لَكَ قُصُورًا فرقان ۱۰.
- قصف: قَصَفَ: شکست؛ قَاصِفٌ: باد شدیدی که همه چیز در هم شکند فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ اسراء ۶۹ آیا در امان هستید از اینکه تند بادی کوبنده بر شما فرستد.
- قصم: قَصَمَ: کوبیدن و شکستن وَ كَمَّ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً انبياء ۱۱.
- قصو: قَصَى: دور فَحَمَلْتُهُ فَأَنْبَدْتُ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا مريم ۲۲؛ اَقْصَى: مؤنث آن قُصُوي: اسم تفضیل وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ قصص ۲۰ إِذْ أَنْتُمْ

قَطْران: ماده‌ای سیاه و بدبو که بر بدن شتر برای مداوا می‌مالند سَرَابِيْلُهُمْ مِنْ قَطْرَانِ اِبْرَاهِيمَ ۵۰؛ قَطْر: مس گذاخته اتونبی اُفْرِغْ عَلَيْهِ قَطْرًا كَهْف ۹۶.

قَطْع: قَطْع: بریدن محسوس یا غیرمحسوس لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافِ اِعْرَافِ ۱۲۴ وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ بقره ۲۷؛ تقطیع: بسیار قطع کردن (مبالغه) أَوْ تَقْطَعُ أَيْدِيَهُمْ وَ أَرْجُلَهُمْ مِنْ خِلَافِ مَائِدَةٍ ۳۳.

- هَلَاكَتِ قَطْعِ دَابِرِ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا اِنْعَام ۴۵.
- پیمودن راه وَ لَا يَقْطَعُونَ وَاوْدِيًا إِلَّا كَتَبَ لَهُمْ تَوْبَهُ ۱۲۱.

- تمام، تکمیل مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونَ نمل ۳۲ بلقیس به قومش گفت: من تصمیمی بدون حضور شما نگرفته‌ام.

- بخشی از چیزی؛ قَطْعُ مِنَ اللَّيْلِ: پاره‌ای از شب فَاسِرٌ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ هُود ۸۱؛ قِطْعَةٌ ج قِطْع: پاره‌ای از چیزی وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ رعد ۴.

قِطْف: قِطْف: چیدن؛ قِطْفٌ ج قُطُوف: میوه چیده شده قُطُوفُهَا دَائِمَةٌ حَاقَةُ ۲۳ میوه‌های در دسترس وَ دَلَّلَتْ قُطُوفُهَا تَدْلِيلًا اِنْسَان ۱۴ چیدن میوه‌های بهشتی به خاطر در دسترس بودن آسان است.

قَطْمِر: قَطْمِر: پوست سفید روی هسته خرما، کنایه چیز بی‌ارزش و اندک وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ

بِالْعُدُوَّةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ بِالْعُدُوَّةِ الْقُصْوَى اِنْفَال ۴۲ شما در پایین و مشرکان بدر در بالا بودند.

قَضَى: قَضَى: خراب شدن فَوْجًا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاَقَامَهُ كَهْف ۷۷.

قَضَب: قَضَب: سبزی یا یونجه فَايْتَبْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنْبًا وَ قَضَبًا عَبَسَ ۲۷ و ۲۸.

قَضَى: قَضَى: فیصله دادن وَ قَضَى الْأَمْرُ بقره ۲۱۰؛ حکم کردن وَ قَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ اِسْرَاء ۲۳؛ قاضیه: فیصله دهنده يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ حَاقَةُ ۲۷ ای کاش حیاتی بعد از مرگ وجود نداشت، ای کاش مرگ فیصله دهنده بود؛ مَقْضَى: پایان یافته، قطعی شده كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا مَرِيم ۷۱؛ استعاره برای مرگ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ اِحْزَاب ۲۳؛ قضی علیه: او را کشت فَوْكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قصص ۱۵.

قَطَّ: قَطَّ: بریدن از عرض برخلاف قِد که به معنای بریدن از طول است.

- نصیب معین وَ قَالُوا رَبَّنَا عَجَّلْ لَنَا قِطْنَا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسَابِ ص ۱۶ اقوام گذشته به استهزاء گفتند: پروردگارا بهره ما را از عذاب هر چه زودتر قبل از روز حساب به ما ده.

قَطْر: قَطْر ج أَقْطَار: جانب، کرانه إِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَحْمَن ۳۳؛

قعر: قَعْرَ عَمَقٍ: مُنْقَعِرٍ عَمِيقٍ یا ریشه کن شده
 كَانَهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ قمر ۲۰.
 قفل: قُفْلٌ جَ أَقْفَالٍ وَ قُفُولٍ: وسیله بستن، مانع
 أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا
 محمد ﷺ ۲۴.

قفو: قَفَا: پشت گردن، در پی بودن وَ لَا تَقْفُ مَا
 لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اسراء ۳۶ وَ قَفَيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ
 بقره ۸۷ وَ قَفَيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بَعِيسَى بْنِ مَرِيَمَ
 مائده ۴۶.

قل: قَلِيلٌ: اندک قُمْ أَيْلًا أَلَا قَلِيلًا مزمل ۲؛
 به کنایه حقیر مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ نساء ۷۷؛ أَقْلٌ: اسم
 تفضیل، کمتر أَنَا أَقْلٌ مِنْكَ مَالًا وَ وَكِدًا كهف ۳۹؛
 اقلال: برداشتن چیز کم، کم شمردن حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ
 سَحَابًا نِقَالًا اعراف ۵۷ خدا باد را فرستاد تا کم کند
 بار ابرهای سنگین را.

قلب: قَلْبٌ: زیور و کردن، بازگشت وَ إِلَيْهِ
 تُقَلَّبُونَ عنكبوت ۲۱؛ انقلاب: بازگشت انْقَلَبْتُمْ عَلَى
 أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ آل عمران ۱۴۴؛
 تقلب: تغییر يَوْمَ تَقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ
 احزاب ۶۶ وَ تَقَلَّبُ أَعْيُنُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ انعام ۱۱۰ وَ
 قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ توبه ۴۸؛ تَقَلَّبُ: جابه جایی أَوْ
 يَأْخُذْهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ نحل ۴۶ وقتی
 برای امور دنیا در رفت و آمد هستند عذاب
 دامنشان را بگیرد وَ تَقَلَّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ

دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ فاطر ۱۳ آنچه شما به
 جای خدا می‌خوانید، به اندازه پوست نازک هسته
 خرما مالک نیستند.

قطن: قُطْنٌ: پنبه؛ قُطُونٌ: محل اقامت؛ قَطْنٌ:
 بالای ران و زیر کمر؛ قَطْنٌ: بین دو ران انسان؛
 يَقَطِينُ: گیاهی بدون ساقه که بر زمین پخش شود
 مانند خیار، خربزه و کدو وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ
 يَقَطِينٍ صافات ۱۴۶.

قعد: قَعْدٌ: نشستن؛ قَاعِدٌ ج قَعُودٌ: نشسته
 فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا نساء ۱۰۳؛ ناتوان از
 انجام کار، زمین گیر لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنْ
 الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ نساء ۹۵؛ به انتظار نشستن
 لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ اعراف ۱۶؛ مَقْعَدٌ
 ج مقاعد: مصدر و اسم مکان به معنای نشستن،
 مکان نشستن، جایگاه فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ
 مقتدر قمر ۵۵ فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ
 رَسُولِ اللَّهِ توبه ۸۱ پشت کنندگان به جنگ تبوک از
 زمین گیر بودنشان به مخالفت با رسول خدا
 خوشحال شدند؛ قَاعِدَةٌ ج قَوَاعِدٌ: زنان حائض یا
 ناتوان از ازدواج، پایه ساختمان وَالْقَوَاعِدُ مِنَ
 النِّسَاءِ نور ۶۰ وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ
 بقره ۱۲۷؛ قَعِيدٌ: مراقب عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمَالِ
 قَعِيدٌ ق ۱۷ مراد فرشته نگهبان انسان است.

مَمَّوح: مفعول، کسی که غلّ و زنجیر سرش را بالا نگه داشته‌است اَنَا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُمْمَحُونَ يس ۸.

قمر: قمر ماه وَالْقَمَرَ إِذَا تَلَيْهَا شمس ۲.

قمص: قميص ج قُمُص و أَقْمِصَة و قُمُصَان: پیراهن اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا يوسف ۹۳.

قَمَطِر: قَمَطِرِير: شدید یَوْمًا عَبُوسًا قَمَطِرِيرًا انسان ۱۰.

قَمَع: قَمَع: قَهْر؛ مَقْمَعَة ج مقامع: گرز وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ حج ۲۱.

قَمَل: قُمَّلَة ج قُمَّل: مگس وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ اعراف ۱۳۳.

قَنْت: قنوت: اطاعت توأم با خضوع وَ قَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ بقره ۲۳۸.

قَنْط: قُنُوط: یأس وَ مَنْ يَقْنُطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الظَّالِمُونَ حجر ۵۶؛ قَنُوط، قَانِط: مأیوس وَ اِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسُ قَنُوطًا فَصَلت ۴۹ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ حجر ۵۵.

قَنْطَر: قَنْطَرَة: پل؛ قَنْطَار ج قناطر: مال زیاد چون پول مانند پل است و زندگی با آن جریان می‌یابد. هر قنطار با اختلاف نظر معادل صد رطل، ۱۰۰۰۰ دینار، ۴۲/۵ کیلو، پر پوست گاو طلا و مال فراوان گفته شده‌است وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ اِنْ تَأْمَنَهُ بِقَنْطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ آل عمران ۷۵.

شعراء ۲۱۹ خدایی که تو را هنگام حرکت بین سجده کنندگان می‌بیند.

- قلب معنوی به معنای فهم و درک، روح اِنْ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ ق ۳۷ وَلِتُطْمِئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ انفال ۱۰؛ قلب جسمانی، عضو اصلی بدن ج قلوب.

قَلَد: قَلَد: تابیدن؛ قِلَادَة: ج قِلَائِد تابیده شده‌ای که به گردن می‌اندازند و گردن را احاطه می‌کند وَالْأَلْهَدَى وَالْأَقْلَائِدَ مائده ۲ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ زمر ۶۳ چیزی که آسمان‌ها و زمین را احاطه می‌کند از آن اوست.

قَلَع: قَلَع: کندن چیزی از اصلش أَقْلَعُ كَنْدَ وَ قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَائِكَ وَ يَا سَمَاءُ ابْلَعِي هود ۴۴.

قَلَم: قَلَم ج أقلام: قطع کردن، چیدن ناخن، نی. - ابزار نوشتن ن وَالْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ قلم ۱ اِذْ يُلقُونَ أَقْلَامَهُمْ آل عمران ۴۴ مراد قلم قرعه است.

قَلَى: قَلَى: بغض مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى ضحی ۳ پروردگارت تو را رها نکرده و به تو خشم ننموده است؛ قَالَى ج قالین: اسم فاعل، دشمنی کننده قَالَ اِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ شعراء ۱۶۸ لوط به قومش گفت: من دشمن عمل شما هستم.

قَمَح: قَمَح: بلند کردن سر؛ قَامِح: شتری که به خاطر امتناع از خوردن آب سر بلند می‌کند؛

قوع: قاع، قیع ج قیعان: زمین هموار فیدرُها قاعاً صَمَصَفاً طه ۱۰۶ خدا در قیامت زمین را صاف و بی آب و گیاه رها می‌سازد؛ قیعه: کویر کَسْرَابٍ بِقِيعَةٍ نور ۳۹.

قول: قول: سخن زبانی یا نفسی یا الهام و قولوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا نساء ۵ و یقولونَ فی انفسِهِمْ لَوْلَا یُعَذِّبُنَا اللهُ مجادله ۸؛ قیل: سخن و مَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ قَبْلًا نساء ۱۲۲؛ تقول: نسبت دادن سخنی به دروغ اَمْ یَقُولُونَ تَقَوْلُهُ بَلْ لَا یُؤْمِنُونَ طور ۳۳.

- تحقق چیزی لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلٰی اَکْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ یس ۷ ذَلِكَ عِيسٰی بِنُ مَرْیَمَ قَوْلَ الْحَقِّ مریم ۳۴ چرا که خلقت او تحقق فرمان الهی بود ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فِیْكَوْنُ آل عمران ۵۹.

- به معنای مفعول اِنْكُمْ لَفِیْ قَوْلٍ مُّخْتَلِفٍ ذاریات ۸ شما در موضوع مورد گفتگوی خودتان که قیامت است گوناگون هستید.

قوع: قیام: ثبات، ایستادن الَّذِينَ یَذْكُرُونَ اللهُ قِیَامًا وَ قُعُودًا آل عمران ۱۹۱ اِذَا قُمْتُمْ اِلَى الصَّلٰوةِ مائده ۶؛ قیوم: صفت خدا الْحٰیُّ الْقَیُّوْمُ بقره ۲۵۵؛ مقام: مصدر و اسم زمان و مکان از قام به معنای ایستادن، جایگاه فِیهِ اٰیٰتٌ بَیِّنٰتٌ مَّقَامُ اِبْرٰهیم آل عمران ۹۷؛ مقام: مصدر و اسم زمان و مکان از باب افعال به معنای اِنَّهَا سَاَتٌ مُّسْتَقَرًّا وَ مَقَامًا فرقان ۶۶؛ مقامه: محل اقامت الَّذِیْ اَحَلَّنَا

قنع: قناعه قَنِعَ یَقْنَعُ: اکتفا به اندک، قناعت و رضایت؛ قَنَعٌ: سؤال، اعلام فقر؛ قانع: فقیری که اصرار بر فقر خود نکند اَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ حج ۳۶ اطعام کن مسمندان آبرومند و فقیران را از گوشت قربانی؛ اَقْنَعَ رَاسَهُ: سرش را بلند کرد مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ ابراهیم ۴۳ ظالمان در قیامت از حیرت و عظمت عذاب، گردن کشیده و سر به آسمان بلند کرده‌اند.

قنوع: قنوع ج قنوعان: شاخه‌ای که شاخه‌های کوچکتر داشته باشد مِنَ النَّخْلِ مِنَ طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دانیة انعام ۹۹.

قنی: قنی: به دست آوردن مال، مال ذخیره شده؛ اَقْنٰی: ذخیره ماندگار بخشید و اِنَّهُ هُوَ اَعْنٰی وَ اَقْنٰی نجم ۴۸ اوست خدایی که غنی می‌کند و سرمایه ماندگار می‌بخشد.

قوب: قاب: بین قبضه و سر کمان فَكَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی نجم ۹.

قوت: قوت ج اقوات: خوردنی اندک وَ قَدَّرَ فِیْهَا اَقْوَاتَهَا فصلت ۱۰ خداوند مواد غذایی زمین را مقدر فرمود؛ مُقِیت: حافظ، مقتدر، روزی دهنده وَ كَانَ اللهُ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ مُّقِیْتًا نساء ۸۵.

قوس: قوس: کمان فَكَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی نجم ۹.

قیض: تنقیض: استیلاء و احاطه؛ قیض: پوست تخم مرغ که بر تخم مرغ احاطه درد. وَ مَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ زخرف ۳۶.

قیل: قیل: خوابِ نزدیکِ ظهر؛ قیلولة: خوابِ ظهر؛ قائل: خوابیده فجائها باسناً بیاتاً او هم قائلون اعراف ۴؛ مقیل: مصدر یا اسم مکان، خوابگاه، استراحت‌گاه خیرٌ مستقراً و احسنٌ مقیلاً فرقان ۲۴ وصف بهشتیان.

ک

ک: ک: حرف تشبیه کالذی ینفق ماله رثاء الناس بقره ۲۶۴.

کاس: کاس: ظرف نوشیدنی من کاس کان مزاجها زنجبیل انسان ۵.

کاین: کاین: چه بسیار کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر آل عمران ۱۴۶.

کب: کب: بهرو انداختن فکبت وجوههم فی النار نمل ۹۰؛ مکب: بهرو افتاده اقمین یمشی مکباً علی وجهه اهدی ملک ۲۲؛ کبکب: واژگون، نگونسار فکبکبوا فیها هم والعاوون شعراء ۹۴ معبودان دروغین و پیروان گمراهشان در آتش نگونسار می‌شوند.

دارالمقامه من فضله فاطر ۳۵؛ مقيم: اقامت دائم الا ان الظالمین فی عذابٍ مقيمٍ شوری ۴۵؛ اقوم: اسم تفضیل استوارتر ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم اسراء ۹؛ استقامه: راه راست، ملتزم بودن به راه راست اهدنا الصراط المستقیم فاتحه ۶ فاستقیم كما امرت هود ۱۱۲؛ اقامة: اقامت حسی و حقیقی تستخفونها یوم طعنکم و یوم اقامتکم نحل ۸۰ خدا برای شما خانه‌هایی قرار داد تا در روز کوچ و اقامت جابه‌جا کنید؛ قوم: جماعت مردان لا یسخر قوم من قوم حجرات ۱۱؛ تقویم: اعتدال و استقامت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم تین ۴ ما انسان را در بهترین حالت استقامت از نظر ظاهر و باطن خلق کردیم؛ قیامة: قیام ناگهانی، رستاخیز لا اقسیم یوم القیمة قیامت ۱.

قوی: قوه قدرت فاعینونی بقوه کھف ۹۵؛ قوی، قواء زمین بی‌آب و علف؛ مقوین: بیابانگردان و متاعاً للمقوین واقعه ۷۳ وسیله زندگی مسافران در زمین بی‌آب و علف.

قهر: قهر: غلبه و هو القاهر فوق عباده انعام ۱۸؛ قهار: صیغه مبالغه، نام خدا و هو الواحد القهار رعد ۱۶.

- خوار کردن فاما الیتیم فلا تقهر ضحی ۹ یتیم را خوار نکن.

کبت: کُتِبَ: راندن با ذلت کُتِبُوا کَمَا کُتِبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مجادله ۵.

کبد: کَبِدٌ: جگر، مشقت لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ بلد ۴.

کبر: کَبِرَ: بزرگی زمانی، سالخوردهگی إِمَّا يُبْلَغَنَّ عِنْدَ الْكِبَرِ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا اسراء ۲۳؛ أَكْبَرُ ج اکابر: بزرگ تر، بزرگ تر در منزلت قُلْ أَيْ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً انعام ۱۹ وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَرًا مُجْرِمِيهَا انعام ۱۲۳؛ كُبِرَى ج كُبِيرَ: مؤنث اکبر يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى دخان ۱۶ إِنَّهَا لَأَحَدَى الْكُبْرَى مدثر ۳۵ حوادث قیامت از مسائل بزرگ است: کُبار، کُبار: بسیار بزرگ وَ مَكْرُوا مَكْرًا كُبَارًا نوح ۲۲؛ تَكْبِيرٌ: بزرگ شمردن وَ كَبْرُهُ تَكْبِيرًا اسراء ۱۱۱؛ کبیر: بزرگ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ بقره ۲۱۹؛ کبیره ج کبائر: گناه بزرگ، کار سخت إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نساء ۳۱ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ بقره ۴۵؛ کُبرٌ: سنگین إِنْ كَانَ كَبِيرٌ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَ تَذَكِيرِي بِآيَاتِ اللَّهِ يونس ۷۱ نوح ﷺ به قومش گفت: اگر سخن من بر شما سنگین است من به خدا توکل کرده‌ام؛ تَكْبَرٌ: خود بزرگ تر بینی فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَّكِبَ فِيهَا اعراف ۱۳ خطاب خدا به ابلیس، این ویژگی خاص خداست الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ حشر ۲۳ وَ لَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جاثیه ۳۷.

کتب: كَتَبَ: دوختن و ضمیمه کردن دو تکه چرم به هم، کلام نیز ضمیمه کردن حروف با هم است ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ بقره ۱.

- کتاب به معنای مکتوب و صحیفه يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ نساء ۱۵۳؛ به استعاره به معنای متعددی استعمال می شود از جمله: نامه عمل: مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُعَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً كهف ۴۹؛ حکم خدا: إِنِّي عِنْدَ اللَّهِ أَنَا بِي الْكِتَابِ مریم ۳۰؛ حکمت خدا: لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ انْفَال ۶۸، حجت حق: أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ زخرف ۲۱؛ دست نوشته: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ بقره ۷۹؛ تورات: وَ إِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ بقره ۵۳؛ همه کتاب های آسمانی تُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ آل عمران ۱۱۹.

- ایجاب کُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ بقره ۱۸۰ کُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ بقره ۱۸۳.

کتب: كَتَبَ: گاهی که برای خضاب و با وسمه ترکیب می شود؛ کتمان: پوشیدن نعمت وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ آل عمران ۷۱ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ نساء ۳۷.

کتب: كَتَبَ: کتیب ج کُتُب و کُتبان: تپه ای از شن وَ كَانَتْ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلاً مزمل ۱۴ کوه ها به صورت شن نرم در می آید.

دروغگو انّ الله لا يهدي من هو مسرف كذاب غافر ۲۸؛ مَكْذِبٌ: تکذیب کننده، کسی که چیزی را دروغ شمرد ثُمَّ إِنَّكُمْ أَهْلُهَا الضَّالُّونَ الْمُكْذِبُونَ واقعه ۵۱.

کَرَّةٌ: بازگشتن ثُمَّ رَدَدْنَاكُمْ الْكِرَّةَ عَلَيْهِمْ اسراء ۶ سپس شما را بر آنها باز می‌گردانیم یعنی پیروز می‌گردانیم فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ شعراء ۱۰۲ ای کاش بار دیگر به دنیا برمی‌گشتیم و از مؤمنان باشیم.

كَرْبٌ: کَرْبٌ جُ كَرْوَب: اندوه زیاد فَجَجِنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ انبیاء ۷۶ مراد نوح عليه السلام است. کرس: کُرْسِيٌّ: صندلی، تخت، قدرت و سیطره وَالْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ ص ۳۴ بر تخت سلیمان جسدی افکنندیم سپس او به درگاه خدا توبه کرد، وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بقره ۲۵۵.

كِرْمٌ: کَرَمٌ: وصف پسندیده، والا مقام اِنَّهُ لَقَرَّانٌ كَرِيمٌ واقعه ۷۷ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَاَجْرٍ كَرِيمٍ يس ۱۱؛ کریم ج کرام: بزرگوار، نام خدا، بخشنده بی‌نقص مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ انفطار ۶ کِرَامٍ بَرَرَةٍ عبس ۱۶؛ اِکْرَامٌ: شریف ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ رحمن ۲۷؛ مُکْرَمٌ: اسم مفعول، شریف شده بَلْ عِبَادٌ مُکْرَمُونَ انبیاء ۲۶.

کَرِهٌ: کَرِهٌ: سختی که از خارج بیاید؛ کَرِهٌ: سختی که از درون انسان حاصل شود کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ

کَثْرًا: کَثْرَةٌ: زیاد مقابل قَلَّتْ اِذْ کُنْتُمْ قَلِيلاً فَکَثَرْتُمْ اعراف ۸۶؛ اَکْثَرٌ: اسم تفضیل بَلْ اَکْثَرُهُمْ لَا یَعْلَمُونَ الْحَقَّ انبیاء ۲۴؛ تَکَاثُرٌ: مفاخره دو طرف به زیادی چیزی اَلْهَیْکُمْ التَّکَاثُرُ تَکَاثُرًا؛ کَوَثُرٌ: نهی در بهشت، خیر زیاد، حوض بهشت، ذریه پیامبر از حضرت زهرا عليها السلام اِنَّا اَعْطَيْنَاکَ الْکَوَثُرَ کَوَثُرًا ۱.

کَدْحٌ: کَدْحٌ: تلاش با رنج يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ اُنْكَبْ اِلَى رَبِّکَ کَدْحًا اِنْشِقَاق ۶.

کَدْرٌ: کَدْرٌ: تیره، اِنْکَادَارٌ: تغییر ناشی از پراکندگی وَاِذْ التَّجْوُمُ اُنْکَدَرَتْ تَکْوِیْرًا ۲.

کَدِیٌّ: کَدِیٌّ: کَدِیَّةٌ: سختی زمین، زمین سخت؛ به استعاره برای بخل اَعْطَى قَلِيلاً وَاِذْ اُنْکَدَى نَجْمٌ ۳۴ روگردان شده از اسلام اندکی انفاق کرد ولی امساک نمود.

کَذَبٌ: کَذِبٌ: دروغ، مطابق نبودن ظاهر با اعتقاد فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَی اللّٰهِ زمر ۳۲ الَّذِیْنَ کَذَبُوا اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ توبه ۹۰؛ تَکْذِیْبٌ: دروغ دانستن کَذَبْتُ تَمُوْدُ وَاَعَادُ بِالْقَارِعَةِ حاقه ۴؛ کَذِبٌ: دروغ وَاِذْ اَظْلَمُ مِمَّنْ اَفْتَرَى عَلَی اللّٰهِ کَذِبًا انعام ۲۱؛ کِذَّابٌ: مصدر، تکذیب کردن، تفضیل لَا یَسْمَعُونَ فِیْهَا لُغْوًا وَاِذْ کَذَبًا نَبَأُ ۳۵؛ کَاذِبٌ: اسم فاعل، دروغگو اِنَّ اللّٰهَ لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ کَاذِبٌ کَفَّارٌ زمر ۳؛ مَکْذُوْبٌ: اسم مفعول، دروغ گفته شده ذَلِکَ وَعَدُوٌّ غَیْرُ مَکْذُوْبٍ هود ۶۵؛ کَذَّابٌ: صیغه مبالغه بسیار

پوشاندن فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا مُمُونُونَ ۱۴ وَأَرْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ نساء: ۵ اموالتان را به قدر نیاز به سفیهان بدهید و آنان را بیوشانید.

كَشَطٌ: كَشَطٌ: پوشش را برداشتن وَإِذَا السَّمَاءُ كَشِطَتْ تَكْوِيرًا ۱۱ وقتی پرده از آسمان برداشته شود.

كَشَفٌ: كَشَفٌ: برداشتن پرده از روی چیزی ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرُّ عَنْكُمْ نحل: ۵۴؛ كَاشِفٌ: اسم فاعل، دفع کننده إِنْ يَمْسَسَكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ انعام: ۱۷.

كَطَمٌ: كَطَمٌ جِ أَكْطَامٌ وَ كِطَامٌ: مخرج تنفس؛ كَطَمَ السِّقَاءَ: دهانه مشک را بست؛ كَطَمَ غِيْظًا: بستن خشم وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ آل عمران: ۱۳۴؛ مَكْطُومٌ، كَظِيمٌ: خشمگین كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَ هُوَ مَكْطُومٌ قلم: ۴۸ ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ زخرف: ۱۷.

كَعْبٌ: كَعْبٌ: استخوان مفصل ساق پا و یا استخوان برآمده روی پا وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبِ مائده: ۶؛ كعبه: بنایی مكعب، خانه خدا جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ مائده: ۹۷؛ كَاتِبٌ: دختر پستان در آورده وَ كَوَاعِبُ أَرْبَابًا نَبَأٌ ۳۳.

كَفٌّ: كَفٌّ: منع وَ إِذَا كَفَّتْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ مائده: ۱۱۰ خطاب به مسیح ﷺ، وقتی بنی اسرائیل

وَ هُوَ كُرَّةٌ لَكُمْ بقره: ۲۱۶؛ كَرِهٌ: سَخِيٌّ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ توبه: ۳۳؛ إِكْرَاهٌ: مجبور کردن کسی به چیزی لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ بقره: ۲۵۶؛ مَكْرُوهٌ: ناپسند كُلُّ ذَلِكُمْ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا اسراء: ۳۸؛ كَرِهٌ: چیزی را در نظر کسی ناپسند نمود وَ كَرِهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ حجرات: ۷.

كَسَبٌ: كَسَبٌ: بدست آوردن چیزی غالباً یعنی تهیه چیزی برای خود و گاهی مراد عمل صالح است إِنْ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْأَثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ انعام: ۱۲۰؛ اِكْتِسَابٌ: تهیه چیزی برای خود و دیگری و گاهی مراد گناه است لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ بقره: ۲۸۶.

كَسَدٌ: كَسَادٌ: از رونق افتادن وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا توبه: ۲۴.

كِسْفٌ: كِسْفَةٌ جِ كِسْفٌ: قطعه، تکه سنگ فَاسْقِطٌ عَلَيْنَا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ شعراء: ۱۸۷ ای شعیب اگر راست می گوئی سنگ هائی از آسمان بر ما باران، پاره ای ابر متراکم شده وَ يَجْعَلُهُ كِسْفًا روم: ۴۸ خداوند ابرها را متراکم می سازد؛ كُسُوفٌ: رفتن نور از خورشید چون از نظام کلی جدا شده است.

كَسَلٌ: كَسَلٌ: سستی؛ كَسِيلٌ، كَسْلَانٌ جِ كَسَالِيٌّ: تنبل وَ لَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَ هُمْ كُسَالَى توبه: ۵۴.

كِسْوَةٌ: كِسَاءٌ، كِسَاءٌ: كِسَاءٌ، إِكْسَاءٌ: لباس رَزَقْنَهُمْ وَ كِسَوْنَهُمْ بقره: ۲۳۳؛ كِسَاءٌ، إِكْسَاءٌ: لباس

را از آسیب رساندن به تو بازداشتیم؛ کافه: دفع، دفع عمومی قَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً توبه ۳۶ با مشرکان بجنگید و همه را دفع کنید همانطور که آنان برای دفع همه شما می‌جنگند.

- دست چون انسان با دست مانع چیزی می‌شود إِلَّا كَبَّاسِطٍ كَفَيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ رعد ۱۴ هر کس غیر خدا را بخواند چون کسی است که دستانش را بسوی آب بگشاید تا به دهانش رسد و نرسد.

- جماعت (پس آیه ۳۶ توبه که گذشت یعنی دست جمعی با مشرکان بجنگید) وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ سِبْأً ۲۸ ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً بقره ۲۰۸.

كُفًّا: كُفَاءٌ وَ كِفَاءٌ: مثل وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ اخلاص ۴.

كفت: كِفَات: جمع کردن، محل جمع الَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا مرسلات ۲۵ آیا زمین را محل اجتماع انسان‌ها قرار ندادیم.

كفر: كُفْرٌ جُكْفَارٌ: پوشاندن، پوشاندن حق، شب را کافر گویند چون انسان را می‌پوشاند، ناسپاس لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ابراهیم ۷: كُفُورٌ: انکار، انکار دین یا نعمت فَابَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا اسراء ۹۹: كُفُورٌ: مبالغه در کفران إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ زخرف ۱۵: كُفَّارٌ: بلیغ‌تر از

كُفُورٌ بسیار ناسپاس وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كُفَّارٍ أَثِيمٍ بقره ۲۷۶: كَافِرٌ جُكْفَارٌ وَ كَفْرَةٌ: ناسپاس اُولَئِكَ هُمُ الْكُفْرَةُ الْفَجْرَةُ عبس ۴۲: كَافِرَةٌ جُكُوفَرٌ: زنان کافر وَ لَا تُنْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفَرِ ممتحنه ۱۰ زنان کافر را در عقد خود نگه ندارید.

- منکر خدا و رسول اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ فتح ۲۹.
- بی‌توجه به عبادات وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ آل عمران ۹۷ کسی که به حج و... نرود.

- بیزاری جستن: كَفَرَ بكذا: بیزاری جست فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاعُوتِ بقره ۲۵۶ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ عنكبوت ۲۵.

- پوشاندن گناه: كَفَّارَةٌ: چیزی که گناه را بپوشاند ذَلِكَ كَفَّارَةٌ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ مائده ۸۹: تَكْفِيرٌ: پوشاندن کفر و گناه وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ مائده ۶۵.

كفل: كِفْلٌ: بهره خوب و بد وَ مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا نساء ۸۵ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ حَدِيد ۲۸ دو سهم از رحمتش یا بهره و سهم پی - در پی به شما خواهد داد؛ كِفَالَةٌ: ضمانت إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرِيَمَ آل عمران ۴۴.

كفى: كَفَايَةٌ: كافی كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ احزاب ۲۵ خداوند مؤمنان را از جنگ احزاب بی‌نیاز ساخت.

تحمل و مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ ص ۸۶ سخن پیامبر است که من اجری نمی‌خواهم و من متکلف نیستم لَا بُكَأَ لِلَّهِ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا بقره ۲۸۶.

کلم: تکلیم، تکلم؛ سخن گفتن و کَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا نساء ۱۶۴ لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ نَبَأًا ۳۸؛ کلام: سخن، جمله مفید حتی يَسْمَعُ كَلَامَ اللَّهِ توبه ۶؛ کلمه: لفظ، گفتار، امانت، آزمایش، سخن خدا، فعل خدا فَتَلَقَى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ بقره ۳۷ وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَمَنَّ بقره ۱۲۴ أَنْ اللَّهُ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ آل عمران ۳۹ وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا طه ۱۲۹.

کلو: کلا کلتا: لفظاً مفرد و معنا مثنی هستند، برای تأکید مؤنث و همیشه مضاف هستند إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا اسراء ۲۳ كَلِمَاتِ الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أَكْلَهَا كهف ۳۳.

کم: کم؛ آستین؛ کم ج اکمام: غلاف و پوشش میوه، غلاف شکوفه خرما وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ رحمن ۱۱؛ کم: استفهامیه وَ كَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا اعراف ۴.

کمل: کُمول: تمام بودن، حاصل شدن مقصود وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ بقره ۲۳۳ دو سال، کمال شیردهی دو سال قمری است، تمام

کل: کُلُّ: اسم برای استغراق مضاف به ظاهر یا مقدر فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ حجر ۳۰ كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبُحُونَ انبیاء ۳۳ هر یک از خورشید و ماه در مداری در حرکتند؛ کلاله: وارث میت غیر از پدر و فرزند مانند خواهر یا برادر اِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً نساء ۱۲.

کلا: کلا: حرف انکار برای بطلان سخن لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا مؤمنون ۱۰۰.

کلا: کِلَاتَه: نگهداری قُلْ مَنْ يَكْفُرْ بِالْبَاطِلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ انبیاء ۴۲.

کلب: کَلْبٌ ج کلاب و اَكْلَبٌ: سگ و كَلْبُهُمْ بِأَسِطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ كهف ۱۸؛ مُكَلَّبٌ: مربی سگ و مَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلَّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مائده ۴ صید سگ‌های آموزش داده شده که از آنچه خداوند به شما تعلیم داده به آنها یاد داده‌اید، بر شما حلال است.

کَلح: کَلح: عبوس، ترشروبی؛ کالِح ج کالِحون: آشکار کردن دندان به خاطر عبوسی تَلْفُحٌ وَجُوهُهُمْ النَّارُ وَ هُمْ فِيهَا كَالْحُوتِ مؤمنون ۱۰۴ شعله‌های آتش به صورت‌هایشان زده می‌شود و آنها چهره عبوسی دارند.

کلف: تَكَلَّفٌ: مشقت توأم با تصنع و ریا که مذموم است و مشقت مثبت یعنی بار غیرقابل

فَدَبَّحُوها وَ مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ بقره ۷۱ آن را ذبح کردند و نزدیک بود ذبح نکنند.

کور: کور: پیدیدن و اجزاء چیزی را روی هم قرار دادن يُكْوِرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكْوِرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ زمر: ۵؛ تکویر: در هم پیچیدن إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ تکویر ۱.

کوکب: کوکب: ج کوکب: ستاره ظاهر و إِذَا الْكُوكَبِ اتَّشَّرَتْ انفطار ۲.

کون: کان: از افعال ناقصه به معانی متعدد مانند گذشته دور: كَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ نمل ۴۸؛ گذشته نزدیک: كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا مریم ۲۹؛ استمرار: إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا نساء ۳۴؛ مکان: اسم مکان که به نظر برخی حرف «م» در «مکان» اصلی نیست و مشهور شده است وَ جَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ یونس ۲۲ (این واژه به جهت اختلاف در مبنا در «مکن» خواهد آمد)

کَهْف: کَهْف: ج کُهوف: غار أَنْ أَصْحَابَ الْكُهْفِ وَالرَّقِيقِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا کَهْف ۹.

کَهْل: کَهْل: موی سفید، بین سی تا چهل سالگی، کسی که موی سفیدش آشکار شد وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا آل عمران ۴۶ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا مائده ۱۱۰ در گاهواره و بزرگی، با مردم سخن می‌گفتی.

و کامل لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ نحل ۲۵ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ بقره ۱۹۶.

کمه: کمه: کور؛ اَكْمَه ج كُمه: کور مادر زاد وَ أُبْرِيءُ الْاَكْمَةَ وَالْاَبْرَصَ آل عمران ۴۹.

کن: کن: ج اکنان: چیزی که در آن چیزی را مخفی کنند، پناهگاه وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ اَكْنَانًا نحل ۸۱ وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ قصص ۶۹؛ کنان ج اکنه: پوششی که چیزی در آن مخفی کنند وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوهُ اَنعام ۲۵ بر دل‌های منافقین پوششی قرار دادیم تا (توحید را) نفهمند؛ مکنون: پوشیده كَانَهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ صافات ۴۹ اِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ واقعه ۷۷ و ۷۸.

کنه: کنود: ناسپاس اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ عادیات ۶.

کنز: کنز: گنج، ثروت لَوْلَا اَنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ هود ۱۲ وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ توبه ۳۴.

کنس: کنس: نهان؛ کانس ج کُنس: پنهان شونده الْجَوَارِ الْكُنُسِ تکویر ۱۶ ستارگانی که از دیده‌ها پنهان شوند.

کوب: کُوب ج اکواب: ظرف بی‌دسته بِاَكْوَابٍ وَ اَبَارِيقٍ وَ كَاسٍ مِنْ مَعِينٍ واقعه ۱۸.

کود: کاد: از افعال مقاربه وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي اعراف ۱۵۰ نزدیک بود مرا به قتل برسانند

انبیاء است که ضعیف و ذلیل نشدند و لَقَدْ أَخَذْنَا هُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ مُؤْمِنُونَ ۷۶ مراد منکران حق است که در برابر خدا خضوع نکردند.

ل

ل: ل: عامل جر، حرف جر به معانی متعدد مانند: تعدیه وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ صافات ۱۰۳، مالکیت وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ آل عمران ۱۸۹، استحقاق لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ بقره ۱۱۴.

- غیر عامل برای تأکید لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى توبه ۱۰۸، یا برای قسم: لَتُؤْمِنَنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ آل عمران ۸۱، یا لام جواب تَاللَّهِ لَقَدْ أَثْرَكَ اللَّهُ يوسف ۹۱، یا لام بعد از اِنْ مخففه اِنْ هَذَا لَسَاحِرَانِ طه ۶۳.

لا: لا: حرف نهی: وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ حجرات ۱۱، حرف نفی: لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ مائده ۸۹، یا برای نفی جنس: لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ بقره ۲۵۵، یا مشبیه به لیس: لَارْجُلَ كَاتِبًا؛ یا زائده: لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ بلد ۱.

لاء: لَوْلَوْ ج لآلی: مروارید یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ رحمن ۲۲.

لَبَّ: لَبَّ ج الْبَاب: عقل خالص اِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ زمر ۹.

کهن: کاهن: کسی که با حدس از گذشته خبر دهد وَ لَا يَقُولُ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ حاقه ۴۲.

کی: کی: حرف تعلیل که قبل آن برای بعد آن سبب است. كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا طه ۳۳ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لَا تَحْزَنَ طه ۴۰ موسی عليه السلام را به مادرت باز گردانیدیم تا چشم او به تو روشن شود كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ حشر ۷ تا اموال فقط بین ثروتمندان دست بدست نشود.

کوی: کوی: داغ کردن، مِکوه: اتو فُتْکُوی بها جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ طُهُورُهُمْ توبه ۳۵.

در جهنم، با آب سوزان یا زر و سیم سرخ شده صورت‌ها و پهلوها و پشتهایشان را داغ می‌کنند.

کید: کید ج کید: حيله و چاره اندیشی مذموم و ممدوح، نقشه اِنْ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا نساء ۷۶ وَ أُتِلِّي لَهُمْ اِنْ كَيْدِي مَتِينٌ اعراف ۱۸۳.

کیف: کیف: لفظِ سَوَالِ كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ اِيْمَانِهِمْ آل عمران ۸۶.

کیل: کیل ج اکیال: پیمانه، اِکْتِيَالٌ: پیمانه نمودن الَّذِينَ اِذَا اِكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَ اِذَا كَالُوهُمْ اَوْ وُزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ مطففین ۲ و ۳؛ مکیال: اسم آلت، وسیله پیمانه وَ لَا تَتَّقُوا الْمَكِيَالَ وَالْمِيزَانَ هود ۸۴.

کین: استکان: تذلل و خضوع کردن ممدوح و مذموم فَمَا وَهَنُوا لِمَا اَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا آل عمران ۱۴۶ مراد همراهان

لحد: لحد: مايل شدن؛ به استعاره مايل شدن ميت به قبر لحدت الميت: او را در قبر نهادم؛ الحد: انحراف از حد وسط و من یرد فيه بالحد بظلم نذقه من عذاب الیم حج ۲۵ کسی که از حق منحرف شده و بخواهد در مسجد الحرام ظلم کند عذاب دردناک دارد ان الذين یلحدون فی آياتنا فصلت ۴۰؛ الحد لسان: ميل زبان الذي یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین نحل ۱۰۳ زبان کسی که قرآن را به او نسبت می‌دهند (ميل می‌دهند) اعجمی است ولی این عربی روشن است؛ ملتحدا: اسم مکان، جایی که به سوی آن ميل کنند، پناهگاه و لن تجد من دونه ملتجداً كهف ۲۷ جز او پناهگاهی نمی‌یابی.

لحف: الحاف: اصرار لا یسئلون الناس الحافاً بقره ۲۷۳.

لحق: لحق، لُحوق، الحاق: پیوستن، او را درک کرد و آخرین منهم لما یلحقوا بهم جمعه ۳؛ الحاق: ملحق کردن توفیقی مسلماً و الحقنی بالصالحین یوسف ۱۰۱.

لحم: لحم ج لُحوم: گوشت و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله نحل ۱۱۵ لن ینال الله لُحومها و لادماؤها حج ۳۷ نه گوشت و نه خون قربانی به خدا نمی‌رسد.

لبث: لبث: درنگ، اقامت کم لبثتم قالوا لبثنا یوماً أو بعض یوم كهف ۱۹؛ تلبت: توقف ما تلبتوا بها الا یسیراً احزاب ۱۴ اگر پیشنهاد شرک به منافقان مدینه می‌کردند، می‌پذیرفتند و جز اندکی درنگ نمی‌کردند.

لبد: لبده، لبده ج لبد: یال شیر، موی فشرده، اجتماع مترام از انسانها یكونون علیه لبداً جن ۱۹ گروهی اطراف پیامبر که مشغول عبادت بود، شدت جمع می‌شدند و ازدحام می‌کردند یقول اهلکت ما لا لبداً بلد ۶ مال فراوان را هلاک کردم.

لبس: لباس، لبوس، لبس ج البسة: پوشاک قد انزلنا علیکم لباساً یواری سوءاتکم اعراف ۲۶ یلبسون ثياباً خضراً كهف ۳۱؛ لبس: پوشاندن در امور معنوی و لاتلبسوا الحق بالباطل بقره ۴۲.

لبن: لبن ج البان: شیر و انهاراً من لبن لم یتغیر طعمه محمد ﷺ ۱۵.

لج: لجاج: دشمنی، لجاجت للجوا فی طغیانهم یعمهون مؤمنون ۷۵؛ لجة: آب زیاد فلما رأت حسیته لجة نمل ۴۴ وقتی بلقیس کاخ را دید خیال کرد نهر آبی است؛ لجی: دریای متلاطم و عمیق فی بحر لجی نور ۴۰.

لجاء: لجأ، لجوء: پناه بردن و ظنوا ان لاملجاء من الله الا الیه توبه ۱۱۸.

- لحن: لَحْنٌ: خطا در گفتار، تعریض و کنایه در سخن وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ محمد ﷺ ۳۰ منافقان را از طرز گفتارشان می‌شناسی.
- لحی: لِحْيَةٍ: محاسن (ریش) لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لَا بِرَأْسِي طه ۹۴.
- لذ: لَذٌ: دشمنی؛ الذ: دشمنی سرسخت وَ هُوَ الذُّ الْخِصَامُ بقره ۲۰۴ وَ تُنذِرْ بِهِ قَوْمًا لُدًّا مريم ۹۷ قرآن را بر تو آسان ساختیم تا دشمنان سرسخت را به آن انداز دهی.
- لدن: لُدُنٌ: ظرف زمان و مکان به معنای عند که فقط بر زمان نزدیک و زمان حال دلالت دارد رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً كَهْف ۱۰.
- لدى: لَدَى: ظرف مکان، نزد، مرادف لدن لَا يَخَافُ لَدَى الْمُرْسَلُونَ نمل ۱۰.
- لذذ: لَذٌ: ادراک ملایم باطبع، ضد الم که ادراک منافی باطبع است؛ لذیذ: مطلوب، گوارا فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ زخرف ۷۱.
- لذب: لَذِبٌ: ثابت، چسبنده إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ صافات ۱۱.
- لزم: لُزُومٌ: ثبوت و دوام فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا فرقان ۷۷ شما انبیاء را تکذیب کردید و این از شما جدا نمی‌شود.
- لسن: لِسَانٌ: زبان لَا تَحْرُكْ بِهِ لِسَانَكَ قیامة ۱۶.
- لغت بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ شعراء ۱۹۵.
- لهجه وَ اخْتِلَافِ السِّيَتِكُمْ وَ الْوَاوِيكُمْ روم ۲۲.
- لطف: لَطِيفٌ: غیر قابل درک با حواس ظاهری وَ هُوَ لَطِيفُ الْخَبِيرِ انعام ۱۰۳.
- مدارا وَ لِيَتَلَطَّفَ وَ لَا يُشْعِرَنَّ بَكُمْ أَحَدًا كهف ۱۹ اما باید دقت کند و هیچ کس را از وضع شما آگاه نسازد
- لظی: لَظِيٌّ: شعله بدون دود، اسم جهنم یا طبقه‌ای از آن أَنهَا لَظِيٌّ معارج ۱۵.
- لعب: لَعِبٌ: بازی، کار بی‌هدف وَ مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ عنكبوت ۶۴ وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينَا دخان ۳۸.
- لعل: لَعْلٌ: حروف مشبهه به فعل، امید به وقوع لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا مؤمنون ۱۰۰.
- لعن: لَعْنٌ: طرد از رحمت، لعن انسان درخواست عذاب و لعن خدا ثبوت عذاب است أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ هود ۱۸.
- لغوب: لُغُوبٌ: سختی وَ مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ ق ۳۸ در خلقت آسمان‌ها و زمین سختی به ما نرسیده لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ فاطر ۳۵ در بهشت نه رنجی به ما رسد و نه سختی.
- لغو: لَغْوٌ: نامفهوم، قبیح، بی‌اثر لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَ لَا كِذَابًا نبا ۳۵ لَا يُؤْخَذُكُمْ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ ما ئده ۸۹؛ لاغیة: بیهوده لَا تَسْمَعُ فِيهَا لاغِيَةً غاشية ۱۱ سختی لغو.

لَفَح: لَفَحَ: آبیستن؛ لاقح ج لواقح: بارور کننده و
أرسلنا الرياح لواقح حجر ۲۲.

لَقَطَ: لَقَطَ: گمشده؛ اَللَّقَطُ: بدون جستجو یافت
يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ يوسف ۱۰.

لَقَفَ: لَقَفَ: گرفتن؛ لَقِفَ الشَّيْءَ: با چالاکي آن
چیز را گرفت فَاذَا هِيَ تَلَقَّفُ مَا يَأْفِكُونَ
اعراف ۱۱۷ عصا به صورت ماری بزرگ درآمد و
آنچه ساخته بودند گرفت.

لَقِمَ: التَّقَامُ: بلعیدن فَالتَّقَمَةُ الحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ
صافات ۱۴۲؛ لَقِمَانُ: شخصی حکیم لَقَدْ آتَيْنَا لَقْمَانَ
الحِكْمَةَ لَقْمَانَ ۱۲.

لَقِيَ: لِقَاءُ: روبرو شدن حسی با کسی، استقبال
وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا بقره ۱۴ يَوْمَ التَّلَاقِ غافر ۱۵؛
کنایه از قیامت يُلَقَّونَ فِيهَا تَحِيَّةً وَ سَلَامًا فرقان ۷۵
وَ لَقَاهُمْ نَصْرَةٌ وَ سُرُورًا انسان ۱۱؛ اَلِقَاءُ: افکندن

چیزی حسی و غیرحسی فَالْقَى عَصَاهُ فَاذَا هِيَ
ثُعْبَانٌ مُبِينٌ اعراف ۱۰۷ فَلْيَلْقِهِ النَّبِيُّ بِالسَّاحِلِ طه ۳۹
وَ الْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعِدَاةَ وَ الْبَعْضَاءَ مائده ۶۴؛ تَلَقَّى

الشَّيْءَ: با آن روبرو شد وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا
يَوْمِكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ انبیاء ۱۰۳؛ تَلَقَّى الشَّيْءَ
منه: از او گرفت فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ بقره ۳۷؛
التَّلَقَاءُ: برخورد مَرَجَ الْبُحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ رحمن ۱۹؛
تَلَقَّاءُ: دیدار، روبرو شدن، رو به سوی خاص وَ لَمَّا

لَفَّ: لَفَّ ج اَلْفَافُ، لُفُوفٌ: جمع کردن، پیچیدن،
انبوه وَ جَنَاتٍ اَلْفَافًا نبأ ۱۶ باغ‌هایی که درختان
درهم تنیده دارد وَالتَّتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ قیامة ۲۹
ساق‌های محتضر به جهت سختی مرگ درهم
پیچیده می‌شود؛ لَفِيفٌ: گرد هم آمدن فَاذَا جَاءَ وَعْدُ
الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا اسراء ۱۰۴ هنگامی که وعده
آخرت فرا رسد، همه شما را دسته جمعی
می‌آوریم؛ اَلْفٌ ج لُفٌّ: کسی که رانش پر گوشت
است و موقع راه رفتن به هم ساییده می‌شوند.

لَفَّتَ: لَفَّتَ: برگرداندن قَالُوا اجْعِنَّا لِنَلْفِتْنَا عَمَّا
وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاتْنَا یونس ۷۸ فرعونیان به موسی و
هارون عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند: آیا آمده‌ای که ما را از آنچه
پدرانمان را بر آن یافتیم، منصرف سازی.

لَفَحَ: لَفَحَ: سوزاندن تَلْفَحُ وَ جُوهَهُمُ النَّارُ
مؤمنون ۱۰۴ آتش او را سوزاند.

لَفِظَ: لَفِظَ: انداختن چیزی از دهان؛ به‌استعاره
به سخنی که از دهان بیرون آید مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ
إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ ق ۱۸.

لَفَى: لَفَى: یافتن بَلْ تَتَّبِعْ مَا الْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاتْنَا
بقره ۱۷۰؛ تَلَفَى: تدارک و دریافت کردن.

لَقَبَ: لَقَبَ ج اَلْقَابُ: نام دوم به اعتبار معنا و
صفت موجود برای مدح یا ذم وَ لَا تَتَّبِرُوا بِاَلْقَابِ
حجرات ۱۱.

تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قِصَصَ ۲۲ وَتَمَّ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ
متوجه جانب مدین شد.

لم: حرف جزم برای نفی که مضارع را مجزوم و به معنای ماضی می برد فلَمْ یَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا نوح ۶ اَلَمْ یَجِدْکَ یَتِیْمًا فَآوَى ضحی ۶ (همزه استفهام تقریری است)

لم: جمع کردن، اصلاح کردن، نزدیک شدن و تَأْكُلُونَ الثَّرَاتَ أَكْلًا لَمَّا فَجَّرَ ۱۹ میراث را از راه نامشروع جمع می کنند و می خورند؛ لَمْ: نزدیک شدن به گناه، گناه صغیره الَّذِينَ یَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْاِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ اِلَّا اللَّعْمَ نجم ۳۲.

لَمَّا: نفی گذشته و احتمال وقوع در آینده و لَمَّا یَدْخُلِ الْاِیْمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ حجرات ۱۴.

- ظرف به معنای حین فَلَمَّا اَنَّ جَاءَ الْبَشِيرُ یوسف ۹۶.

- حرف استثناء اِنَّ کُلَّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَیْهَا حَافِظٌ طارق ۴.

لمح: درخشش کَلَمَحِ الْبَصْرِ نحل ۷۷.
لمن: عیبجویی وَ مِنْهُمْ مَنْ یَلْمِزُکَ فِی الصَّدَقَاتِ توبه ۵۸؛ لَمَزَةً: بسیار عیبجو و یَلُّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لَمَزَةٍ همزه ۱.

لمس: درک چیز حسی با دست زدن و یا غیرحسی وَ اَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَهَا مُلْتًا حَرَسًا شَدِيدًا جن ۸ ما آسمان را جستجو کردیم و

آن را پر از محافظ دیدیم اَرْجِعُوا وِرَاءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا حدید ۱۳؛ کنایه از جماع اَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ نساء ۴۳.

لن: حرف ناصبه برای نفی وَ لَنْ یَتَمَنَّوْهُ اَبَدًا بقره ۹۵.

لوز: حرف متضمن معنای شرط لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ اُجَاجًا فَلَوْلَا تَشکُرُونَ واقعه ۷۰.

لوح: لوح ج ألواح: صفحه ای قابل نوشتن وَ کَتَبْنَا لَهُ فِی الْاَلْوَاحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْعِظَةً اعراف ۱۴۵؛ لَوَاحٍ: تغییر دهنده لَوَاحٍ لِّلْبَشَرِ مدثر ۲۹.

لوز: پناه بردن قَدْ یَعْلَمُ اللّهُ الَّذِیْنَ یَسْئَلُونَ مِنْکُمْ لُوَاذًا نور ۶۳ یعنی خدا کسانی که پشت سر دیگران پنهان می شوند می داند.

لوط: لوط: لوط نام یکی از انبیاء فرزند هاران بن نازح که احتمالاً سه هزار و چهارصد و بیست و دو سال بعد از هبوط آدم و هم عصر ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده است وَ لُوْطًا اَتَيْنَاهُ حُکْمًا وَ عَلِمًا انبیاء ۷۴.

لولا: لولا: حرف امتناع جمله دوم لَوْلَا رَهْطُکَ لَرَجَمْنَاکَ هود ۹۱.

- به معنای هَلَّا یعنی لَانَ لَا لَوْلَا اَخْرَجْتَنِي اِلَى اَجَلٍ قَرِیْبٍ فَاصْدَقَ مَنَافِقُونَ ۱۰ چرا مرگ مرا مدت کمی به تأخیر نینداختی تا صدقه دهم.

لوم: لوم: سرزنش فَلَا تَلْمُزْنِیْ وَ لُوْمُوا اَنْفُسَکُمْ ابراهیم ۲۲؛ لَوْمَةً: سرزنش، ملامت وَ لَا یَخَافُونَ

لهت: لهت: لهت: در آوردن زبان به خاطر تشنگی و خستگی فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَرَكَهُ يَلْهَثُ اعراف ۱۷۶.

لهم: إلهام: القاء از جانب خدا فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا شمس ۸.

لهو: لهو: سرگرم کننده وَ مَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ انعام ۳۲؛ إلهاه: سرگرمش کرد إلهَاكُمْ التَّكَاثُرُ تکاثر ۱ افزون طلبی شما را مشغول کرد لِاتْلُوهِهِمْ تِجَارَةً وَ لَابِيعَةً عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ نور ۳۷ لاهیهة فُلُوبُهُمْ انبیاء ۳ قلب‌های غافلان، سرگرم به بیهوده بود.

لیت: لیت: منصرف شدن، کاستن؛ لات: منصرف شد لَايَلْتِكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا حجرات ۱۴ اگر خدا و رسول را اطاعت کنید چیزی از کارهای شما را کم نمی‌کند؛ لیت: حرف تمنا، ای کاش يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ قصص ۷۹؛ لات: اصل آن لانا فیه یا شبیه به لیس و تاء تأنیث یا زائده است و حرف نفی است وَ لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ ص ۳ ولی وقت نجات گذشته بود.

- لات: نام بت جاهلی أَفْرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ نجم ۱۹.

لیس: لیس: عامل نفی يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ هود ۸.

لَوْمَةً لَائِمٌ مائده ۵۴؛ تلاؤم: یکدیگر را ملامت کردن فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَلَوْمُونَ قلم ۳۰؛ لؤامة: بسیار ملامتگر وَ لَأَقْسِمُ بِاللَّوْأَمَةِ قیامة ۲؛ ملوم: اسم مفعول، ملامت شده: فَتَلَقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا اسراء ۳۹؛ ملیم: اسم فاعل، ملامت - کننده فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ صافات ۱۴۲.

لوما: لوما: مثل لولا لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ حجر ۷ چرا فرشتگان را نزد ما نمی‌آوری اگر راست می‌گویی.

لون: لون ج ألوان: رنگ فَالْوَا ادْعُ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا لُونُهَا بقره ۶۹ وَ اخْتِلَافُ السِّنِّتِكُمْ وَ الْوَا انکم روم ۲۲.

لوی: لوی: برگرداندن لَوْوَا رُؤْسَهُمْ منافقون ۵ يَلُؤُونَ السِّنِّتَهُمْ بِالْكِتَابِ آل عمران ۷۸ برخی یهودیان، هنگام تلاوت کتاب خدا، زبان خود را می‌گرداندند تا تصور کنی آنچه می‌خوانند کتاب خداست لَيَّاَ بِالسِّنِّتِهِمْ نساء ۴۶ برخی یهودیان، حقایق را با زبان خود می‌گرداندند دروغ گفتند.

- توجه کردن إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلُؤُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ آل عمران ۱۵۳ در احد از کوه بالا می‌رفتید و از وحشت به عقب افتاده‌ها نگاه نمی‌کردید.

لهب: لهب: افروخته شده سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ مسد ۳.

لَيْلٍ: لَيْلَةٌ و لَيْلٍ ج لَيَّالَاتٍ، لَيْالِي و لَيْالِيلٍ: شب و اللَّيْلُ إِذَا يَعْسَى لَيْلٍ ۱.

لَيْنٌ: لَيْنٌ: نرمی اشیاء و به استعاره در اخلاق فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ آل عمران ۱۵۹ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ زمر ۲۳ درون و بیرونشان نرم و متوجه خدا می شود؛ لَيْنٌ: نرم فَقَوْلًا لَهُ قَوْلًا لَيْنًا طه ۴۴؛ لَيْنَةٌ: نخل سرسبز و پر میوه مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ حشر ۵ هر درخت مهمی را قطع کردید یا به حال خود گذاشتید به اذن خدا بود.

م

ما: ما: کاربرد متعدد دارد از جمله: اسم، موصول و يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ يونس ۱۸، نکره: به معنای شیء نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ نساء ۵۸، شرطیه: که جازم دو فعل است فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ توبه ۷، تعجب: فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ بقره ۱۷۵، استفهام: قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يَبِينُ لَنَا مَا لَوْنَهَا بقره ۶۹.

- حرف، مصدریه: فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ تغابن ۱۶، نافیه: مَا هَذَا بَشَرًا يوسف ۳۱، زائده کافه: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ فاطر ۲۸، زائده غیرکافه: أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ نساء ۷۸.

ماروت: ماروت: اسم غیرعربی ظاهراً به معنای بزرگ، جاودان، فرشته‌ای که برای ابطال سحر به زمین فرستاده شد و مَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكِينَ بِبَابِ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ بقره ۱۰۲.

مأى: مَأَى: عدد صد، مثنای آن مئین و إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِثَّةٌ صَابِرَةً يَغْلِبُوا مَا مِثَّتَيْنِ انفال ۶۶.

متاع: مُتَاعٌ: امتداد، ارتفاع؛ متاع: نفع بلند مدت سَمِعْتُهُمْ ثُمَّ يَمْسُهُمْ مِثْنَا عَذَابٍ أَلِيمٍ هود ۴۸ و مَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ يونس ۹۸ و لِلْمُطَلَّقاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ بقره ۲۴۱ متاع در اینجا یعنی هزینه‌ای که شوهر به زن می دهد؛ تَمَتُّعٌ: بهره مندی تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ ابراهیم ۳۰؛ استمتاع: طلب بهره مندی فَاسْتَمْتَعُوا بِخِلَاقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخِلَاقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخِلَاقِهِمْ توبه ۶۹ منافقان گذشته از بهره خودشان استفاده کردند شما نیز از بهره خود استفاده کردید همانگونه که آنان استفاده کردند.

متن: مَتْنٌ: قوی إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ اعراف ۱۸۳.
متى: مَتَى: اسم استفهام زمانی مَتَى هَذَا الْوَعْدُ يونس ۴۸.

مثل: مَثَلٌ ج أمثال: چیزی که شنونده را متوجه چیز دیگری نماید و تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ حشر ۲۱ (ندّ برای مشارکت در جوهر، شبه برای مشارکت در کیفیت، تساوی برای مشارکت در

محل: مجال: مجازات و هُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ
رعد ۱۳.

محن: مَحَن: امتحان و آزمایش التَّك الَّذِي
امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى حِجرات ۳.

محو: مَحُو: زوال يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُنْبِتُ
رعد ۳۹.

مخر: مَخْر: شکافتن مَخَرَتِ السَّفِينَةَ كَشَتَى دَرِيَا
را شکافت و تَرَى الْفُلْكَ مَوَآخِرَ فِيهِ نحل ۱۴.

مخض: مَخَاض: درد زایمان فَاجَاءَهَا الْمَخَاضُ
إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ مَرِيْمَ ۲۳ درد زایمان او را به تنه
درختی کشانید.

مد: مَدَّ: کشیدن، زمان طولانی لَاتَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ
إِلَى مَتَعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ حِجرات ۸۸ هرگز چشم به

نعمت‌های مادی که به کفار داده شده ندوز، واژه
«مد» در امور ناپسند و واژه «امداد» در

پسندیده‌ها بکار می‌رود وَ يُمَدِّدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِيْنَ
نوح ۱۲ وَ اَمَدَدْنَاَهُمْ بِفَاكِهِةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ

طور ۲۲؛ مداد: چیزی که با آن بنویسند قُلْ لَوْ كَانَ
الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي كَهْف ۱۰۹؛ ممدود:

کشیده‌شده وَ جَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا مدثر ۱۲.

مدن: مدینه ج مدُن و مدائن: شهر، شهر خاص
وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِيْنَةِ يُوْسُفَ ۳۰ وَ مِنْ اَهْلِ

الْمَدِيْنَةِ مَرَدُوْا عَلَي النَّفَاقِ توبه ۱۰۱.

کمیت، شکل برای مشارکت در مقدار و مثل اعم
است) لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ شوری ۱۱ خداوند ند، شبهه،

مساوی و همشکل ندارد؛ مَثَلَةٌ ج مَثَلَاتٌ وَ مَثَلًا:
عقوبتی عبرت‌آمیز وَ قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ

رعد ۶؛ امثل: اسم تفضیل مؤنث اَنْ مُنْثَلِي اِذْ يَقُوْلُ
اَمْثَلُهُمْ طَرِيْقَةً اِنْ لَبِثْتُمْ اِلَّا يَوْمًا طه ۱۰۴

روشمندترین آنان گویند شما در برزخ فقط یک
روز درنگ کردید وَ يَذْهَبَا بِطَرِيْقَتِكُمْ الْمُنْثَلِي طه ۶۳

موسی و هارون می‌خواهند طریقه نیکوتر شما را
از بین برند؛ تمثال، تماثل: عکس مَا هَذِهِ التَّمَاثِيْلُ

الَّتِي اَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُوْنَ اَنْبِيَاء ۵۲؛ مثل ج امثال: نظیر
قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلَكُمْ كَهْف ۱۱۰ اِنَّ الَّذِيْنَ تَدْعُوْنَ

مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ عِبَادٌ اَمْثَالِكُمْ اعراف ۱۹۴؛ تمثل: مجسم
شدن فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا مَرِيْم ۱۷.

مجد: مَجْد: وسیع، کرم بسیار اِنَّهُ حَمِيْدٌ مَجِيْدٌ
هود ۷۳.

مجس: مَجُوسِيَّة ج مجوس: زرتشتی اِنَّ الَّذِيْنَ
اٰمَنُوْا وَالَّذِيْنَ هَادُوا وَالصّٰبِئِيْنَ وَالنّٰصَارِي وَالْمَجُوسَ

حج ۱۷.

محص: مَحْص: خالص کردن، زدودن عیب
لِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا آل عمران ۱۴۱.

محق: مَحَق: نقصان يَمْحَقُ اللّٰهُ الرَّبَّاءَ وَ يَرْبِي
الصّدّٰقَاتِ بقره ۲۷۶.

مرض: مَرَضٌ: بیماری جسمی و روحی و لِاعْلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ نور ۶۱ و أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ توبه ۱۲۵.

مروه: مروه: سنگ سخت، کوهی در مکه مقابل صفا إِنَّ الصَّفاَ وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ بقره ۱۵۸.

مری: مَرِيَّةٌ: تردید و لَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مَرِيَّةٍ مِنْهُ حَجَّ ۵۵ کافران همواره در باره قرآن شک داشتند؛ اِمْتِرَاءٌ: مماراة: مجادله قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ مريم ۳۴ عیسی ﷺ گفتار حقی است که در آن تردید می‌کنند.

مریم: مَرِيْمٌ: اسم غیر عربی ظاهراً به معنای زن پارسا، مادر عیسی ﷺ قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنِّي لَكَ هَذَا آل عمران ۳۷.

مزج: مَزَجٌ: مخلوط کردن دو چیز کَانَ مَزَاجُهَا كَأَفُوراً انسان ۵ آمیخته با عطر خوش است.

مزق: مَزَقٌ: پراکنده إِذَا مَزَقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ سبأ ۷ وقتی مردید و پراکنده شدید فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ سبأ ۱۹ ما قوم سبأ را داستان‌هایی برای عبرت دیگران قرار دادیم و جمعشان را پراکنده ساختیم.

مزن: مَزْنٌ: ابرسفید؛ مَزْنَةٌ: یک قطعه ابرء أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمَازِنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ واقعه ۶۹ آیا شما آن را از ابر نازل کرده‌اید یا ما نازل می‌کنیم؟

مَرٌّ: مَرٌّ: مرور، گذشتن حسی و غیرحسی أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ بقره ۲۵۹ و إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا فرقان ۷۲؛ مَرَّةٌ: تابییدن طناب ذُومِرَّةٌ فَاسْتَوَى نَجْمٌ ۶ آنکه توانائی بسیار دارد، چیره شد؛ مَرَّجَ مَرَّاتٍ: یک دفعه إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً توبه ۸۰.

مَرٌّ: مَرٌّ: مجرای غذا، گوارا که در مری گیر نکند فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا نساء ۴؛ مَرءٌ: مرد إِنْ اللَّهُ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ انفال ۲۴؛ اِمْرَةٌ: زن وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ مسد ۴.

مرت: مَرْتٌ: نرم کردن، بی‌مو، بیابان بی‌گیاه. مَرَجٌ: مَرَجٌ: مخلوط، پیچیده و آشفته؛ مَرِيحٌ: درهم فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيحٍ ق ۵ منکران قیامت در کار خود آشفته هستند مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ رحمن ۱۹؛ مَرَجَانٌ: مروارید کوچک كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتِ وَالْمَرْجَانُ رحمن ۵۸؛ مَارَجٌ: آمیخته‌ای از آتش و خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ رحمن ۱۵.

مرح: مَرَحٌ: خوشحالی زیاد منجر به تکبر و لَا تَمْسُ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا اسراء ۳۷.

مرد: مَرْدٌ، مَرِدٌ، مَرِيدٌ: بی‌خبر و حِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ صافات ۷ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ توبه ۱۰۱ به نفاق روی آوردند (بی‌خبر شدند)؛ مَمْرَدٌ: صاف و خالی از ناهمواری إِنَّهُ صَرَحٌ مَمْرَدٌ مِنْ قَوَارِيرَ نمل ۴۴ قصری است از بلور صاف.

مَشَج: مَشِيح جَ امشاج: مخلوط مِنْ نُطْفَةِ امشاج
انسان ۲ نطفه‌ای که خدا در آن نیروهای گوناگونی
به هم آمیخته است.

مَشَى: مَشَى: انتقال، جابه‌جا شدن كُلَّمَا اَضَاءَ
لَهُمْ مَسْوًا فِيهِ بقره ۲۰؛ به‌کنایه سخن چینی هَمَّازِ
مَشَاءَ بَنِيْمِ قلم ۱۱.

مِصْر: مِصْرُ جَ امصار: حد و مرز، شهر محدود و
محصور اهبطوا مِصْرًا بقره ۶۱.

مِضْغ: مِضْغ: جویدن؛ مِضْغَةٌ جَ مِضْغ: پاره
گوشت جویده شده فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مِضْغَةً فَخَلَقْنَا
الْمِضْغَةَ عِظَامًا مَوْمُونًا ۱۴.

مِضَى: مِضَى: سپری شد وَ مِضَى مَثَلُ الْاَوَّلِيْنَ
زخرف ۸ سرگذشت پیشینیان گذشت؛ مِضَى: رفتن
فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَ لَا يَرْجِعُونَ ۶۷ اگر
بخواهیم مجرمان را در جای خود مسخ می‌کنیم
تا نتوانند به‌راه خود بروند یا برگردند.

مَطْر: مَطْر: آبِ ریزان، باران؛ به‌استعاره ریزش
عذاب امطرتنا عليهم مَطْرًا فَسَاءَ مَطْرُ الْمُتَدْرِيْنَ
شعراء ۱۷۳ بارانی از سنگ بر آنها فرستادیم چه
باران بدی بود باران انذار مشرکان.

مَطَى: مَطَى: راه رفتن با تکبر ثُمَّ ذَهَبَ اِلَى
اَهْلِهِ يَتَمَطَّى قیامت ۳۳ متکبرانه به سوی
خانواده‌اش قدم برمی‌داشت.

مَسَّ: مَسَّ: لمس حسی و غیرحسی ذُوقُوا مَسَّ
سَقَرٍ قمر ۴۸ مَسَّتْهُمُ الْاَسَاءُ وَالضَّرَّاءُ ۲۱۴؛ کنایه از
جماع اِنْ طَلَقْتُمْ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ بقره ۲۳۶،
کنایه از جنون، مس شیاطین شده كَمَا يَقُوْمُ الَّذِي
يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ بقره ۲۷۵.

مَسَحَ: مَسَحَ: مالیدن دست، پاک کردن فامسحوا
بوجوهكم و ایدیكم منه مائده ۶؛ مسیح: چون
بسیار سیر می‌کرد، چون بیماران را مسح می‌کرد و
یا چون هنگام تولد بر او روغن مالیدند اِنَّمَا
الْمَسِيْحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُوْلُ اللّٰهِ نساء ۱۷۱.

مَسَخَ: مَسَخَ: دگرگون شدن، زشت شدن، محو
شدن وَ لَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلٰی مَكَاتَتِهِمْ ۶۷
اگر بخواهیم مجرمان را در جای خود مسخ
می‌کنیم.

مَسَدٌ: مَسَدٌ جَ امسَاد: ریسمان از درخت
خرما فی جیدها حبلٌ مِنْ مَسَدٍ مَسَدٌ.

مَسَكٌ: اِمْسَاكٌ: چنگ زدن، نگهداشتن، حفظ
کردن وَالَّذِيْنَ يُمَسِّكُوْنَ بِالْكِتَابِ اَعْرَافَ ۱۷۰
يُمَسِّكُ السَّمَاءَ اَنْ تَقَعَ عَلٰی الْاَرْضِ حَجَّ ۶۵؛
مُؤَسِّكٌ: نگهدارنده مَا يَفْتَحُ اللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ
فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمَسِّكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ
فاطر ۲.

مَسَى: اَمْسَى: داخل شب شد فَسُبْحَانَ الَّذِي
حِيْنَ تُمْسُوْنَ روم ۱۷.

مع: مع: اسم دال بر اجتماع إِنَّ مَعِيَ رَبِّي
سَيَّهْدِينِ شعراء ۶۲ کلام موسی عليه السلام است.

معزز: معزز ج أمعز و معيز: بز و مِنَ الْمُعْزِ اثْنَيْنِ
انعام ۱۴۳.

معن: ماعون: ابزار رفع نیاز زندگی مانند قرض،
زکات، ائاث‌البيت وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ ماعون ۷؛
معین: جاری آب جاری که با چشم دیده شود اِلی
رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ مؤمنون ۵۰ ما مریم و
فرزندش را در جای مرتفع که ایمن بود و آب
داشت قرار دادیم فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ ملک ۳۰.

معی: معی، معی ج أمعاء: روده وَ سُقُوا مَاءً
حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ محمد صلى الله عليه وسلم ۱۵.

مقت: مقت: بغض شدید اِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ مَقْتًا
وَ سَاءَ سَبِيلًا نساء ۲۲.

مک: مکة: شهر خاص، از باب تمکک به معنای
هلاک شدن کسی که در آن ستم روا دارد كَفَّ
أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ فَتَحَ ۲۴.

مکت: مکت: توقف توأم با انتظار قَالَ لِأَهْلِهِ
امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا قَصص ۲۹.

مکر: مکر: حيله مذموم، چاره اندیشی مدبرانه،
وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا انْفَال ۳۰ وَاللَّهُ خَيْرٌ
الْمَاكِرِينَ انْفَال ۳۰ (این نوع مکر، رحمت خدا به
نافرمان است تا برگردد).

مکن: مکن: محل کینونت، مکان إِذَا الْقُوا مِنْهَا
مَكَانًا ضَيِّقًا فرقان ۱۳ هنگامی که در جهنم در
جای تنگی افکنده شوند؛ تمکین: جای دادن؛
مکن: مسلط کردن وَ لَقَدْ مَكَنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ
اعراف ۱۰؛ امکنه: او را مسلط کرد فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ
مِنْ قَبْلُ فَأَمَنَكَ مِنْهُمْ انْفَال ۷۱ به اسیران بگو اگر به
تو خیانت کنند قبلا با خدا خیانت کردند و خدا
شما را پیروز کرد؛ مکانة: منزلت قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا
عَلَىٰ مَكَاتِنِكُمْ انعام ۱۳۵ بگو ای قوم من، هر چه
در توان دارید بکنید؛ مکین: صاحب منزلت اِنَّكَ
الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ آمِنٌ يوسف ۵۴.

مکوة: مکاء: سوت زدن، صغیر کشیدن وَ مَا كَانَ
صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مَكَاءً وَ تَصَدِيَةً انْفَال ۳۵.

مل: ملّة: شریعت، دین وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي
ابراهيم وَ اسْحَقَ وَ يَعْقُوبَ يوسف ۳۸ اِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ
قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ يوسف ۳۷؛ املل، املاء: خواندن
کتاب برای نویسنده اَوْ لَا يَسْتَطِيعُ اَنْ يُمِلَّ هُوَ
فَلْيُمْلِلْ وَلِيَّهُ بِالْعَدْلِ بقره ۲۸۲.

ملا: ملأ ج ملاء: پر شدن چیزی، گروه هم نظر
قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمٍ فِرْعَوْنَ اعراف ۱۰۹.

ملح: ملح: شور، آب متغییر هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ
هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ فرقان ۵۳ یک دریا گوارا و دیگری
شور و تلخ.

من: من: حرف جر برای ابتدای غایت: مِنْ
 الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى اسراء ۱،
 تبعيض: مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ بقره ۲۵۳، تبیین: مَنْسَخٌ
 مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا بقره ۱۰۶، بدل: أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ
 الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ توبه ۳۸، تعلیل: مِمَّا خَطَبْتَهُمْ
 أُغْرِقُوا نوح ۲۵، استغراق: فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ
 حَاقَهُ ۴۷، فی: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ
 جمعه ۹، مَنْ: اسم موصول: فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى
 بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ نور ۴۵، اسم
 شرط: مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ نساء ۱۲۳، اسم
 استفهام: مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرْقَدِنَا يس ۵۲، نکره
 موصوفه: وَمِنْ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ بقره ۸.

من: مَنْ: منت لَقَدْ مَنَّْ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
 آل عمران ۱۶۴ فَشَدُّوا الوَثَاقَ فَمَا مَنَّا مَنَّاً بَعْدُ وَإِنَّا فِدَاءٌ
 محمد ﷺ ۴ اسیران را محکم ببندید سپس یا بر
 آنها منت بگذارید و آزادشان کنید یا فدیہ بگیرید؛
 مَمْنُون: معدود فَلَهِمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ تین ۶ مؤمنان
 صالح اجر تمام نشدنی دارند؛ مَمْنُون: مرگ چرا که
 موجب قطع حیات می‌شود مانند منت که موجب
 قطع نعمت می‌شود. أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَتَرَبَّصُّ بِهِ
 رَبِّبَ الْمُتَمُونِ طور ۳۰؛ مَنْ: شیرینی خاص وَ أَنْزَلْنَا
 عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوى بقره ۵۷.

منع: مَنْع: بازداشتن مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ
 أَمَرْتُكَ اعراف ۱۲؛ مَنْع، مَنْوع: مبالغه، بسیار منع

ملق: إملاق: تنگدستی، گرسنگی وَ لَاتَقْتُلُوا
 أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ
 اسراء ۳۱.

ملک: مَلِكٍ ج مَلُوكٍ: پادشاه مَلِكِ النَّاسِ
 ناس ۲؛ مُلْكٌ: پادشاهی لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ
 تغابن ۱؛ مَالِكٌ: اسم فاعل فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ يس ۷۱؛
 مَلِیک ج مَلُکَاء: صاحب، پادشاه فی مَقْعَدِ صِدْقٍ
 عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ قمر ۵۵؛ مَلْکُوت: مراد مُلْک و
 قدرت الهی است وَ کَذَٰلِکَ نَرِیْ اِبْرَاهِیمَ مَلْکُوتَ
 السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ انعام ۷۵؛ مَمْلُوک ج مَمَالِیک:
 برده ضَرَبَ اللَّهُ عَبْدًا مَمْلُوکًا نحل ۷۵؛ مَلْک: فرشته
 قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلْکَ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ سجده ۱۱؛
 مَلْک: مصدر، صاحب اختیار بودن مَا أَخْلَفْنَا
 مَوْعِدَکَ بِمَلْکِنَا طه ۸۷؛ مَلْک یمین: برده لَیْسَتَاذِینُکُمْ
 الَّذِینَ مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ نور ۵۸.

ملو: مَلَاوَةٌ، مَلِیٌّ: زمان و مدت طولانی
 لَأَرْجُمَنَّکَ وَ أَهْجُرْنِی مَلِیًّا مریم ۴۶ ای ابراهیم اگر
 دست از انکار معبودها برنداری تو را سنگسار
 می‌کنم و مدتی طولانی از من دور شو اَمَلِی لَهُمْ اِنَّ
 کَیْدِی مَتِینٌ اعراف ۱۸۳ به آنها مهلت می‌دهم چرا
 که نقشه‌های من محکم است.

- املا کردن وَ قَالُوا اَسَاطِیرُ الْاَوَّلِینَ اَکْتَتَبَهَا فَهِيَ
 تُمَلِّیْ عَلَیْهِ بُکْرَةً وَ اَصِیلاً فرقان ۵.

کننده مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ قلم ۱۲ وَ إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا
معارض ۲۱.

منی: منی: اندازه‌گیری، مایع نطفه چرا که بر
اساس اندازه‌گیری است اَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ
يُمْنِي قیامة ۳۷؛ مَنِيَّةٌ ج مَنایا: مرگ تَمَنَّى آرزوی
مرگ اَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى نجم ۲۴ وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ
اَلْمَوْتَ اَلْاَعْرَابِ ۱۴۳؛ اُمْنِيَّةٌ، امانی: آرزو لایَعْلَمُونَ
اَلْكِتَابِ اِلَّا اَمَانِيٌّ بقره ۷۸.

موت: مَوْت: مرگ موجودات یا انسان يُحْيِي
اَلْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا روم ۱۹ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا
مریم ۲۳؛ مَيِّتٌ، مَيِّتَةٌ ج اَمَوَاتٌ وَ مَوْتِي: مرده سُقْنَاهُ
لِبَلَدٍ مَيِّتٍ اَعْرَابِ ۵۷ اِنَّكَ مَيِّتٌ وَ اِنَّهُمْ مَبْتُونَ زمر ۳۰
وَ مَا يَسْتَوِي الْاَحْيَاءُ وَ الْاَمْوَاتُ فاطر ۲۲ كَذَلِكَ
يُحْيِي الْمَوْتِي بقره ۷۳؛ مَيِّتَةٌ، مَيِّتَاتٌ: حیوان مرده
حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيِّتَةُ مائده ۳؛ مَوْتَةٌ: مرگ لایَذُقُونَ
فِيهَا الْمَوْتَ اِلَّا الْمَوْتَةَ الْاُولَى دخان ۵۶ اِنْ هِيَ اِلَّا
مَوْتُنَا الْاُولَى دخان ۳۵.

موج: مَوْج: به هم ریختن، مخلوط شدن وَ تَرَكَنَا
بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ كهف ۹۹ چون قیامت
فرا رسد، انسان‌ها را چنان رها می‌کنیم که به
خاطر کثرت یا اضطرابشان در هم موج می‌زنند؛
مَوْجٌ ج اَمَواج: موج دریا يَعْنِيهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ
نور ۴۰.

مور: مَوْرٌ: حرکت به شتاب يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ
مَوْرًا طور ۹.

موسی: مَوْسَى: اسم غیرعربی ظاهراً به معنای از
آب گرفته شده، مورد غمخواری واقع شده در
عربی به معنای تیغ آمده است، پیامبر اولوالعزم پسر
عمران وَ اِذْ اَتَيْنَا مَوْسَى الْكِتَابَ بقره ۵۳.
مویه: ماءٌ ج مِياه و اَمَواه: آب وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ
مِنْ مَاءٍ نور ۴۵.

مهده: مَهْدٌ ج مِهَادٌ: فراش، بستر، آماده؛ مهاده و
مَهْدٌ: مکان آماده اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهَادًا نباء ۶؛ مَهْدٌ
ج مَهودٌ: گهواره كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا
مریم ۲۹؛ مَهْدٌ: آماده كرد وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا
مدثر ۱۴.

مهیل: مَهْلٌ: آرامش، مهلت فَمَهَلِ الْكٰفِرِيْنَ
اَمْهَلِيْهُمْ رُوْبِدًا طارق ۱۷ يَوْمَ تَرْجُفُ الْاَرْضُ وَ الْجِبَالُ
وَ كَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيْبًا مَهِيْلًا مزمل ۱۴ در آن روز
زمین و کوه‌ها سخت به لرزه درمی‌آید و کوه‌ها
مانند توده‌هایی از شن نرم درمی‌آید (چون ممکن
است مهیل از «هیل» مشتق شده باشد ذیل این
واژه نیز از آن بحث شده است).

مههما: مَهْمَا: اسم شرط مَهْمَا تَاتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ
لِتَسْحَرْنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِيْنَ اَعْرَابِ ۱۳۲ به
موسی ﷺ گفتند: اگر نشانه‌ای آوری که ما را
سحر کنی به تو ایمان نمی‌آوریم.

کوچک، از ملائک بزرگ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ
مَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ بقره ۹۸.

ن

نَمَى: نای: اعراض کردن، دور شدن وَ إِذَا أَنْعَمْنَا
عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نُنَّا بِجَانِبِهِ اسراء ۸۳ هنگامی
که به انسان نعمت می‌بخشیم، روی می‌گرداند و
دور می‌شود.

نَبَأَ: نَبَأَ جِ أَنْبَاءَ: خبری مهم و مفید ذَلِكَ مِنْ
أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ هود ۱۰۰؛ نَبَأًا، أَنْبَاءُ: خبر
داد نَبَأَهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ حجر ۵۱ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ
هُؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بقره ۳۱؛ نَبِيٌّ: اسم فاعل،
خبر دهنده یا مفعول خبر داده شده نَبِيٌّ عِبَادِي
أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ حجر ۴۹ نَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ
تحریم ۳؛ تَنَبَّأَ: ادعای نبوت دروغین.

نَبَتٌ: نَبَتٌ، نَبَاتٌ: رویدنی از زمین لِنُخْرِجَ بِهِ
حَبًّا وَ نَبَاتًا نَبَأًا ۱۵؛ أَنْبَاتٌ: رویاندن فَانْتَبْنَا بِهِ حَدَائِقَ
ذَاتَ بَهْجَةٍ نمل ۶۰ يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ
نحل ۱۱.

نَبَذَ: نَبَذَ: دور انداختن چیزی بی‌اهمیت فَنَبَذُوهُ
وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ آل عمران ۱۸۷؛ اُنْتَبَذَ: کناره گرفت إِذِ
اُنْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا مريم ۱۶.

نَبَزَ: نَبَزَ: لقب؛ تَنَابَزَ: بر یکدیگر لقب گذاشتن وَ
لَا تَتَنَابَزُوا بِالْألقَابِ حجرات ۱۱.

مَهِينٌ: مَهِينٌ: حَقِيرٌ أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ
مرسلات ۲۰.

مَيْدٌ: مَيْدٌ: لرزش وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيًا أَنْ
تَمِيدَ كُمْ نحل ۱۵ در زمین کوه‌هایی قرار داد تا شما
را نلرزاند.

مَائِدَةٌ جِ مَوَائِدٌ: سفره، غِذَاءٌ أَنْزَلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً
مِنَ السَّمَاءِ مائده ۱۱۴.

مِيرَةٌ: مِيرَةٌ: خوراک وَ نَمِيرُ أَهْلُنَا يوسف ۶۵
بنیامین را با ما روانه کن تا برای خانواده خود
خوراکی تهیه کنیم.

مَيِّزٌ: مَيِّزٌ: تمییز، جدا کردن متشابهات حَتَّى يَمَيِّزَ
الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ آل عمران ۱۷۹؛ اِمْتَازٌ: جدا شد
وَ اِمْتَازُوا الْيَوْمَ يس ۵۹؛ تَمَيَّزَ: جدا شد تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ
الْغَيْظِ ملك ۸.

مَيْلٌ: مَيْلٌ: عدول از حد وسط فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ
الْمَيْلِ نساء ۱۲۹؛ مال‌علیه: بر او هجوم آورد
فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً نساء ۱۰۲ کفار آرزو
دارند که شما از اسلحه خود غافل شوید و یکبار
بر شما هجوم آورند؛ مال جِ اموال: دارایی چرا که
همواره مایل به غیر می‌شود الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كهف ۴۶.

مِيكَالٌ: مِيكَالٌ، مِيكَائِيلٌ: اسم غیر عربی ظاهراً
به معنای مثل خدا، بنده کوچک خدا، میک بند

نبط: نبط ج أنباط و نُبُوط: آبی که هنگام حفاری بیرون می‌آید؛ استنباط: استخراج و لَوْ رُدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى أَوْلَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ نساء ۸۳ هر خبری می‌بایند شایعه می‌کنند ولی اگر به خدا و رسول و پیشوایان برگردانند، حقیقت را از آن استخراج می‌کنند.

نَبْع: نَبْع: جوشش آب چشمه؛ يَنْبُوع ج يَنْبِيع: چشمه‌ای که آبش بیرون آید و قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَنْفَجِرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً اسراء ۹۰.

نبو: نبی از نبی‌ء: به معنای خبر یا نبوءه به معنای رفعت مقام است، این از همزه بلیغ‌تر است، پیامبر خود را نبی‌الله می‌دانست نه نبی‌الله.

نَتَقَى: نَتَقَى: جذب کردن، کشیدن و إِذْ تَنْقَنَّا الْجِبِلَ فَوْقَهُمْ اعراف ۱۷۱ وقتی کوه را چون سایبانی بر سرشان کشیدیم (بلند کردیم).

نَثَر: نَثَر: پراکندن؛ اِنْتَثَرَ: پراکنده شد إِذَا الْكُوكِبُ اِنْتَثَرَتْ انفطار ۲؛ مَنثور: اسم مفعول، متفرق شده إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنثورًا انسان ۱۹ وقتی غلامان بهشتی را می‌بینی گمان می‌کنی مرواریدهای پراکنده هستند.

نَجْد: نَجْد ج أنجد و نُجْد و نِجَاد: زمین سخت و بلند، راه خیر و شر و هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ بلد ۱۰.

نَجَس: نَجَاسَة، نَجَسٌ: ناپاکی إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا توبه ۲۸.

نَجْم: نَجْم ج نُجُوم و أَنَجْمٌ: کوكب و بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ نحل ۱۶ وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ رحمن ۶ نجم در این آیه ممکن است به معنای گیاه بدون ساقه باشد.

نَجْوَى: نَجَاء، نَجَاة: خلاص شدن قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتُ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ قصص ۲۵؛ نَجَى: اسم فاعل، نجات یافته قَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا يوسف ۴۲؛ نَجْوَة: مکان بلند به دور از سیل؛ نَجْوَا: مناجات، راز، خلوت به دور از دیگران مناسبت دارد إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ مجادله ۱۰؛ نَجَى: نجوا کننده فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا يوسف ۸۰ وقتی برادران یوسف از وی مأیوس شدند به کناری رفتند تا نجوا کنند.

نَحَبٌ: نَحَبٌ: نذر واجب، قضی نحبه نذرش ادا کرد؛ کنایه از مرگ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ احزاب ۲۳.

نَحْتٌ: نَحْتٌ: تراشیدن سنگ و جوب و تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ شعراء ۱۴۹؛ نُحَاتَة: تراشه. نَحْرٌ: نَحْر ج نُحُور: محل بستن قلاده، بالای سینه فَصَلَّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرُ كُوثر ۲.

ندى: نداء: بلند کردن صدا مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَدْعُو بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً بقره ۱۷۱؛ نادى القوم: صدا زد و نادوا أصحاب الجنة أن سلاماً عليكم اعراف ۴۶؛ منادى: ندا دهنده رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ آل عمران ۱۹۳؛ تنادى، تناد: یکدیگر را ندا دادن چون جهنمیان در جهنم همدیگر را ندا می‌دهند روز قیامت يوم التناد نامیده شده است إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ غافر ۳۲.

نذر: نذرت: واجب کردن چیزی بر خود برای خدا إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا مريم ۲۶؛ انذار: بیم دادن فَاذْذُرْتُمْ تَرَأَوْا تَلْطَئُ لَيْلٍ ۱۴؛ نذیر ج نذرت: بیم دهنده إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ هود ۲۵؛ نذرت: مصدر، انذار فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا عُذْرًا أَوْ نَذْرًا مرسلات ۵ و ۶ سوگند به التاء کنندگان آیات به انبیاء برای اتمام حجت یا انذار؛ نذرت: مصدر، بیم دادن فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ ملك ۱۷؛ مُنذِر: اسم فاعل، بیم دهنده وَ مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنذِرُونَ شعراء ۲۰۸؛ مُنذِر: اسم مفعول، بیم داده شده فَاَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنذِرِينَ يونس ۷۳.

نزع: نزع: چیزی را از جای خود کردن و کشیدن وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ اعراف ۴۳ وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا نازعات ۱ فرشتگانی که مأمور قبض روح هستند؛ تَنَزَعُ: کشمکش لا تَنَازَعُوا

نحس: نحس: شوم فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ قمر ۱۹؛ نحاس: شعله بدون دود، مس، سرب مذاب يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَ نَحَاسٌ رحمن ۳۵ شعله‌هایی از آتش و دود یا مس یا سرب گداخته بر شما فرستاده می‌شود.

نحل: نحل: زنبور عسل وَ أَوْحَى إِلَى النَّحْلِ نحل ۶۸؛ نَحْلَةٌ: بخشیدن چیزی بدون عوض، مهریه وَ اتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ نِحْلَةً نساء ۴. نحن: نحن: ما، ضمیر متکلم مع الغير نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ يوسف ۳.

نخر: نخر: ریز ریز شده، پوسیده إِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخْرَةً نازعات ۱۱.

نخل: نخل ج نخیل: درخت خرما وَ النَّخْلَ بِاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ ق ۱۰؛ نَحْلَةٌ: یک درخت خرما فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ مريم ۲۳. نذرت: نذرت: شبیهه فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا بقره ۲۲؛ ر. ک: واژه «شکل» و «مثل».

ندم: ندم، ندامت: تأسف وَ أَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ يونس ۵۴.

ندو: ندو: جمع شدن؛ نادى: مجلس، محل حضور وَ تَاتُونَ فِي نَادِيكُمْ الْمُنْكَرَ عنكبوت ۲۹ شما سراغ مردان می‌روید و در مجالستان ناپسند انجام می‌دهید.

- هَمَشِينِ فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ علق ۱۷.

مؤمنون ۱۱۰؛ وقتی نسیان به خدا نسبت داده می‌شود به معنای بی‌اعتنایی وی است فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا اعراف ۵۱.

نشأ: نشأ: ایجاد، خلق و پرورش و لَقَدْ عَلِمْتُمْ النِّشْأَةَ الْاُولَى واقعه ۶۲ شما که ایجاد نخست را دانستید، چرا به قیامت ایمان نمی‌آورید؟ هُوَ الَّذِي اَنْشَاَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْاَبْصَارَ ملك ۲۳؛ نشئه، ناشئته: حادث شده اِنَّ نَاشِئَةَ الْاَيْلِ هِيَ اَشَدُّ وُطْأً وَ اَقْوَمُ قَيْلًا مزمل ۶؛ مُنْشَات: اسم مفعول وَ لَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَاتِ رَحْمَن ۲۴ کشتی‌های ساخته شده؛ نَشْأَةٌ: ارتفاع؛ اَنْشَاءَ اللّٰهُ: او را بالا برد.

نشر: نشر: گستردن وَ اِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ تکویر ۱۰؛ اِنْشَار: پراکنده شدن ثُمَّ اِذَا اَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْشُرُونَ روم ۲۰ شما را از خاک آفرید و شما انسان شدید و در زمین گسترش یافتید.

- زنده کردن وَ لَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَ لَا حَيَاتًا وَ لَا نُشُورًا فرقان ۳؛ اَنْشَرَ: زنده کرد فَانْشُرْنَا بِهٖ بَلَدَةً مَيْتًا زخرف ۱۱.

- نشور کسب وَ جَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا فرقان ۴۷.
نشز: نشز زمین مرتفع؛ به استعاره برای برتری جویی؛ ناشزه: زنی که بر شوهرش سلطه یافته وَالْاَتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ نساء ۳۴؛ اَنْشَزَ: بلند کردن وَ اَنْظُرْ اِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا بقره ۲۵۹.

نسل: نسل: جدا شدن، فرزند را نسل گویند چون جدا می‌شود ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَلَةٍ مِنْ مَّاءٍ مِهِينٍ سجده ۸ نسل انسان را در آبی ناچیز قرار دادیم.

- راه رفتن سریع؛ نَسَلَ فِي مَشِيهِ: به سرعت راه رفتن فَادَاَهُمْ مِنَ الْاَجْدَاثِ اِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ یس ۵۱ ناگهان از قبرها شتابان سوی پروردگارشان می‌روند وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ انبیاء ۹۶ یاجوج و ماجوج از هر مکان مرتفعی به سرعت عبور می‌کنند.

نسو: نِسْوَةٌ: نِسَاء: زنان، مفرد ندارد يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ احزاب ۳۰.

نسی: نسیان: فراموش کردن سهوی یا عمدی لَا تَوَاخَذْنِي بِمَا نَسِيتُ كهف ۷۳ موسی ﷺ گفت: مرا به خاطر فراموشکاری مؤاخذه نکن ثُمَّ اِذَا خَوْلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانُوا يَدْعُوْنَ اِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ زمزم ۸ وقتی نعمتی به انسان می‌رسد آنچه را که قبلاً برای آن خدا را می‌خواند از یاد می‌برد فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا سجده ۱۲ ظاهراً مراد نسیان عمدی است چون نسیان سهوی عذاب ندارد؛ نَسِيَ: فراموش کننده وَ مَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا مریم ۶۴؛ مَنَسَى: اسم مفعول يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَ كُنْتُ نَسِيًّا مَنَسِيًّا مریم ۲۳؛ اَنْسَى: از یادش برد فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا حَتَّى اَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي

وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ عراف ۲۰۴.

نصح: نُصِحَ: خالص، خیرخواهی مخلصانه و لَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ هود ۳۴؛ نصحاً: توبه خالصانه تَوَبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً تحریم ۸.

نصر: نَصْرٌ نُصْرَةٌ: یاری خداوند به انسان وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ روم ۴۷؛ یاری انسان به خدا به معنای عمل به فرامین الهی وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ حديد ۲۵؛ نصیر: یاری دهنده وَ كَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا نساء ۴۵؛ ناصر ج انصار: یاری دهنده فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لَا نَاصِرٍ طارق ۱۰ وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَاصِرٍ بقره ۲۷۰؛ انتصار، استنصار: یاری خواستن وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ شوری ۳۹ وَ إِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ انفال ۷۲؛ تناصر: یاری یکدیگر مَالَكُمْ لَا تَنْتَصِرُونَ صافات ۲۵؛ نصرانی: منسوب به ناصره وَ قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ بقره ۱۱۳.

نصف: نَصْفٌ ج أنصاف: نیمه وَ لَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ نساء ۱۲.

نصو: نَاصِيَةٌ ج نواصي و ناصيات: موی پیشانی فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَفْدَامِ رحمن ۴۱.

نشط: نَشَطٌ حرکت از جایی به جایی، بیرون کشیدن دلو از چاه، گره زدن طناب و النَّاشِطَاتِ نَشَطًا نازعات ۲ ستارگانی که از شرق به غرب و بالعکس در حال حرکت هستند یا مراد فرشتگانی است که روح از بدن خارج می‌کنند چنانچه دلو از چاه، یا فرشتگانی که امور را به هم گره می‌زنند.

نصب: نَصَبٌ: چیزی را برافراشته کردن؛ نصیب، نصاب و نَصَبٌ: سنگی نصب شده بر روی چیزی، سنگی که در جاهلیت قربانی را بر آن می‌کشتند وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النَّصَبِ مائده ۳؛ به خود بت نیز گفته‌اند كَانَهُمْ إِلَى نَصَبٍ يُوفِضُونَ معارج ۴۳ گویی به سوی بتها در شتابند؛ أَنْصَابٌ ج نَصَبٌ: بت إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ مائده ۹۰؛ نَصَبٌ، نَصَبٌ: رنج لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ فاطر ۳۵ بهشتیان گویند در اینجا رنجی به ما نمی‌رسد؛ ناصیة: اسم‌فاعل، رنج برنده عَامِلَةٌ نَاصِيَةٌ غاشیه ۳ فَاذَا فَرَعْتَ فَانصَبْ انشراح ۷ وقتی فارغ شدی رنج عبادت را بر خود هموار ساز؛ نصیب: سهم و بهره لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ نساء ۷.

نصت: إِنْصَاتٍ: ساکت شدن فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا احقاف ۲۹ جنیانی که حضور پیامبر بودند تا قرآن را بشنوند به یکدیگر گفتند: ساکت باشید

نَضَج: نُضِج: پختن کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ
بَدَلْنَاَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا نِسَاءً ۵۶.

نَضَخ: نَضَخ: جوشیدن آب چشمه فِيهِمَا عَيْنَانِ
نَضَّاخَتَانِ رَحِمَن ۶۶.

نَضَد: نَضَد: روی هم انداختن، متراکم وَالنَّخْلَ
بِاسْقَاتِ لَهَا طَلْعُ نَضِيدٍ ق ۱۰ نخل‌های بلند قامت با
میوه‌های متراکم وَ طَلْحٍ مَنضُودٍ واقعه ۲۹ درخت
پر برگ یا پرمیوه، درخت موزی که میوه‌ها یا سایه
آن متراکم است.

نَضْر: نَضْرَة: طراوت لَقَاهُمْ نَضْرَةٌ وَ سُرُورًا انسان
۱۱؛ ناضِرَة: با طراوت وَ جُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ
قیامت ۲۲.

نَطَح: نَطَح: شاخ؛ نَطِيحَة: حیوان شاخ خورده
که بمیرد وَ الْمُتَرَدِّيةُ وَ النَطِيحَة مَائِدَة ۳.

نَطَف: نَطَفَة: ج نَطَاف وَ نَطَف: آب صاف، نطفه
انسان مِنْ نَطْفَة أَمْشَاجِ انسان ۲؛ به کنایه به مروارید
گفته می‌شود؛ صبی مُنَطَف: بچه‌ای که گوشواره
دارد؛ ناطف: مایعات، مایع روی شیرینی.

نَطَق: نَطَق: صدای قابل فهم وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ
الْهَوَىٰ نَجْم ۳؛ به حیوانات و اشیاء هم نسبت داده
می‌شود عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ نمل ۱۶ هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ
عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ جاثیه ۲۹.

نَظَر: نَظَر: تأمل، نگاه برای ادراک وَ لَتَنْظُرُنَّ نَفْسٌ
مَا قَدَّمْتَ لِغَدٍ حشر ۱۸؛ ناظرَة: نگاه کننده اِلَى رَبِّهَا

ناظرَة قیامت ۲۳؛ اِنْتَظَار: نگرستن برای تحقق
چیزی؛ مَنْتَظِر: به کسی می‌گویند که می‌نگرد تا
خواسته‌اش فرا رسد قُلْ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ
الْمُنْتَظِرِينَ یونس ۱۰۲؛ اِنْظَار، نَظْرَة: مهلت دادن، به
تاخیر انداختن فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنْظِرُونَ
هود ۵۵ وَ اِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلَى مِيسِرَةٍ
بقره ۲۸۰؛ مُنْظَر: اسم مفعول، مهلت داده شده وَ مَا
كَانُوا اِذَا مُنْظَرِينَ حَجْر ۸ با نزول فرشتگان، منکران
دیگر مهلتی ندارند.

نَعَج: نَعَجَة: ج نَعَاج: گوسفند ماده، گاو ماده اِنَّ
هَذَا اَخِي تَسَعٌ وَ تَسْعُونَ نَعَجَةٌ وَ لِي نَعَجَةٌ وَ اِحْدَةٌ
ص ۲۳.

نَعَس: نَعَس: خواب سَبِكُ ثُمَّ اَنْزَلَ عَلَيْنَا مِنْ
بَعْدِ النِّعَمِ اَمْنَةً نَعَاسًا اَلْ عمران ۱۵۴.

نَعَق: نَعَق: بانگ زدن چوپان كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ
بِمَا لَا يَسْمَعُ اِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً بقره ۱۷۱.

نَعَل: نَعَل: ج نَعَال: کفش، پاپوش فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ
اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى طه ۱۲.

نَعِم: نَعِمَة: حالت خوش، هر نوع خیر اذْكُرُوا
نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ بقره ۴۰؛ نَعْمَة: فراخی،
وسعت وَ نَعْمَة كَانُوا فِيهَا فَكَيْهِنَ دَخَان ۲۷؛ انعام:
احسان كردن وَ اِذْ تَقُولُ لِلَّذِي اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ
احزاب ۳۷؛ نَعْمَاء ج اَنْعَمُ: نعمت در مقابل ضَرَاء وَ
لَئِنْ اَذَقْنَا نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسْتَه هود ۱۰؛ نِعِيم:

نَفْحٌ: نَفْحٌ: دمیدن بَیَوْمٍ یُنْفِخُ فِی الصُّورِ انعام ۷۳؛
نَفْحَةٌ: یک بار دمیدن فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّورِ نَفْحَةٌ
وَاحِدَةٌ حاقه ۱۳.

نَفَدَ: نَفَادٌ: از بین رفتن اِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِنْ
نَفَادٍ ص ۵۴ قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي
لَنَفَدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي كهف ۱۰۹.

نَفَذَ: نَفَاذٌ: نفوذ کردن اِنْ اَسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوا مِنْ
اَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ فَاَنْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ اِلَّا
بِسُلْطَانِ رَحْمَنِ ۳۲.

نَفَرَ: نَفَرٌ: حرکت شتابانه اَنْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا
توبه ۴۱؛ نَفَرَ عَنِ: دوری کرد؛ نَفُورٌ: دوری و ما
زَادَهُمْ اِلَّا نُفُورًا فَاطر ۴۲؛ مُسْتَنْفِرَةٌ: اسم فاعل، فرار
کننده كَانَهُمْ كَهْمٌ مُسْتَنْفِرَةٌ مَدَّثَرٌ ۵۰ منکران قیامت
چون الاغ رمیده اند؛ نَفَرَ وَ نَفِيرٌ ج انفار: گروه قُلْ
اَوْحِيَ اِلَيَّ اَنْهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا اِنَّا سَمِعْنَا
قُرْآنًا عَجَبًا ج ۱ وَ اَمْدَدْنَاكُمْ بِاَمْوَالٍ وَ بَيْنَ وَ
جَعَلْنَاكُمْ اَكْثَرَ نَفِيرًا اسراء ۶ شما بنی اسرائیل را با
اموال و فرزندان کمک خواهیم کرد و گروه های
شما را بیشتر می نمایم.

نَفْسٌ: نَفْسٌ ج اَنْفُسٌ: روح اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ
حِينَ مَوْتِهَا زمر ۴۲؛ مُنَافَسَةٌ: رقابت وَ فِی ذٰلِكَ
فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ مطففین ۲۶؛ تَنَفُّسٌ: دمیدن
وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ تَكْوِير ۱۸.

نعمت فراوان اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ انفطار ۱۳؛ نَعَمٌ: در
رفاه قرار داد اِذَا مَا ابْتَلَيْهُ رَبُّهُ فَاکْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ
فجر ۱۵؛ نَعَمٌ ج انعام: شتر، مفرد آن خاص شتر
است چون عرب آن را بزرگترین نعمت می دانست
ولی جمع آن در شتر، گاو و گوسفند استعمال
می شود مشروط بر اینکه شتر هم بین آنها باشد
عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْاَنْعَامِ حج ۲۸؛ نَاعِمَةٌ:
اسم فاعل، شاداب وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ غاشیه ۸؛ نَعَمٌ:
فعل غیرمنصرف برای مدح نَعَمَ الْمَوْلَى وَ نَعَمَ
النَّصِيرُ انفال ۴۰ نَعِمًا هِيَ بقره ۲۷۱؛ نَعَمٌ: حرف
جواب آری فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا
نَعَمٌ اعراف ۴۴.

نَعَضٌ: اِنْعَاضٌ: سرتکان دادن از روی تعجب یا
تمسخر فَسَيُنْعِضُونَ اِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ اسراء ۵۱ یعنی
معاندان از روی تعجب و انکار سر خود را به
سوی تو خم می کنند و می گویند قیامت کی خواهد
بود.

نَفَثٌ: نَفْثٌ: آب دهان انداختن، فوت کردن،
دمیدن؛ نَفَاثَةٌ ج نَفَاثَاتٌ: دمنده، ساحر وَ مِنْ شَرِّ
النَّفَاثَاتِ فِی الْعُقَدِ فلق ۴.

نَفْحٌ: نَفْحٌ: باد؛ نَفْحَةٌ: یک بار وزیدن باد وَ لَئِنْ
مَسْتُهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ انبیاء ۴۶.

نَهَى: نَهَى: تبعید او یُنْفُوا مِنَ الْأَرْضِ مائده ۳۳
کیفر محاربان با خدا و رسول این است که از سرزمینشان تبعید شوند.

تَقَبَّ: تَقَبَّ: سوراخ فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ تَقَبًا كَهْف ۹۷ طایفه یاجوج و ماجوج قادر نبودند از سد بالا روند و یا سوراخی در آن ایجاد کنند؛ تَقَبَّ: به سیر و سیاحت در زمین پرداخت تا راه گریزی بیابد فَتَقَبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ ق ۳۶ اقوام گذشته که قوی تر بودند و کشورها را گشودند، هلاک کردیم، آیا گریزی از عذاب خدا هست؛ تَقَبَّ جُتَقَبَاءَ: کسی که از حال مردم جستجو می‌کند، سرپرست وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا مائده ۱۲.

تَقَدَّ: تَقَدَّ: رها کردن، خلاص کردن وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا آل عمران ۱۰۳؛ استنقاذ: بازگرفتن وَ إِنْ يَسْأَلُكُمُ الدُّبَابُ شَيْئًا لَابَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ حَج ۷۳.

تَقَرَّ: تَقَرَّ: کوبیدن چیزی تا سوراخ شود؛ مِتَقَارًا: آهنی که سنگ آسیاب را با آن سوراخ می‌کند، نوک پرنده؛ تُقَرَّةٌ: گودالی که از سیلاب پر شده است؛ تَقِيرٌ: نقطه بسیار کوچکی بر پشت هسته خرما، هر چیز کم فَاذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ تَقِيرًا نساء ۵۳ اگر یهودیان سهمی داشتند به فقرا به قدر نقطه پشت هسته خرما نمی‌دادند وَ لَا يُظْلَمُونَ تَقِيرًا

تَفَشَى: تَفَشَى: پراکندن، زدن پنبه إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَمُّ الْقَوْمِ انبیاء ۷۸ وقتی داود و سلیمان عليهما السلام در باره کشت‌زاری که گوسفندان بی‌چوپان پراکنده بودند، قضاوت می‌کردند؛ مَنفُوشٌ: پنبه حلاجی شده وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ قارعه ۵.
تَفَعَّ: تَفَعَّ: خیر، ضد ضرر قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَ لَا ضَرًّا أَعْرَاف ۱۸۸؛ مَنفَعَةٌ: خیر لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَ مَنَافِعٌ نحل ۵.

تَفَقَّ: تَفَقَّ: خروج، اتمام؛ اِنْفَاقٌ: خرج کردن اَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بقره ۱۶۵؛ تَفَقَّةٌ: اسم برای بخشیده شده‌ها و خرج شده‌ها مَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ بقره ۲۷۰؛ تَفَقَّ: سوراخ زیرزمین موش صحرایی که دو راه دارد؛ مُتَفَقِّقٌ: کسی که از راهی وارد دین می‌شود و از راه دیگر خارج می‌گردد اِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمْ الْفَاسِقُونَ توبه ۶۷؛ نَافِقٌ فِي دِينِهِ: کفر خود را پنهان کرد اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِي نَافَقُوا حشر ۱۱؛ نِفَاقٌ: دو رویی وَ مِنَ اَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ توبه ۱۰۱.

تَفَلَّ: تَفَلَّ ج انفال: غنیمت که اگر با جنگ بدست آید غنیمت و بدون جنگ انفال گویند.

- انفال: اضافی‌های بعد از تقسیم غنائم بین مسلمانان يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاَنْفَالِ اِنْفَال ۱؛ نَافِلَةٌ ج نوافل: زیاده وَ مِنَ الْبَيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ اسراء ۷۹.

نساء ۱۲۴؛ ناقور جنوا قیر: صور فَاذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ
مدثر ۸.

نقص: نقص: کاستن و لَا يُنْقِصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي
کِتَابِ فَاطِرِ ۱۱؛ منقوص: اسم مفعول، کم شده؛
غیر منقوص: بی کم و کاست و اَنَا لَمُؤْتُوهُمْ نَصِيبُهُمْ
غَيْرَ مَنقُوصٍ هود ۱۰۹.

نقض: نقض: ضد ابرام، گسستن و لَا تَكُونُوا
كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا نحل ۹۲؛
به استعاره برای نقض عهد و لَا تَتَّقُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ
تَوْكِيدِهَا نحل ۹۱؛ انقاض: شکستن الَّذِي أَنْقَضَ
ظَهَرَكَ انشراح ۳ از تو باری که کمرت را شکست
برداشتیم؛ نقض: به معنای مفعول، منقوض و نیز
لاغر اندام یا زمین فرورفته آمده است.

نقع: نقع ج نقاق و نُقُوع: گرد و غبار فَاثَرْنَ بِهِ
نَقْعًا عادیات ۴ سوگند به اسب‌های مجاهدان که
غبار می‌پراکنند.

نقم: نقم، نَقَم: انکار و زشت شمردن به زبان یا
عمل، عقوبت و مَا تَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَعْنَاهُمْ اللَّهُ توبه ۷۴؛
إِن تَقْمَ مِنْهُ: او را مجازات کرد فَاتَّقَمْنَا مِنْهُمْ فَانظُرْ
كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ زخرف ۲۵.

نکب: نکب: عدول؛ ناکب: اسم مفعول، عدول
کننده و إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ
لَنَآكِبُونَ مؤمنون ۷۴؛ منکب ج مناکب: کشف، دوش؛
به استعاره در زمین بکار می‌رود فَامشُوا فِي مَنَآكِبِهَا

ملک ۱۵ مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ فَاطِر ۴۵
دوش یا پشت زمین.

نکت: نکت: گسستن؛ به استعاره در مورد
گسستن پیمان و اِنْ نَكَّثُوا اٰیْمَانَهُمْ توبه ۱۲؛ نکت
ج انکاث: گسستن چیز تابیده شده و لَا تَكُونُوا
كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا نحل ۹۲.

نکح: نکاح: عقد ازدواج فَانكحوهنَّ بِاذنِ اٰهلهنَّ
نساء ۲۵؛ کنایه از جماع.

نکد: نکد: چیزی که به سختی بدست آید
وَالَّذِي خَبَثَ لَآيْخُرْجُ إِلَّا نَكِدًا اعراف ۵۸ سرزمین
بد جز گیاهی بی ارزش و به سختی نمی‌دهد.

نکر: انکار: ضد عرفان، نشناختن فَلَمَّا رءَا
اٰیْدِيَهُمْ لَآتِصِلُ اِلَيْهِ نَكِرَهُمْ هود ۷۰ قَالَ اِنَّكُمْ قَوْمٌ
مُنْكَرُونَ حجر ۶۲ شما گروهی ناشناس هستید؛
تَنكیر: ناشناخته کردن نَكُرُوا لَهَا عَرَشَهَا نمل ۴۱
سلیمان گفت: تخت بلقیس را برایش نا آشنا کنید؛
نُكِر، نُكِر: کار دشوار بی سابقه و عَذَّبْنَاهَا عَذَابًا نَكْرًا
طلاق ۸؛ نكیر: انکار فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ حج ۴۴؛ اَنْكِر:
اسم تفضیل اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ
لقمان ۱۹؛ مُنْكَر: چیزی که شرع و یا عقل به قبح
آن فتوا دهد یَا مُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ
آل عمران ۱۰۴.

نَوُّ: ناء: برخاستن به سختی مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ قِصَص ۷۶ کلیدهای گنج‌های قارون برای یک زورمند مشکل بود.

نَوْب: نوب: پی در پی به چیزی بازگشتن، به حادثه نائبه گویند چون دائماً در حال وقوع است؛ إِنَابَةٌ: رجوع به خدا وَ أَيْبُوا إِلَى رَبِّكُمْ زمر ۵۴؛ مُنِيب: اسم فاعل، توبه کننده لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ سبأ ۹، ق ۸.

نُوح: نوح: پیامبر اولوالعزم سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ صافات ۷۹؛ نُوح: مصدر، نوحه سرایی؛ تَنَاضُح: تقابل و رو برو بودن، چون زنان نوحه گر روبروی هم می‌نشستند.

نُور: نُور ج انوار: پرتو حسی و غیرحسی هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُوراً يونس ۵ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ مائده ۱۵؛ نار ج - نیران و نیرة: آتش، جهنم أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ واقع ۷۱ نارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ همزه ۶.

نُوس: ناس: مردم قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ناس ۱. - دسته‌ای ویژه از انسان‌ها آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ بقره ۱۳ أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ نساء ۵۴.

نُوش: تَنَاضُش: گرفتن، دست یافتن وَ أَنَّى لَهُمُ التَّنَاضُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سبأ ۵۲ چگونه می‌توانند از دور به ایمان دست یابند.

نُكْس: نُكْس: واژگون، زیر و رو تُمُّ نُكِنُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ انبیاء ۶۵؛ تَنَكُّيس: وارونه کردن وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ يس ۶۸.

نُكْص: نُكْص: روی گردان، به عقب بازگشتن نَكَّصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ انفال ۴۸ شیطان چون مؤمنان را مورد حمایت فرشتگان دید به عقب برگشت ...

نُكْف: اِسْتَنكَاف: سرپیچی کردن لَنْ يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ نساء ۱۷۲.

نُكَل: نُكَل ج انكال: لگام که موجب حرکت نکردن حیوان می‌شود؛ نُكَال: عقوبتی که مانع ارتکاب گناه از سوی انسان می‌شود إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا مزمل ۱۲ فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى نازعات ۲۵.

نَم: نَمِيم: سخن چین هَمَّازٌ مَشَاءٌ بِنَمِيمٍ قلم ۱۱. نَمْرُق: نَمْرُق، نَمْرُقَةٌ ج نمارق: پستی، بالشت وَ نَمَارِقٌ مَصْفُوفَةٌ غاشیه ۱۵.

نَمَل: نَمَلُ ج نمال: مورچه؛ نَمَلَةٌ: یک مورچه قَالَتْ نَمَلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ نمل ۱۸؛ به استعاره به سخن چین گفته می‌شود نَمال مانند نمام؛ اِنْمَلَةٌ ج انامل: سر انگشت عَضُوا عَلَيْكُمُ الْاِنْمَالَ مِنَ الْغَيْظِ آل عمران ۱۱۹.

کنندگان از نهی فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ مائده ۹۱؛ ناهون: اسم فاعل، بازدارندگان وَاَلْتَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ توبه ۱۱۲؛ تناهی: یکدیگر را نهی کردن کَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ مائده ۷۹؛ نُهَيْتَهُ جُ نُهِي: عقل زیرا عقل نهی از بدی می کند إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَى طه ۱۲۸؛ مُنْتَهَى: انتها، پایان و أَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى نجم ۴۲.

نیل: نیل: رسیدن لَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا توبه ۱۲۰.

و

و: حرف برای عطف أَرْسَلْنَا نُوحًا وَاِبْرَاهِيمَ حديد ۲۶، یا حالیه وَ نَحْنُ نُسَيِّحُ بِحَمْدِكَ بقره ۳۰، استیناف ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَاَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ انعام ۲، یا قسم وَاَلْقُرْآنِ الْحَكِيمِ يس ۲.

وَأَد: وَاَد: زنده بگور کردن؛ مَوُودَة: اسم مفعول، زنده بگور شده وَاِذْ الْمَوُودَةُ سُئِلَتْ تكوير ۸.

وَأَل: مَوَيْل: پناهگاه لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوَيْلًا كهف ۵۸.

وَبَر: وَبَرَّج أوبار: پشم وَا مِنْ أَوْفَاهَا وَا وَبَارَهَا وَا أَشْعَارَهَا نحل ۸۰.

وَبَق: وَبَق: هلاکت أَوْ يُؤْبِقُهُنَّ بِمَا كَسَبُوا شوری ۳۴ اگر خدا بخواهد آنها را بخاطر اعمالی که سرنشینان کشتی مرتکب شده اند نابود می سازد؛

نوص: ناص: پناه بردن وَاَلَّتْ حِينَ مَنَاصٍ ص ۳ اقوامی را هلاک کردم و آنها فریاد می زدند ولی وقت پناه گذشته بود.

نوق: ناقه ج نوق و نیاق و أنوق: شتر ماده قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ شِعْرَاءٍ ۱۵۵.

نوم: نوم، منام: خواب وَا مِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَا النَّهَارِ روم ۲۳؛ ج نینان و انوان: ماهی بزرگ وَا ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا انبياء ۸۷.

نوی: نواة ج نوی و نويات: هسته خرما إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَا النَّوَى انعام ۹۵.

نهیج: مَنَهَجٌ، مَنَهَاجٌ ج مَنَاهِج: راه آشکار لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَا مَنَهَاجًا مائده ۴۸.

نهر: نَهْرٌ، نَهْرٌ ج أَنَهَارٌ: وسعت، مجرای آب زیاد وَا لَقِيَ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيًّ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَا أَنَهَارًا وَا سُبُلًا نحل ۱۵؛ نهار: روز هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَا النَّهَارَ خَلْفَةً فرقان ۶۲؛ نَهْرٌ، إِنْتَهَرٌ: با ناراحتی بیرون کردن، راندن فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌّ وَا لَا تَنْهَرُهُمَا اسراء ۲۳ وَا مَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ ضحی ۱۰.

نهی: نَهَى: ضد امر، منع کردن حسی و غیر حسی وَا نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى نازعات ۴۰؛ نهی با صیغه خاص و یا ضد امر انجام می شود مانند اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ حج ۳۰ وَا لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ بقره ۳۵؛ إِنْتِهَاء: دوری از نهی شده و ما نَهَاكُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا حشر ۷؛ مُنْتَهَوْنَ: اسم فاعل، خوداری

وُثْقَى: اسم تفضیل فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى
بقره ۲۵۶.

وثن: وثن ج اوثان: بت إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ
أَوْثَانًا عَنكُبُوتِۙۚۚ ۲۵.

وَجِبٌ وَجُوبٌ: ثبوت

- مرگ فَأَذَا وَجِبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُّوا مِنْهَا حَجَّ ۳۶
وقتی شتران قربانی بر زمین افتادند و پهلوهایشان
آرام گرفت، از آنها بخوردید.

وَجِدٌ: وجود، وجدان: یافتن وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا
آل عمران ۳۷؛ وَجُدٌ: وسع و توان أَسْكِنُوهُمْ مِنْ
حَيْثُ سَكَنْتُمْ وَ وَجِدْكُمْ طلاق ۶.

- نیافتن در مورد خدا به معنای نبودن است مَا
وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ اعراف ۱۰۲، ما بیشتر آنان
را بر عهد خود نیافتیم (نیستند).

وَجَسٌ: وِجَسٌ: صدای پنهانی فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ
خِيفَةً مُوسَى طه ۶۷.

وَجَفٌ: وَجَفٌ: سرعتِ حرکتِ وَجَفَ الْفَرَسُ
اسب را دوانید فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ رِكَابٍ
حشر ۶؛ وَجَفَ الْقَلْبُ: قلب مضطرب شد قُلُوبٌ
يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ نازعات ۸.

وَجَلٌ: وَجَلٌ: ترس همراه با اضطراب، احساس
ترس کرد إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ
قُلُوبُهُمْ انفال ۲؛ وَجَلِ ج وَجَلُونَ: ترسان إِنَّا مِنْكُمْ
وَجَلُونَ حجر ۵۲ قُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ مُؤْمِنُونَ ۶۰.

مَوْثِقٌ: مصدر یا اسم مکانِ هلاکت، محل هلاکت
وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْثِقًا كَهْفِۙۚۚ ۵۲ میان مشرکان و
معبودانشان هلاکت قرار دادیم.

وَبَلٌ: وِبَلٌ، وابل: باران دانه درشت فَاصَابَهُ وَاِبِلٌ
بقره ۲۶۴.

- هر نوع دشواری فذوقوا وِبَالَ أَمْرِهِمْ تَغَابِنُ ۵؛
وَبِيلٌ: شدید فَأَخَذْنَاهُ أُخْذًا وِبِيلًا مَزْمَلًا ۱۶.

وَتَدٌ: وِتْدٌ ج اوتاد: میخ وَالْجِبَالُ أَوْتَادٌ نَبَأٌ ۷.
وَتَرٌ: وِتْرٌ: فرد وَالشَّمْعُ وَالْوَتْرُ فَجَرٌ ۳؛ تَتْرَى: یکی
پس از دیگری ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا مُؤْمِنُونَ ۴۴؛
وَتَرَ حَقَّهُ: حق او را نادیده گرفت وَ لَنْ يَبْرُكُمْ
أَعْمَالَكُمْ محمد ﷺ ۳۵ خدا از اعمال شما چیزی
کم نمی‌کند.

وَتَنٌ: وِتِنٌ ج وُتُنٌ، اِوْتِنَةٌ: رگ اصلی قلب ثُمَّ
لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ حاقه ۴۶.

وَوِثْقٌ: وِثَاقٌ وَوِثَاقٌ ج وُثُقٌ: وسیله‌ای که با آن
چیزی را ببندند فَشَدُّوا الْوِثَاقَ فِيمَا مَنَّا بَعْدُ وَاِمَّا
فِدَاءً اسیران را محکم ببندید یا بر آنان به آزاد
کردنشان منت گذارید یا در برابر آزادی از آنان
فدیه بگیرید محمد ﷺ ۴ وَ لَا يُوْثِقُ وِثَاقَهُ أَحَدٌ
فجر ۲۶؛ مِثَاقٌ: پیمانی که با سوگند بسته شده
باشد وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِثَاقًا غَلِيظًا نساء ۱۵۴؛ مَوْثِقٌ:
پیمان محکم حَتَّى تَوْتُونَ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ يوسف ۶۶؛

وجه: وَجْهٌ جُوجُوهُ: صورت فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ
وَ أَيْدِيَكُمْ مَائِدَةً ۶؛ وجه جُوجُوهُ: آبرومند وَجِيهًا
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ آل عمران ۴۵.

- آغاز هر چیزی آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَكُفُّوا
آخِرَهُ آل عمران ۷۲.

- ذات وَ يَتَقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
رحمن ۲۷ وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ
نساء ۱۲۵ دین و آیین چه کسی بهتر است از آن
کس که خود را تسلیم خدا کند؟

- قبله، شریعت لِكُلِّ وَجْهَةٍ هُوَ مُوَلَّيْهَا بقره ۱۴۸
هر طایفه‌ای قبله‌ای (شریعتی) دارد که خداوند آن
را تعیین کرده است.

وحد: واحد: بدون جزء كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً
بقره ۲۱۳؛ وحد: مصدر، یگانه إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ
كَفَرْتُمْ غافر ۱۲.

وحش: وحش ج وحوش وَحْشَان: ضد اُنس،
حیوان غیر اهلی وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ تکویر ۵.

وحی: وحی: اشاره سریع، کلام رمزی وَ مَا كَانَ
لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا سُورَى ۵۱.

ود: مودَّة: دوستی وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً

روم ۲۱؛ ودود: نام خدا، اسم فاعل یا مفعول
به معنای دوست‌دار وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ بروج ۱۴؛

ود: نام بت چون محبوب مشرکان بود یا چون
دوست خدا بود وَ لَا تَدْرُنَّ وِدَّ نوح ۲۳.

ود: وادی ج واد، اودیة: محل جریان آب،
بستر سیل، دره فَسَأَلَتْ اودیةً بِقَدْرِهَا رعد ۱۷ اُنْكَ
بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى طه ۱۲ اَسْكَنْتُ مِنْ دُرِّيْتِی بُوَادِ
غَیْرِ ذِی زَرْعِ ابراهیم ۳۷؛ به استعاره به معنای روش
اَلَمْ تَرَ اَنَّهُمْ فِی كُلِّ وَادٍ یَهِیْمُونَ شعراء ۲۲۵؛ دیه ج
دیات: اثری که بر قتل جریان دارد، خون بها فِدِیةٌ
مُسَلَّمَةٌ اِلَى اَهْلِی نساء ۹۲.

ودع: ودع: ترک کردن وَ دَعِ اذِیْهِمْ وَ تَوَكَّلْ
عَلَى اللّٰهِ احزاب ۴۸ به آزار کفار اعتنا نکن و به
خدا توکل کن مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قَلَى ضحی ۳؛
مُسْتَوْدِع: اسم مفعول، یا اسم مکان ودیعه یا مکان
حفظ ودیعه‌ها که ودیعه‌گذار ودیعه را در آن مکان
رها می‌کند اَنْشَاكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ
مُسْتَوْدِعٌ انعام ۹۸ خدا کسی است که شما را از یک
تن آفرید برخی مستقر در دنیا و بعضی ودیعه در
رحم (خدا کسی است که شما را از یک تن آفرید
پس قرارگاهی در پشت پدر و ودیعه‌گاهی در
رحم مادر).

ودق: ودق: باران فَتَرَى الْوَدُقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ
روم ۴۸.

ودر: ودر: دور انداختن با بی‌اعتنایی اَتَدْرُ
مُوسَى وَ قَوْمَهُ لَیْسُیْدُوا فِی الْاَرْضِ وَ یَذَرُكَ وَ
اَلْهٰتِکَ اعراف ۱۲۷ موسی و قومش را رها می‌کنی

النَّارَ الَّتِي تُورُونَ واقعاً ۷۱؛ موریه، موریات: آتش افروز فَاَلْمُورِيَّاتِ قَدْحاً عَادِيَّاتٍ ۲ قسم به اسب- هایی که سم آنها با سنگ جرقه ایجاد می‌کند؛ وراء: پشت (حقیقی یا مجازی) أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ حشر ۱۴ وَ مِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ هود ۷۱ فَبَدُّوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ آل عمران ۱۸۷.

وزر: وزر: پناهگاه؛ وزر: سنگین چون کوه وَ وَضَعْنَا عَنْكَ وَزْرَكَ انشراح ۲ لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً نَحْلَ ۲۵ مانند آیه وَلِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ عنكبوت ۱۳؛ به استعاره ادوات جنگی حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا محمد ﷺ ۴؛ وزیر: همکار در حل کارهای سخت وَاجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِی طه ۲۹.

وزع: وزع: بازداشتن وَحَشِيرَ لِسْلِيمَانَ جُنُودَهُ مِنْ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ نمل ۱۷ وَ يَوْمَ يُحْشِرُ أَعْدَاءَ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ حَتَّى إِذَا مَا جَاءُوهَا فَصَلَتْ ۱۹ و ۲۰؛ أَوْزَعُ: تحریک کرد رَبِّ أَوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ نمل ۱۹.

وزن: وزن: اندازه، سنجیدن وَ إِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ مطففین ۳؛ موزون: متعادل وَ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ حجر ۱۹.

وس: وسوسه: افکار پلید، صدای آهسته که بر قلب اثر کند فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ طه ۱۲؛

تا در سرزمینت فساد کنند و تو و خدایانت را رها سازد ذَرُّوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا بقره ۲۷۸.

ورث: ارث، تراث: انتقال مال از میت قریب وَ تَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَمَّا فَجَرَ ۱۹ وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ نمل ۱۶؛ أَوْرَثَ: وارث کردن وَ أَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ شعراء ۵۹؛ وارث ج وورثه وَ وَرَثَاتُ: ارث برها وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ شعراء ۸۵؛ به مجاز انتقال غیر مال ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ فَاطِر ۳۲.

ورد: ورد، وارد: اشراف بر دخول، جای وارد شدن آب، قصد آب، وارد شدن بر آب وَ لَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنٍ فَصَّصَ ۲۳ هنگامی که به آب مدین رسید، فَارْسَلُوا وَارِدَهُمْ يوسف ۱۹؛ ورد: آبی که تشنه به آن می‌رسد بِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ هود ۹۸؛ ورید: رگ قلب وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ق ۱۶؛ ورد: شکوفه فَإِذَا أَنْشَقَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً رَحْمَن ۳۷.

ورق: ورق ج اوراق: برگ درخت وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا انعام ۵۹؛ ورق ج اوراق: درهم مسکوک فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ كهف ۱۹.

وری: وری، مواراة: کینه، پنهان کردن قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ اعراف ۲۶؛ وری: مجهول، پنهان کرده شد لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا اعراف ۲۰؛ تواری: پنهان شده يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ نحل ۵۹؛ اوری: روشن کرد أَفْرَأَيْتُمْ

وسواس: یکی از اسامی ابلیس *مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ* ناس ۴.

وسط: وسط: میان *فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا* عادیات ۵
سوگند به اسبان مجاهدان که در وسط دشمن ظاهر می‌شوند.

- اعتدال *وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا* بقره ۱۴۳؛ وسطی: میانه *وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى* بقره ۲۳۸.
وسع: وسع، وسع: وسعت *أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَأَسِعَتْ نِسَاءً ۹۷* *وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ* ذاریات ۴۷؛ موسع: توانگر *عَلَى الْمَوْسِعِ قَدْرُهُ* بقره ۲۳۶.

وسق: وسق: جمع کردن چیزی متفرق، یک بار شتر را وسق گویند که نزدیک ۶۰ صاع است (هر صاع معادل سه کیلو است) *وَالْأَيْلِ وَ مَا وَسَقَ انشقاق ۱۷* سوگند به شب و آنچه را جمع می‌کند: *اتساق: کامل شدن وَالْقَمَرَ إِذَا اتَّسَقَ انشقاق ۱۸*.

وسل: وسل، وسیله: با رغبت پیوستن به چیزی *وَابْتَنُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ* مائده ۳۵.

وسم: وسم: اثر و علامت، داغ نهادن *سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ* قلم ۱۶ بر بینی او نشانی خواهیم گذاشت؛ *مُتَوَسِّمٌ*: کسی که در نشانه‌ای تدر کند و عبرت گیرد *إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّلْمُتَوَسِّمِينَ* حجر ۷۵.

وسن: وسن: غفلت، چرت *لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ* بقره ۲۵۵.

وشی: شیبه: رنگ، رنگ مختلف با رنگ اصلی *مُسَلَّمَةٌ لَّشَيْبَةٍ فِيهَا* بقره ۷۱.

وصب: وصب: بیماری غیرقابل علاج و دائمی *وَ لَهُمُ عَذَابٌ وَاصِبٌ* صافات ۹ عذابی دائمی *وَ لَهُ الدِّينُ وَاصِبًا* نحل ۵۲ اطاعت همیشه برای خداست.
وصد: مؤصدة: اسم مفعول، پوشیده شده *عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ* بلد ۲۰ بر آنها آتشی است که منفذ ندارد؛ *وصیدج وُصِدَ: درگاه وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ* كهف ۱۸؛ *وصيدة: اتاقک سنگی حیوان در کوه.*

وصف: وصف: حالت *سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ* انعام ۱۰۰.

وصل: وصل متصل کردن *وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ* رعد ۲۱؛ *وُصُولٌ*: رسیدن و پیوستن *فَمَا كَانَ لَشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ* انعام ۱۳۶؛ *وصيله: بره نری که با بره ماده دنیا آمده باشد و در جاهلیت در ذبح نشدن به خواهرش متصل می‌شد* *مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لَاصَائِبَةٍ وَ لَا وَصِيلَةٍ* مائده ۱۰۳.

وصی: وصیه: سفارش، سفارش برای بعد از مرگ *وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ* بقره ۱۳۲ *مِنْ بَعْدِ وَصِيَّتِهِ يُوصِينَ بِهَا نِسَاءً ۱۲*؛ *موصی: سفارش کننده* *فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا* بقره ۱۸۲

غَاماً وَ يُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُؤَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ توبه ۳۷ یک سال ماه حرام را حلال و یک سال حرام می‌کنند تا موافق ماه‌های حرام باشد.

وطر: وطر: حاجت فلماً قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا احزاب ۳۷ وقتی زید نیاز خود را از آن زن برآورد.

وطن: موطن ج موطن: قرارگاه، جایگاه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ توبه ۲۵.

وعد: وَعَدَ: وعده خبر که در این صورت نوعی نوید محسوب می‌شود یا شر انَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ ابراهیم ۲۲ سخن شیطان در روز قیامت است ذَلِكَ وَعَدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ هود ۶۵ که مراد وعده عذاب قوم ثمود است؛ وعید: وعده شر كُلُّ كَذِّبٍ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ ق ۱۴؛ موعده: مصدر، وعده دادن اِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَّهَا اِيَّاهُ توبه ۱۱۴؛ تواعد: دو وعده با هم وَ لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لِآخْتِلِفْتُمْ انفال ۴۲؛ موعِد: وعده گاه اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ هود ۸۱؛ ميعاد: فرمان یا مکان وعده اِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ رعد ۳۱؛ واعد: وعده یا نوید داد وَ وَاَعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْاَيْمَنِ طه ۸۰؛ موعود: اسم مفعول، وعده داده شده وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ بروج ۲؛ ايعاد: وعده شر، ترساندن وَ لَا تَتَّعِدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ اعراف ۸۶.

وضع: وَضَعَ: ايجاد و خلق وَالْاَرْضَ وَضَعَهَا لِلْاِنَامِ رحمن ۱۰ اِنَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ اَلْاِمْرَانِ ۹۶؛ مَوْضِع ج مواضع: جایگاه يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ نساء ۴۶؛ موضوعه: اسم مفعول، وضع شده، گذاشته شده وَ اَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ غاشیه ۱۴؛ اَوْضَعُ: کاری را شتابان انجام دادن لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ اِلَّا خَبَالًا وَاَلَا وُضِعُوا خِلَالَكُمْ توبه ۴۷ اگر منافقان با شما به جهاد بیایند جز اضطراب بر شما نمی‌افزایند و به سرعت بین شما به فتنه‌گری می‌پردازند..

- وضع حمل رَبِّ اِنِّي وَضَعْتُهَا اِنْتِی وَاللَّهُ اَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ اَلْاِمْرَانِ ۳۶ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا حج ۲.

- آشکار شدن وَ وُضِعَ الْكِتَابُ كَهْفٍ ۴۹ نامه اعمال انسانها آشکار می‌شود.

وضن: وَضَنَ: زره؛ به استعاره به هر بافته محکم گفته می‌شود؛ موضونه: محکم بافته شده عَلٰی سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ واقعه ۱۵؛ وضین: نوار پهنی که به هودج شتر می‌بندند.

وطأ: وَطِئَ: قدم نهادن وَ اَرْضًا لَمْ تَطُوهَا احزاب ۲۷؛ به استعاره به معنای پابرجا و استقامت اِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ اَشَدُّ وَطْأً مَزْمَلٌ ۶ نماز شبانه پابرجاتر است (نماز شب موافقت بیشتری با مثلاً دل انسان با ایمان دارد)؛ مواطاة: موافقت يُجِلُّونَهُ

بردن داوری نزد دیگران، توافق بین طرفین نزاع بوده است.

وَفِي: تَوْفِيَّةٌ: پرداخت بی‌کم و کاست حق و وَفِيَّتُ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ آلِ عِمْرَانَ ۲۵ وَ إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَىٰ نَجْم ۳۷ ابراهیم تکالیفش را کامل انجام داد؛ ایفاء: اداء حق کسی بی‌کم و کاست وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ إِسْرَاءَ ۳۵؛ مَوْفَى: اسم فاعل، اداء کننده حق دیگری وَ إِنَّا لَمُؤْفَوُهُمْ نَصِيْبُهُمْ غَيْرَ مَنقُوصٍ هُود ۱۰۹ ما نصیب بت پرستان را بی‌کم و کاست خواهیم داد؛ مَوْفَى: اسم فاعل باب افعال، وفا کننده به عهد و پیمان وَالْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا بقره ۱۷۷؛ تَوْفَى: چیزی را بی‌کم و کاست باز پس گرفتن، مرگ، خواب قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ سَجْدَه ۱۱ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّكُم بِاللَّيْلِ أَنْعَام ۶۰؛ مُتَوَفَّى: اسم فاعل، ستاننده أَنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رَافِعُكَ إِلَىٰ آلِ عِمْرَانَ ۵۵؛ استیفاء: گرفتن حق خود الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ مطففین ۲.

وَقَب: وَقَبٌ: داخل شدن مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ فَلَق ۳ از شر موجود شروری که شبانه وارد می‌شود.

وَقْت: وَقْتُ جِ أَوْقَاتٍ: زمان کار معین إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ حجر ۳۸؛ مَوْقُوت: اسم مفعول، زماندار إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا نساء ۱۰۳؛ میقات جِ مَوَاقِيت: زمان یا مکان کار

وَعَظ: وَعَظٌ: تَذَكُّرٌ تَوَامٌ بِا تَرَسَانِدِن يَعْظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ نحل ۹۰؛ مَوْعِظَةٌ جِ مَوَاعِظُ: موارد تَذَكُّرٌ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ يونس ۵۷؛ واعظ: اسم فاعل قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَّظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ شعراء ۱۳۶.

وَعَى: وَعَى: حَفِظَ وَ نَهْدَارَى لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذَكُّرًا وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ حاقه ۱۲؛ أَوْعَى الزاد: توشه را در ظرفی نگهداری کرد وَ جَمَعَ فَأَوْعَى معارج ۱۸؛ واعية: فراگیر أُذُنٌ وَاعِيَةٌ حاقه ۱۲؛ وعاء جِ أَوْعِيَةٌ: ظرف فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ يوسف ۷۶.

وَفَد: وَفَدٌ جِ وَفْدٌ: نماینده قوم و گروه يَوْمَ نَحْشُرِ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا مريم ۸۵.
وَفَر: وَفَرٌ: مال کامل و تمام و بی‌نقص؛ مَوْفُورٌ: اسم مفعول، کامل شده فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَائِكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا اسراء ۶۳.

وَفَض: إِيفَاضٌ: دويدن، شتابان كَانَهُمْ إِلَى نُصَبٍ يُؤْفِضُونَ معارج ۴۳ گویی کفار از قبرها شتابان به سوی بت‌ها می‌دوند.

وَفَق: وَفِقٌ: هَمْسَانِي؛ تَوْفِيْقٌ: مطابقت عمل و اراده با تقدیر الهی در امور نیک وَ مَا تَوْفِيْقِي إِلَّا بِاللَّهِ هود ۸۸.

- ایجاد سازگاری و توافق کردن إِنَّ أَرْضَنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَ تَوْفِيقًا نساء ۶۲ منافقان گویند مراد ما از

- سقوط وَ يُمَسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ
 أَلَّا بِإِذْنِهِ حَجَّ ۶۵؛ مواقع: اسم فاعل، سقوط کننده
 فَظَنُوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا كهف ۵۳ گناهکاران یقین
 می‌کنند که در آتش افتاده‌اند.
 وَقَفَ: وَقَفَ: ایستادن وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ
 صافات ۲۴ وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقِفُوا عَلَى النَّارِ انعام ۲۷.
 وقی: وقی: نگه داشتن؛ تقوی: حفظ نفس از
 گناه فَمَنْ اتَّقَىٰ وَاصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ اعراف ۳۵؛
 تُقَاتَا: تقوی اتقوا الله حَقَّ تَقَاتِهِ آل عمران ۱۰۲؛ تقی:
 پرهیزگار تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ
 تَقِيًّا مریم ۶۳؛ اتقی: تفضیل با تقوی تر اِنْ اَكْرَمَكُمْ
 عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَيْكُمْ حجرات ۱۳؛ قی: فعل امر، نگهدار
 وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ آل عمران ۱۶ قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ
 نَاراً تحریم ۶ وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ غافر ۹.
 وكأ: توكؤ: تکیه کردن قَالَ هِيَ عَصَايَ اَتَوَكَّؤُ
 عَلَيْهَا طه ۱۸؛ مُتَّكَا: جای تکیه عَلَى الْأَرَائِكِ
 مُتَّكِنُونَ يس ۵۶؛ به استعاره غذا چون موقع غذا
 خوردن انسان تکیه می‌زند به غذا متکا گویند
 وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَاً یوسف ۳۱ زلیخا برای زنان
 مصری پستی یا غذا تهیه کرد.
 وكد: وكد: شدت، محکم کردن وَ لَا تَتَّقُوا
 الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا نحل ۹۱؛ وكاد: ریسمانی که
 گاه دوشیدن گاو به آن می‌بندند.

معین اِنَّ يَوْمَ الْفِصْلِ مِيقَاتُهُمْ دخان ۴۰ قُلْ هِيَ
 مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ بقره ۱۸۹.
 وقند: وَقُود: هیزم، آتش وَقُودُهَا النَّاسُ
 وَالْحِجَارَةُ بقره ۲۴؛ استوقد النار: آتش برافروخت
 كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً بقره ۱۷؛ ایقاد: آتش
 افروختن فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ قِصص ۳۸؛ مُوقِدَةً:
 اسم مفعول، آتش شعله‌ور شده نَارُ اللَّهِ الْمُوقِدَةُ
 همزه ۶؛ به استعاره در مورد جنگ كَلَّمَا أَوْقَدُوا نَاراً
 لِلْحَرْبِ أَطْفَأَ اللَّهُ مَائِدَهُ ۶۴؛ مُوقِدَةً: اسم مفعول، آتش
 شعله‌ور شده نَارُ اللَّهِ الْمُوقِدَةُ همزه ۶.
 وقند: وَقَد: کتک زدن؛ موقوذة: حیوانی که بر اثر
 کتک بمیرد وَالْمُنْحَنِقَةُ وَالْمُوقُوذَةُ مائده ۳.
 وقر: وقر: سنگینی گوش وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ
 فصلت ۵؛ وقر ج أوقار: بار سنگین فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا
 ذاریات ۲ مراد ابر پر آب و سنگین است؛ وقار:
 بزرگی توأم با آرامش مَالِكُمْ لَا تَرَجُوجُونَ وَقَاراً
 نوح ۱۳ چرا برای خدا عظمت قائل نیستید؛ وَقَّرَ:
 بزرگ داشت وَ تَعَزَّرُوهُ وَ تَوَقَّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ فَتَح ۹.
 وقع: وقع: ثبوت و وجوب قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ
 رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ اعراف ۷۱ سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ
 واقع معارج ۱؛ واقعة: حادثه مهم اِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ
 واقعه ۱؛ موقع ج مواقع: محل نزول، فرودگاه فَلَا
 أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ واقعه ۷۵.

وکنز: وکنز: با مشت زدن، دفع کردن فَوَكَرَهُ
مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قِصَصَ ۱۵.

وکل: توکیل: اعتماد به کسی به عنوان نائب و
حافظ حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ آل عمران ۱۷۳.

ولج: ولج: دخول؛ ولوج: دخول در جای تنگ
حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ اعراف ۴۰؛ وليجة:
فرد مورد اعتماد و غیرخویشاوند و لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ
دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً توبه ۱۶.

ولد: ولد ج اولاد: فرزند مذکر و مؤنث و نیز
مفرد و مثنی و جمع فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ نساء ۱۱
أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ انفال ۲۸؛ مولود:

اسم مفعول، تولد یافته و لَمْ يُولَدْ هُوَ جَازٍ عَنِ الْوَالِدِ
شَبِيحًا لقمان ۳۳؛ والد، والدۀ، والدين: پدر و مادر
لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا بقره ۲۳۳ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا
بقره ۸۳؛ ولید ج ولدان: نوزاد آلم نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا
شعراء ۱۸ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شَبَابًا مزمل ۱۷.

ولی: ولاء: دو چیزی که بین آنها فاصله‌ای
نباشد؛ به استعاره برای قرب بکار می‌رود؛ ولایة:
نصرت؛ ولایة: سرپرستی؛ ولی ج اولیاء: یاری کننده
و یا یاری شده (فاعل و مفعول) اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ
آمَنُوا بقره ۲۵۷ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي
وَعَدُوَكُمْ أَوْلِيَاءَ مِمَّنْ هُنَّ؛ تَوَلَّى: ولایت و مَنْ
يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ مائده ۵۱ اگر با عن لفظاً یا
تقدیراً متعدی شود به معنای اعراض است و لَا تَوَلَّوْا

عَنْهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ انفال ۲۰ فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ
فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ آل عمران ۸۲؛ ولی: اگر
متعدی باشد به معنای روی آوردن فَوَلَّ وَجْهَكَ
شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بقره ۱۵۰ و اگر با عن لفظی
یا تقدیری متعدی شود به معنای اعراض است
سَبَقُوا السُّفَهَاءَ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيَهُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمْ
بقره ۱۴۲ وَ إِذَا تَنَلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَ لَّى مُسْتَكْبِرًا
لقمان ۷؛ ولی: سزاوارتر النَّبِيِّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ
احزاب ۶؛ ولی لک: نفرین برای تهدید اَوْلَى لَكَ
فَأَوْلَى قِيَامَةَ ۳۴ عذاب الهی برای تو شایسته‌تر
است، شایسته‌تر است.

ونى: ونى: سست و ضعیف لَا تَتَّبِعُوا فِي ذِكْرِى
طه ۴۲ (اکنون) خطاب به موسی و هارون عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نزد
فرعون بروید، و در یاد من کوتاهی نکنید.

وهب: هبة: بخشش بدون عوض فَوَهَّبَ لِي رَبِّي
حُكْمًا شعراء ۲۱؛ وهاب: بسیار بخشنده إِنَّكَ أَنْتَ
الْوَهَّابُ آل عمران ۸.

وهج: وهج: وهجان: نور و حرارت آتش؛
وهاج: بسیار درخشان وَ جَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا
نبأ ۱۳.

وهن: وهن: سست قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي
مریم ۴؛ موهن: اسم فاعل، خوار کننده وَ أَنْ اللَّهَ
مُوهِنٌ كَيْدَ الْكَافِرِينَ انفال ۱۸؛ أوهن: اسم تفضیل إِنَّ
أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعُنُكُبُوتِ عنكبوت ۴۱.

هارون: هارون: اسم غیرعربی ظاهراً به معنای نگهبان، برادر بزرگتر حضرت موسی عليه السلام و قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اعرف ۱۴۲.

هامان: هامان: اسم غیرعربی ظاهراً به معنای مشهور، وزیر فرعون و نُرِيَ فرعونَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا قصص ۶.

هبط: هبط: فرود آمدن قهری و إِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ بقره ۷۴.

هبو: هبأ ج أهباء: گرد و غبار ناپیدای پراکنده در هوا فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْتُوراً فرقان ۲۳.

هجد: هجدو: خواب؛ هاجد: خفته؛ هجد: از خواب بیدار کردن، بیداری برای عبادت مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ اسراء ۷۹ بخشی از شب به تهجد بپرداز.

هجر: هجر، هجران: جدا شدن انسان از دیگری، نقل مکان وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا مزمل ۱۰ لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ حشر ۸.

- دور شدن معنوی وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ مدثر ۵؛ مهجور: اسم مفعول، متروک إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا فرقان ۳۰.

- هجر: سخن زشت مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سامراً تَهْجُرُونَ مؤمنون ۶۷ معاندان انبیاء استکبار می‌ورزیدند و در جلسات شبانه بدگویی می‌کردند.

وهی: وهی: پارگی وَاَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ حاقه ۱۶.

وی: وی: کلمه‌ای که هنگام حسرت یا پشیمانی یا تعجب بکار می‌رود وَيَكَانَ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ قصص ۸۲ ای وای گوئی خدا روزی را بر هرکس بخواهد گسترش می‌دهد وَيَكَانَهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ قصص ۸۲ ای وای یا وای بر ما گویی کافران هرگز رستگار نمی‌شوند.

ویل: ویل: هلاکت، قبح، تأسف، یکی از مصادیق هلاکت، دره‌ای در جهنم است وَيَلُّ لِلْكَافِرِينَ ابراهیم ۲ وَيَلُّ لِلْمُطَفِّفِينَ مطفین ۱ یا وَيَلْنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ انبیاء ۴۶.

۵

ه: ها: تنبیه هدا، ها أَنْتُمْ حَاجِبْتُمْ فِيمَا لَكُمْ آل عمران ۶۶ شما اهل کتاب در مورد آنچه نزد شما بود مجادله کردید.

- صفت برای ای در ندا آيها

- فعل امر به معنای بگیر هَاؤُمْ اقْرءُوا كِتَابِيَهٗ حاقه ۱۹.

هاروت: هاروت: اسم غیرعربی ظاهراً به معنای کمال، نام فرشته مأمور ابطال سحر و مَا أَنْزَلَ عَلَي الْمَلَائِكَةِ بَبَابِ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ بقره ۱۰۲.

هَرَب: هَرَب: فرار کردن و لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا
جن ۱۲ ما جنیان نمی‌توانیم از خدا فرار کنیم.

هَرَع: هَرَع: رانده شدن با تهدید، شتابانده شدن
فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ صافات ۷۰ پسران به
دنبال پدرانشان با شتاب به سوی آتش سوق داده
می‌شوند.

هَز: هَز: تکان شدید و هَزَى إِلَيْكَ بِجَذَعِ النَّخْلَةِ
مریم ۲۵؛ اهْتَزَّ: تکان خوردن فَاذَا انزَلْنَا عَلَيْهَا
الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ
حج ۵ وقتی آب باران بر آن می‌فرستیم، زمین به
حرکت در می‌آید و از هر نوع گیاهان زیبا
می‌رویاند.

هَزَأَ: هَزَأَ: مسخره کردن اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ رُسُلِي
هَزُوءًا كَهْف ۱۰۶؛ استهزاء: مسخره کردن و لَقَدْ
اسْتَهْزَيْتُمْ بِرُسُلِنَا مِنْ قَبْلِكَ انعام ۱۰ اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ
بِهِمْ بقره ۱۵ مراد از استهزاء خدا جزاء استهزاء آنان
است (جزای عمل به اسم عمل مانند و مَكْرُوا وَ
مَكَرَ اللَّهُ آلَ عِمْرَانَ ۵۴ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ توبه ۶۷) یا
اینکه استهزاء خداوند استدرج است؛ مُسْتَهْزِئُ:
اسم فاعل، استهزاء کننده اِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ
حجر ۹۵.

هَزَلٌ: هَزَلٌ: لاغر، سخن بیهوده اِنَّهُ لَقَوْلٌ فَضْلٌ وَ
مَا هُوَ بِالْهَزْلِ طارق ۱۳ و ۱۴.

هَزَمٌ: هَزَمٌ: فشردن و خرد کردن چیز خشک

هَجَجٌ: هَجَجٌ: خوابیدن در شب كَانُوا قَلِيلًا مِنْ
الَّيْلِ يَهْجَعُونَ ذاریات ۱۷ متقین مقدار کمی از شب
می‌خوانند.

هَدَى: هَدَى: فرو ریختن با صدای زیاد وَ تَنَشَقُّ
الْأَرْضُ وَ تَخْرُ الْجِبَالُ هَدًأً مریم ۹۰.

هَدَهْدٌ: هَدَهْدٌ: نام پرنده، شانه به سر مَالِي
لَأَرَى الْهَدَهْدَ نمل ۲۰.

هَدَمٌ: هَدَمٌ: ویران کردن لَهْدِمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيْعٌ
حج ۴۰.

هدای: هدایة: راهنمایی مانند بشارت مثبت و
منفی را در برمی‌گیرد؛ نیز تکوینی و تشریحی، دنیا
و آخرت و هدایت مضاعف را شامل است؛ مثبت:
ذَلِكَ الْكِتَابُ لَارِيبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ بقره ۲؛
منفی: وَ يَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ حج ۴ فَاهْدُوهُمْ
إِلَىٰ صِرَاطِ الْجَحِيمِ صافات ۲۳؛ هدایت تکوینی:
رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ طه ۵۰؛
هدایت تشریحی: وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ آيَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا
سجده ۲۴؛ در دنیا: وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ
تغابن ۱۱؛ در آخرت: وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا
لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ اعراف ۴۳
- هَدَى: حیوان قربانی فَاِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا
اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدَىٰ بقره ۱۹۶.

- هَدِيَّةٌ: تحفه و اِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ نمل ۳۵.

- هزیمت و فرار فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ بقره ۲۵۱؛ مَهْزُومٌ: مفعول مغلوب جُنْدٌ هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ ص ۱۱ اینان (مشرکان) لشکر شکست خورده‌ای از احزاب هستند.

هَشٌّ: هَشٌّ: تکان دادن مانند هزّ، جنباندن چیز نرم مانند درخت وَ أَهْشُ بِهَا عَلَيَّ غَنَمِي طه ۱۸.

هَشِمٌ: هَشِمٌ: شکستن چیز سست؛ هَشِيمٌ: به معنای مفعول، شکسته شده فَاصْبِحْ هَشِيمًا تَذْرُوهَ الرِّيَّاحُ کَهْف ۴۵ زندگی دنیا چون گیاهی است که بعد از مدتی می‌خشکد و باد آن را می‌پراکند؛ هاشِمَة: زخم سر که به شکستن استخوان سر برسد.

هَضْمٌ: هَضْمٌ: رسیده وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلَعَهَا هَضِيمٌ شعراء ۱۴۸ در بهشت زراعت‌هایی است که میوه‌هایش رسیده است؛ به استعاره به معنای ستم و کاهش حق فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَ لَا هَضْمًا طه ۱۱۲ هر مومنی کار شایسته کند، نه از ظلم می‌ترسد و نه کم شدن حقش.

هَطْعٌ: هَطْعٌ: گردن کشیدن و چشم دوختن به چیزی، خیره شدن مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُوسِهِمْ لَا يَرْتَدَّ إِلَيْهِمْ اِبْرَاهِيم ۴۳ گردن کشیده و سر بلند کرده و چشم دوخته بطوریکه حتی پلک‌هایشان حرکت نمی‌کند.

هَلٌّ: هَلٌّ: حرف استفهام هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ توبه ۱۲۷ منافقان در مجلس پیامبر می‌گویند آیا اگر از مجلس خارج شویم کسی ما را نمی‌بیند؟ استفهام یا تقریری است هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ مَلِك ۳ یا برای تخویف است هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ زخرف ۶۶.

هَلَلٌ: هَلَلٌ: ماه شب اول و دوم (در شب‌های بعد قمر) يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ بقره ۱۸۹؛ إِهْلَالٌ: بانگ زدن هنگام رؤیت هلال؛ به استعاره ذبح چون ذایح موقع ذبح حیوان به بالا نگاه می‌کند و خدا را صدا می‌زند وَ مَا أَهْلٌ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ بقره ۱۷۳ هر ذبیحه‌ای که نام غیر خدا موقع ذبح برده شود، حرام است.

هَلُوعٌ: هَلُوعٌ: ناشکیبا و طمعکار إِنْ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا معارج ۱۹.

هَلَاكٌ: هَلَاكٌ: از بین بردن، از دست دادن، مرگ، عذاب وَ يُهْلِكُ الْحَرْتَ وَالنَّسْلَ بقره ۲۰۵ وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ جاثیه ۲۴ وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ مريم ۷۴: تَهْلُكَةٌ: چیزی که موجب هلاکت شود وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ بقره ۱۹۵.

هَلْمٌ: هَلْمٌ: کلمه دعوت وَالْقَاتِلِينَ لِأَخْوَانِهِمْ هَلْمٌ إِلَيْنَا احزاب ۱۸.

هَمٌّ: هَمٌّ: قصد درونی وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا يوسف ۲۴ وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ غافر ۵ هر امتی

گفت: ما به سوی تو توبه کردیم؛ یهود: کسانی که بعد از سرپیچی از دستورات موسی توبه کردند، کسانی که یهودی شدند؛ هاد: یهودی شد ان الذین آمنوا و الذین هادوا بقره ۶۲؛ هود: قوم یهود قالوا لن يدخل الجنة الا من كان هوداً بقره ۱۱۱.

- نام پیامبر قوم عاد به معنای به حق بازگشته یا مخفف یهود، و اِلَىٰ عَادٍ اَخَاهُمْ هُوداً هود ۵۰.

هون: هون: انهدام، سقوط فانهار به فی نار جهنم توبه ۱۰۹ کسی که بنیادش را بر پرتگاه سقوط قرار داده در آتش جهنم بیفتد؛ هار: اسم فاعل، سقوط کننده علی شفا جرف هار توبه ۱۰۹ کسی که بنیادش را بر پرتگاه سقوط قرار داده است.

هون: هون: تذلل و فروتنی نفسانی پسندیده و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً فرقان ۶۳؛ هون: تذلل که بر اثر قهر و تحقیر کسی انجام گیرد فالیوم تجزون عذاب الهون احقاف ۲۰؛ مهین: خوار کننده وللكافرين عذاب مهين بقره ۹۰؛ مهان: خوار شده يضاعف له العذاب يوم القيمة و یخلد فی مهانا فرقان ۶۹؛ اهانت: خوار کردن و من یهن الله فما له من مكرم حج ۱۸ فبقول ربی اهانتی فجر ۱۶.

- آسان شدن کار، هان الامر: یعنی کار آسان شد؛ هین: آسان قال ربك هو علی هین و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئاً مریم ۹.

در پی پیامبرانشان بودند که آنان را آزار دهند و طائفه قد اهتمهم انفسهم یظنون بالله غیر الحق آل عمران ۱۵۴ در جنگ احد و پس از جنگ گروهی که در فکر جان خود بودند آن چرت آرامش را نداشتند و به خدا سوء ظن بردند.

همد: همد: خاموش شدن آتش؛ ارض هامة: زمین خشک وترى الارض هامة حج ۵.

همز: همز: ریختن آب زیاد، ریختن زیاد اشک ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر قمر ۱۱ درهای آسمان را با آبی فراوان و پی در پی گشودیم.

همز: همز: فشردن؛ همزت فی کفی: در کف دست فشردم، غیبت چون فشردن و خرد کردن غایب است هماز مشاء بنمیم قلم ۱۱؛ همزة ج- همزات: وسوسه های شیطانی و قل رب اعوذ بك من همزات الشیاطین مؤمنون ۹۷.

همس: همس: صدای آهسته فلا تسمع الا همساً طه ۱۰۸.

هنا: هنا: اسم اشاره نزدیک برای زمان و مکان انا ههنا قاعدون مائده ۲۴.

هنا: هنا: غذای بی مشقت کلا و اشربوا هنیئاً بما اسلفتم حاقه ۲۴ بخورید و بیاشامید گوارایتان در مقابل اعمال گذشته باد.

هود: هود: بازگشت با نرمی، توبه انا هودنا الیک اعراف ۱۵۶ موسی که با هفتاد نفر بود به خدا

بده، بیاور قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ
بقره ۱۱۱.

هیج: هیاج: خشک شدن ثُمَّ يَهِيحُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا
زمر ۲۱.

هییم: أهيم ج هییم: شتر بسیار تشنه فَشَارِبُونَ
شُرْبَ الْهَيْمِ واقعه ۵۵؛ هام: سرگردان، بی هدف
الْمَ تَرَانَهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهيمُونَ شعراء ۲۲۵.

هیمن: مُهَيِّمِن: نام خدا به معنای ایمنی ده،
شاهد، حافظ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيِّمِنُ حشر ۲۳.

هیئات: هَيَّات: اسم فعل، چه دور هَيَّاتَ
هَيَّاتَ لِمَا تُوعَدُونَ مؤمنون ۳۶.

ی

ی: یا: حرف ندا دور يَا أَهْلَ الْيَرْبِئِ لَا مُقَامَ لَكُمْ
احزاب ۱۳.

یأس: یأس: قطع امید قَدْ يَيْسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا
يَيْسُ الْكُفَّارُ ممتحنه ۱۳؛ یؤوس: ناامید إِنَّهُ لَيُؤَسُّ
كُفُورًا هود ۹.

یاقوت: اسمی فارسی یا یونانی، سنگ قیمتی و
شفاف كَانَهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ رحمن ۵۸.

ییس: ییس، یابس: چیزی که آبش را از دست
داده باشد، خشک وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ انعام ۵۹؛
ییس: مکان آبی که خشک شده باشد فَاضْرِبْ لَهُمْ
طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبْسًا طه ۷۷؛ یابسه ج یابسات:

هیل: هال: شن روان، دانه‌های غبار که در نور
خورشید دیده می‌شود يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ
وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيْبًا مَهِيْلًا زممل ۱۴ در آن روز که
زمین و کوه‌ها سخت به لرزه درمی‌آید، و کوه‌های
شن روان در حال ریختن می‌باشند.

هوی: هوی ج أهوی: خواهش نفسانی، دل
خالی وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ ص ۲۶ وَ لَا تَتَّبِعِ أَهْوَاءَ الَّذِينَ
لَا يَعْلَمُونَ جاثیه ۱۸ أَفَتَدْتُهُمْ هَوَاءَ اِبْرَاهِيمَ ۴۳ دل‌های
ظالمان فرو می‌ریزد یا دل‌هایشان خالی است؛
أهوى الشیء: بلند کردن و فرو افکندن وَالْمُوتَفِكَهَ
أهوى نجم ۵۳ خداوند شهرهای زیرو رو شده قوم

لوط را در هم کوبید؛ هَوَى الشیء: از بالا به زمین
افتاد وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ نَجْمٌ ۱ أَوْ تَهَوَّىٰ بِهِ الرِّيحُ فِي
مَكَانٍ سَحِيْقٍ حج ۳۱ هر کس برای خدا شریک
قائل شود گویی باد او را به جای دور دستی
افکند؛ استهواء: وادار کردن به پیروی از نفس
كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ انعام ۷۱؛ هاویة: آتش،
دوزخ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ قارعه ۹.

هیأ: هَيْئَةً: حالت محسوس یا معقول أَنِّي أَخْلُقُ
لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ آل عمران ۴۹؛ هیأ: آماده
کردن وَ يُهَيِّئُ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا كهف ۱۶ وَ
هَيَّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا كهف ۱۰.

هیت: هَيْتَ: اسم فعل، بیا، مانند هَلَمْ وَ قَالَتْ
هَيْتَ لَكَ يوسف ۲۳؛ هات: اسم فعل، اعطنی به من

خَشِكَ وَ سَعَّ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَ أُخْرَ يَابِسَاتٍ
یوسف ۴۳.

تیم: یتیم یتیم ج یتامی: از دست دادن پدر قبل از بلوغ، در حیوانات از دست دادن مادر آلم یجذگ یتیمًا فاوی ضحی ۶.

یحیی: یحیی: اسم غیرعربی ظاهرا به معنای زنده می‌کند زندگی می‌بخشد، پسر زکریا و ایصابات یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیًا مریم ۱۲.

یدی: ید ج آیدی: دست السارق و السارقة فاقطعوا أيديهما مائه ۳۸ حتی یعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون توبه ۲۹ جزیه را باید به دست خود بدهند؛ به استعاره به معانی متعدد آمده است از جمله: قدرت ید الله فوق أيديهم فتح ۱۰ واذکر عبدنا داود ذا الاید ص ۱۷؛ بخشش و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط اسراء ۲۹؛ خرید و فروش کالا مانند ضرب المثل عربی بعته یداً بید؛ پشیمان شدن و لَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ اعراف ۱۴۹ وقتی پشیمان شد یا وقتی از حسرت دستان را به هم زد؛ سکوت کردن فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ ابراهیم ۹ ﷺ مخاطبان انبیاء از تعجب دست به دندان گرفتند؛ ابداع و خلق لَمَّا خَلَقْتَ بِيَدِي ص ۷۵ مِمَّا عَمَلْتَ أَيْدِينَا يس ۷۱ آنچه را با قدرت خود ساختیم.

یسر: یسر: آسانی يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَ لَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ بقره ۱۸۵؛ تيسر، استيسار: آسان بودن فاقرئوا ما تيسر منه مزمل ۲۰ فان احصرتهم فما استيسر من الهدى بقره ۱۹۶؛ تيسر: آسان کردن يسرنا القرآن للذکر قمر ۱۷ (تيسير در معنای عسر بکار رفته است فسئسرهُ للعُسر لیل ۱۰ مانند استعمال بشارت در معنای عذاب فبشرهم بعذاب الیم آل عمران ۲۱)؛ یسری: سهولت فسئسرهُ للیسری لیل ۷؛ یسیر: آسان و اندک ان ذلک علی الله یسیر عنکبوت ۱۹ ذلک کیل یسیر یوسف ۶۵؛ میسر: ثروتمندی فظرة الی میسرة بقره ۲۸۰؛ میسور: آسان فقل لهم قولاً میسوراً اسراء ۲۸؛ میسر: قمار انما الخمر والمیسر مائه ۹۰).

یعقوب: یعقوب: اسم غیرعربی ظاهرا به معنای صاحب دنباله، فرزند اسحاق پسر ابراهیم ﷺ و رفقه که دوازده پسر وی سردودمان بنی اسرائیل هستند ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب الموت بقره ۱۳۳.

یعوق: یعوق: بت و یعوق و نسرأ نوح ۲۳.

یعوث: یعوث: بت و لایعوث و لایعوق و نسرأ نوح ۲۳.

یقظ: یقظ: یقظ ج ايقاض: بیدار و تحسبهم ايقاظاً كهف ۱۸.

- مدتی از زمان یَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
توبه ۳۶ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ
یونس ۳ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ فاتحه ۴؛ اَيَّامَ اللَّهِ
روزهای بزرگ و دَکَّرَهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ ابراهیم ۵؛ یومئذ:
آن روز فَذَلِكِ يَوْمِئِذٍ یَوْمٌ عَسِیرٌ مدثر ۹.

یونس: یونس: اسم غیر عربی ظاهراً به معنای
کبوتر، نام پیامبری هشتصد سال قبل از مسیح در
ناصره، پسر متی و ملقب به ذوالنون و اِنْ یُونُسَ
لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ صافات ۱۳۹.

یقین: یقین: علم و بالاتر از معرفت، علم توأم با
سکون و ثبوت و مَا قَتَلُوهُ یَقِیناً نساء ۱۵۷ وَ
بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ بقره ۴؛ موقن: اسم فاعل، یقین
کننده و فی الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ ذاریات ۲۰.
یم: یم: دریا فَالْقِیَهِ فِی الْیَمِّ قصص ۷.

- تَیْمُمٌ: قصد کردن و لَا تَیْمُمُوا الْخَبِیْثَ مِنْهُ
تُتَفَقَّهُونَ بقره ۲۶۷ برای انفاق قصد قسمت‌های
ناپاک نکنید؛ طهارت بدل وضو و غسل فَتَیْمُمُوا
صَعِيداً طَیِّباً نساء ۴۳.

یمن: یمن: دست راست، طرف راست و مَا
تَلَکَ بَیْمِینِکَ یَا مُوسَى طه ۱۷ وَ تَقَلَّبُهَا ذَاتَ الْیَمِینِ
وَ ذَاتَ الشَّمَالِ کَهِفَ ۱۸؛ به استعاره در معنای قدرت
و السَّمَوَاتِ مَطْوِیَّاتٌ بَیْمِینِهِ زمر ۶۷.

- تَقَالَ خَیْرٌ وَ سَعَادَتٌ وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ
الْیَمِینِ واقعه ۹۰.

- حَ اَیْمَانٌ سوگند لَا یُؤَاخِذُکُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِی
أَیْمَانِکُمْ بقره ۲۲۵،

ینع: ینع: رسیدن ثمر و چیده شدن اُنظُرُوا اِلَیَّ
تَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَ یَنْعِهِ اِنعَام ۹۹.

یوسف: یوسف: اسم غیر عربی ظاهراً به معنای
خواهد افزود، فرزند یعقوب علیه السلام إِذْ قَالَ یُوسُفُ
لِأَبِیهِ یوسف ۴.

یوم: یوم: ج آیام: روز از طلوع تا غروب آفتاب
قَالَ لَبِثْتُ یَوْمًا أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ بقره ۲۵۹.

خاتمه

در پایان این مجموعه لازم است به نکته‌ای مهم که در بررسی‌های لغوی عیان شده است، اشاره شود و البته قبل از آن، تذکر دو نکته ضروری است:

۱- نمی‌توان ترادف در لغت عرب را نادیده گرفت چه اینکه ترادف زائیده اجتماعات وسیع‌تر است. اشیاء بین گروه‌های کوچک معنائی خاص خود دارند، وقتی این گروه‌ها و قبایل با هم در مکان وسیع‌تری جمع می‌شوند اسامی آن اشیاء زیاد می‌شود و این امری طبیعی و غیرقابل انکار است.

۲- هرچند که قائل به وجود ترادف در لغت عرب باشیم، اما نمی‌توان به سادگی وجود ترادف در قرآن را پذیرفت؛ چه اینکه قرآن کریم از بیان بسیاری از جزئیات حوائج بشری، حتی آنچه مربوط به تعهد اصلی قرآن یعنی هدایت انسان است، خودداری ورزیده، چگونه متصور است حاوی عباراتی متعدد با معانی واحد باشد.^۱

پس از این دو نکته، یعنی وجود ترادف در لغت عرب و مبرا دانستن قرآن از ترادف، لازم است به این مهم توجه شود که برخی واژه‌های عربی و نیز قرآنی با داشتن دو حرف مشترک، معنای یکسانی دارند. نتیجه چنین چیزی این است که اولاً: در اینکه ریشه کلمات سه حرفی است باید تأمل بیشتری نمود. چه اینکه وجود دو حرف یکسان برای ارائه معنای واحد کفایت می‌کند. ثانیاً: کلمات هم‌خانواده بسیار شده و برخی از آنچه که تاکنون از موارد اشتقاق کبیر شمرده می‌شدند، مشتقات صغیر می‌باشند. ثالثاً: دلائل قائلان به ترادف در لغت

۱- ر. ک: مبحث ترادفات القرآن، همین کتاب، ص ۴۴.

عرب قوی تر و ریشه‌ای تر خواهد شد. البته ما همچنان ترادف واژه‌های قرآنی را نپذیرفته‌ایم و معتقدیم هرچند ریشه کلمات دو حرفی باشد، اما همان واژه‌ها در استعمال قرآنی، با توجه به سیاق و... معانی متعدد خواهند داشت.

برخی از این واژه‌ها عبارت است از:

بکه (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا، آل عمران ۹۶)؛ مکه (كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأُيُدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ، فتح ۲۴) به معنای مکه.

تبر (تَبْرًا تَتَبَّرًا، فرقان ۳۹)؛ تبر (هُنَالِكَ تَبُورًا، فرقان ۱۳) به معنای هلاک.

تتر (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا، مومنون ۴۴)؛ وتر (وَالشَّفَعِ وَالْوَتْرِ، فجر ۳) به معنای پیاپی.

جنف (فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا، بقره ۱۸۲)؛ جن (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ، انعام ۷۶) به معنای مانع شدن.

حس (فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ، يوسف ۸۷)؛ جس (وَلَا تَجَسَّسُوا، حجرات ۱۱) به معنای جستجو

حید (مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدًا، ق ۱۹)؛ حیص (هَلْ مِنْ مَحِيصٍ، ق ۳۶) به معنای عدول.

رج (رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا، واقعه ۳)؛ رجز (عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ، سبأ ۵)، رجف (يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ، مزمل ۱۴) به معنای تکان.

ردء (فَارْسَلَهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي، قصص ۳۴)؛ ردف (رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ نمل ۷۲) به معنای پیگیری برای یاری پی‌رفتن.

شفع (وَ الشَّفَعِ وَ الوَتْرِ، فجر ۳)؛ شفق (فَلَا أُفْسِمُ بِالشَّفَقِ، انشقاق ۱۶) به معنای مرکب شدن، جفت شدن.

طرح (اِقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ، یوسف ۱۹)، طرد (فَتَطْرَدُهُمْ فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ، انعام ۵۲) به معنای دور کردن.

طمث (لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ، الرحمن ۵۶)؛ طمس (رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ، یونس ۸۸) به معنای نابودی، ازاله.

عول (ذَلِكَ أَذْنَا أَلَّا تَعُولُوا، نساء ۳)؛ غول (لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزِفُونَ، صافات ۴۷) به معنای انحراف و فساد.

غسق (إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ، اسراء ۷۸)؛ غسل (وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينَ، حاقه ۳۶) به معنای خونابه جهنمیان.

فج (كُلُّ فَجٍّ عَمِيقٍ، حج ۲۷)؛ فجر (وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ، قمر ۱۲)؛ فرج (وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ، ق ۶) به معنای شکافتن.

فند (لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُون، یوسف ۹۴)؛ فان (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ، الرحمن ۲۵)؛ فوت (إِذْ فَرَعُوا فَلَا فَوْتَ، سبأ ۵۱) به معنای دور شده.

قد (قَدْ مِنْ قَبْلِ، یوسف ۲۶)؛ قط (عَجَلْنَا لَنَا قِطْنَا، ص ۱۶)؛ قطع (لَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ، اعراف ۱۲۴) به معنای بریدن.

قصف (فِي رَسُولٍ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِّنَ الرِّيحِ، اسراء ۶۹)؛ قصف (كَمْ قَصَمْنَا مِن قَرْيَةٍ، انبياء ۱۱) به - معنای کوبیدن.

کشط (إِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ، تکویر ۱۱)؛ کشف (ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرُّ، نحل ۵۴) به معنای برداشتن. کفت (أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا، مرسلات ۲۵)؛ کفا (وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً، توبه ۳۶) به معنای جمع.

لازم (فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا، فرقان ۷۷)؛ لازب (مِن طِينٍ لَّازِبٍ، صافات ۱۱) به معنای ثابت و لازم.

مصیر (وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ، مائده ۱۸)؛ مسیر (سَارَ بِأَهْلِهِ، قصص ۲۹) به معنای سیر.

مید (أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ مَائِدَةً، مائده ۱۱۴)، میر (وَنَمِيرُ أَهْلَنَا، يوسف ۶۵) به معنای خوراک.

نبط (الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ، نساء ۸۳)؛ نبع (حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا، اسراء ۹۰) بیرون آمدن و جوشیدن آب.

هجد (وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ، اسراء ۷۹)؛ هجع (كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ذَارِيَات ۱۷) به معنای از خواب بیدار شدن، خوابیدن.

هدّ (تَخَرَّ الْجِبَالُ هَدًّا، مریم ۹۰)؛ هدم (لَهْدَمْتُ صَوَامِعُ وَبَيْعُ، حج ۴۰) به معنای خراب کردن.

با اینکه نهایت سعی در ارائه مجموعه‌ای مشتمل بر تمام واژه‌های قرآن کریم از مشهورترین کتاب‌های لغوی پیشین شده است و خدای را بر این مَنّت شاکرم، اما پیشاپیش به نقص‌های آن معترفم و رفع آنها را از اندیشمندان و حقّ جویان خواستارم.

امید که حضرتش جَلّ جلاله بپذیرد و آن را مایه خرسندی آخرین فرستاده‌اش و اهل بیت او علیهم‌السلام قرار دهد و ارواح گذشتگانم را بدان شاد نماید.

الهی در راه مستقیم خودت ثابت قدممان بدار، به معارف دین آشنایمان بگردان، از شرور نفس و وسوسه‌های ابلیس و دیگر شیاطین ایمنی ببخش، دعای امام عصر را در باره ما به اجابت برسان، آن وجود شریف را از هرگزند مصون و درد گران دردمندان در فراق او را با ظهورش التیام فرما.

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ؛ آمین ربّ العالمین

علی غضنفری ربیع الاول ۱۴۴۲ق

منابع

بعد از قرآن کریم

- ابن بابویه، محمد بن علی (م ۳۸۱)، عیون اخبار الرضا علیه السلام، نشر جهان، تهران، ۱۳۷۸ ق.
- ابن تیمیه حرانی، الایمان، نشر المکتب الاسلامی، دمشق، چاپ اول.
- ابن حنبل، احمد بن محمد (م ۲۴۱)، مسند احمد بن حنبل، دارالحديث، قاهره.
- ابن خلکان، ابوالعباس، احمد بن محمد برمکی اربلی لقب گرفته به شمس‌الدین و شهرت یافته به ابن خلکان م ۶۸۱، وفيات الأعیان و أنباء أبناء الزمان مما ثبت بالنقل والسمع وأثبتته العیان (وفیات الاعیان)، دارالثقافة، لبنان.
- ابن درید، محمد بن حسن، الاشتقاق، مکتبة الخانجی، قاهره، چاپ سوم.
- ابن درید، محمد بن حسن، جمهرة اللغة، دارالعلم للملایین، بیروت، چاپ اول.
- ابن رشیق القيروانی الأزدی، أبو علی الحسن م ۴۶۳، العمدة فی محاسن الشعر و آدابه تحقیق: محمد محیی الدین عبد الحمید، چاپ پنجم، دار الجیل، لبنان بیروت، ۱۴۰۱ ق.
- ابن سلام (م ۲۲۴)، غریب الحدیث، دائرة المعارف العثمانیة، حیدرآباد، هند ۱۳۸۴ ق.
- ابن شجرى، هبة الله بن علی، الامالی بن شجرى، مکتبة الخانجی، قاهره، ۱۴۲۷ ق.
- ابن عقیل، عبدالله بن عبدالرحمن، شرح علی الفیة ابن مالک، چاپ دوم.
- ابن فارس، ابو الحسین احمد بن فارس بن زکریا، مقائیس اللغة، دارالاحیاء، مصر، ۱۳۶۶ ق.

ابن منظور، محمد بن مکرم بن علی بن احمد انصاری، لسان العرب و الافعال، دارالبيروت، بیروت، ۱۴۱۰ق.

ابی داوود، سلیمان بن اشعث سجستانی (م۲۷۵)، سنن ابی داوود، دارالفکر، بیروت.
ازهری، ابومنصور محمد بن احمد، معجم تعذیب اللغة، چاپ اول، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۲۳ق.

اقبال، احمد شرقاوی، معجم المعاجم، دارالغرب الاسلامی، بیروت، چاپ دوم.
امینی نجفی، عبدالحسین م۱۳۹۲، الغدیر، چاپ چهارم ۱۳۹۷، دارالکتب العربی، بیروت، لبنان.

ایروانی، مرتضی، نقد و بررسی کتاب مفردات راغب، فصلنامه بینات، تابستان ۱۳۷۳، سال اول، شماره دوم.

بلاذری، احمد بن یحیی، انساب الاشراف، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول، ۱۳۹۷ق.

بیهقی، ابوبکر احمد بن حسین بن علی (م۴۵۸)، سنن الکبری، دارالفکر، بیروت.
جرجانی، عبدالقاهر، دلائل الاعجاز، ترجمه سید محمد رادمنش، تهران، نشر سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۳۸۴.

جفری، آرتور، مترجم دکتر فریدون بدره‌ای، واژه‌های دخیل در قرآن مجید، چاپ سوم، توس، تهران، ۱۳۹۵ش.

حاکم نیشابوری، محمد بن محمد (م۴۰۵)، المستدرک علی الصحیحین، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۰۶ق.

- حجتی، سید محمدباقر، پژوهشی در باره لهجه قرآن کریم، پائیز و زمستان ۱۳۸۲، فصلنامه پژوهشنامه قرآن و حدیث، پائیز و زمستان ۱۳۸۲، شماره ۲.
- حر عاملی، محمد بن حسن، وسایل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة، آل البيت علیهم السلام، قم.
- الحرانی، ابو محمد حسن بن شعبه، تحف العقول، انتشارات جامعه مدرسین، قم، ۱۴۰۴ق.
- حسینی واسطی، محمد بن عبدالرزاق مرتضی، تاج العروس من جواهر القابوس، خیریه، مصر، ۱۳۰۶ق.
- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه دهخدا، چاپخانه دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۰ش.
- راغب الإصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمد بن مفضل، مفردات، مرتضویه، طهران، اسماعیلیان، قم، مکتب نشر کتاب، چاپ اول ۱۴۰۴ق.
- زبیدی، محمد مرتضی، تاج العروس، دارالنشر و التوزیع، ۱۳۸۶ق.
- زرکشی، بدرالدین محمد بن عبدالله م ۷۹۴، البرهان فی علوم القرآن، داراحیاء الكتب العربیة قاهره، چاپ اول ۱۳۷۶ق.
- زرقانی، محمد عبدالعظیم، مناهل العرفان، دارالاحیاء الكتب العربیة، مکتبة نهضة الشرق، القاهرة، ۱۴۱۶ق.
- سید رضی (شریف الرضی)، محمد بن حسین (ق ۴۰۶)، نهج البلاغه امام علی علیه السلام، سپهر، تهران، ۱۳۶۵ق.
- سیوطی، جلال الدین، الاتقان فی علوم القرآن، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۰۷ق.
- سیوطی، عبدالرحمن ابن ابی بکر، المزهر فی علوم اللغة و انواعها، دارالفکر، بیروت.

- سیوطی، عبدالرحمن ابن ابی بکر، المہذب فیما وقع فی القرآن من المعرب، بیروت، دارالکتب، العلمیة، ۱۴۰۸ق.
- طاہرخوانی، جواد، بلاغت و فواصل قرآن، جہاد دانشگاہی، تہران، چاپ اول، ۱۳۸۳ش.
- طبرسی، أبو علی فضل بن حسن م ۵۶۰، مجمع البیان فی علوم القرآن، چاپ اول ۱۴۱۵ مؤسسۃ الاعلمی للمطبوعات، بیروت.
- طبری، ابو جعفر محمد بن جریر، جامع البیان عن تأویل القرآن، دارالمعرفة، بیروت، چاپ چہارم، ۱۴۰۰ق.
- طریحی، فخرالدین، مجمع البحرین فی اللغة، مرتضوی، تہران، ۱۳۶۵ش.
- عائشۃ بنت الشاطی، عائشۃ عبدالرحمن، اعجاز البیان للقرآن، دارالمعارف، قاہرہ، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق.
- عسکری، حسن بن عبداللہ ابوہلال، معجم فروق اللغة، دفتر انتشارات اسلامی جامعہ مدرسین حوزہ علمیہ، قم ۱۳۹۰ش.
- عمید، حسن، فرہنگ فارسی عمید، انتشارات امیر کبیر، تہران، ۱۳۵۷ش.
- غضنفری، علی، اسرار التکرار فی القرآن، دانشگاہ علوم و معارف قرآن کریم، چاپ اول، ۱۴۳۵ق.
- غضنفری، علی، تجوید قرآن، انتشارات نیلوفرانہ، قم، ۱۳۷۸ش.
- غضنفری، علی، رہ رستگاری، لاهیجی، قم، ۱۳۸۲ش.
- فراء، یحیی بن زید، معانی القرآن، مقدمۃ، الهيئة المصریة العامة للکتاب، قاہرہ، چاپ دوم، ۱۳۸۰.

فراهیدی، خلیل بن احمد کتاب العین، دارالهجرة، قم، چاپ اول، ۱۴۰۵ق.
فیروزآبادی، محمد بن یعقوب (م ۸۱۷)، القاموس المحيط، دارالکتب العلمیة، بیروت،
چاپ اول.

فیومی، احمد بن محمد، مصباح المنیر، دارالهجرة، قم، چاپ اول، ۱۴۰۵ق.
قرشی، سید علی اکبر، قاموس القرآن، دارالکتب اسلامیة، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۴ش.
قرطبی، ابو عبدالله محمد بن احمد انصاری م ۶۷۱، الجامع لاحکام القرآن، چاپ ۱۴۰۵،
داراحیاء التراث العربی، بیروت، لبنان.

کلینی رازی، ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق، کافی، مکتبة الصدوق، ۱۳۸۱ق.
مبارک، محمد، فقه اللغة العربیة و خصائصها، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۱ق.
متقی هندی، علاء الدین علی متقی بن حسام الدین، کنز العمال فی سنن الاقوال، مؤسسه
الرساله، بیروت، ۱۴۰۹.

مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، الوفاء، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۳ق.
المطعنی، عبدالعظیم، المجاز عند ابن تیمیة بین الإنکار و الإقرار، مکتبه وهبة، الطبعة
الأولی، ۱۴۱۶ق.

مفید، محمد بن محمد بن نعمان، تفسیر القرآن المجید، المستخرج من تراث الشیخ المفید،
استخراج سید محمد علی ایازی، بوستان کتاب، قم، چاپ اول، ۱۳۸۲.
موسوی بجنوردی، کاظم و مؤلفان، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، مرکز پژوهش های
ایرانی و اسلامی، چاپ اول، تهران، از ۱۳۶۷ش.

مصطفوی، حسن، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ

سوم.

- معلوف، لويس، المنجد في اللغة، انتشارات اسماعيليان، تهران، ۱۳۶۲ش.
- مفيد، محمد بن محمد، تفسير القرآن المجيد، بوستان كتاب، قم، چاپ اول، ۱۴۲۴ق.
- نفيسي، علي اكبر، فرهنگ نفيسي، كتابفروشي خيام، ۱۳۵۵ ش.
- واعظ زاده خراساني، محمد، فصلنامه دانشكده علوم معقول و منقول مشهد، سال ۱۳۴۷، شماره ۱، ص ۲۷۷.
- ولفنستون، اسراييل، تاريخ اللغات السامية، مكتب النافذه، الجزيره، ۱۴۲۸ق.
- هاشمي، احمد، جواهر البلاغة، مركز مديريت حوزه علميه، قم، چاپ پنجم، ۱۳۸۱ش.

فهرست منشورات مؤلف

۱. آیات فقهی قرآن، زمینه سازان ظهور امام عصر(عج)، ۱۳۹۹، ۱۰۰۰، اول، وزیری، ۳۵۸ص.
۲. اخلاق در قرآن و سنت ج ۱، دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم، ۱۳۹۲، ۱۰۰۰، اول، وزیری، ۶۱۶ص.
۳. اخلاق در قرآن و سنت ج ۲، دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم، ۱۳۹۲، ۱۰۰۰، اول، وزیری، ۶۱۶ص.
۴. ازدواج و آداب زناشویی در آیینه حدیث، لاهیجی، ۱۳۸۲، ۵۰۰۰، چهارم، وزیری، ۲۲۴ص.
۵. اسباب نزول آیات قرآن کریم، زمینه سازان ظهور امام عصر(عج)، ۱۴۰۰، ۱۰۰۰، اول، وزیری، ۲۶۰ص.
۶. اسرار التکرار فی القرآن، دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم، ۱۳۹۳، ۱۰۰۰، اول، وزیری، ۳۴۴ص.
۷. اصول فقه مقدماتی، انتشارات لاهیجی، ۱۳۹۴، اول، وزیری، ۲۵۶ص.
۸. الاضواء الفقهیة رسالة فی البلوغ، طاووس بهشت، ۱۳۸۰ش، ۱۴۲۲ق، ۳۰۰۰، اول، وزیری، ۱۶۰ص.
۹. بیان روان، میثم تمار، ۱۳۷۶، ۱۵۰۰۰، پنجم، وزیری، ۳۲۸ص.
۱۰. پیوند پایدار، انتشارات دلیل ما، ۱۳۹۵، اول، رقعی، ۳۹۲ص.
۱۱. تبیین کلمات قرآن، زمینه سازان ظهور امام عصر(عج)، ۱۳۹۹، ۱۰۰۰، اول، وزیری، ۲۸۰ص.
۱۲. تجوید قرآن، نیلوفرانه، ۱۳۸۵، ۳۰۰۰، اول، رقعی، ۱۶۰ص.

۱۳. ترجمه و تحقیق کشکول شیخ بهاء، نیلوفرانه، ۱۳۸۹، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۸۹۶ص.
۱۴. تفسیر النبی ﷺ، عصر غیبت، ۱۳۸۶، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۳۰۴ص.
۱۵. حکومت اسلامی در نهج البلاغه، طاووس بهشت، ۱۳۷۹، ۲۰۰۰، اول، وزیری، ۳۲۰ص.
۱۶. حکومت اسلامی در نهج البلاغه (ویرایش دوم)، نیلوفرانه، ۱۳۸۵، ۲۰۰۰، دوم، وزیری، ۳۴۴ص.
۱۷. ره رستگاری ج ۱، لاهیجی، ۱۳۸۲، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۴۱۶ص.
۱۸. ره رستگاری ج ۲، لاهیجی، ۱۳۸۲، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۴۲۸ص.
۱۹. ره رستگاری ج ۳، لاهیجی، ۱۳۸۲، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۴۰۸ص.
۲۰. روش تحقیق در علوم انسانی، زمینه سازان ظهور امام عصر(عج)، ۱۳۹۹، ۱۰۰۰، اول، وزیری، ۱۶۸ص.
۲۱. زفاف، نیلوفرانه، ۱۳۸۳، ۵۰۰۰، ششم، رقی، ۲۰۸ص.
۲۲. شگفتی‌های عالم برزخ، نیلوفرانه، ۱۳۸۳، ۳۰۰۰، دهم، رقی، ۱۹۲ص.
۲۳. شگفتی‌های عالم برزخ (ویرایش دوم)، نیلوفرانه، ۱۳۸۹، ۳۰۰۰، ششم، رقی، ۱۹۲ص.
۲۴. علوم حدیث، انتشارات لاهیجی، ۱۳۹۴، ۱۰۰۰، اول، وزیری، ۳۰۴ص.
۲۵. قواعد فقهی، زمینه سازان ظهور امام عصر(عج)، ۱۴۰۰، ۱۰۰۰، اول، وزیری، ۳۰۴ص.
۲۶. ما و ابلیس، نیلوفرانه، ۱۳۸۸، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۳۷۶ص.
۲۷. مبانی تشیع در منابع تسنن، اسوه، ۱۳۸۸، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۴۴۸ص.
۲۸. نهج الفصاحه، عصر غیبت، ۱۳۸۶، ۵۰۰۰، اول، وزیری، ۶۸۸ص.
۲۹. همدلی، اسباب و موانع، انتشارات لاهیجی، ۱۳۹۴، اول، وزیری، ۴۹۶ص.